



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فرهنگ



مقامات حمیری

تصحیح:

دکتر ابو القاسم رانهر

دکتر علاءالدین افتخار جوادی

فرهنگ مقامات حریری

تصحیح، ترتیب و مقدمه

دکتر ابوالقاسم رادفر

دکتر علاء الدین افتخار جوادی



پازینه

مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی

پازینه

۱۳۸۲

فهرست مندرجات

عنوان

مقدمه ناشر	یک
پیشگفتار	سه
آ-الف	۱
ب	۱۱
ت	۲۵
ث	۲۸
ج	۳۲
ح	۴۴
خ	۶۲
د	۷۴
ذ	۸۲
ر	۵۶
ز	۱۰۰
س	۱۰۵
ش	۱۲۲
ص	۱۳۵
ض	۱۴۵
ط	۱۴۹

رادفر، ابوالقاسم، ۱۳۲۹-
فرهنگ مقامات حریری / تصحیح: ابوالقاسم رادفر، علاء الدین افتخار جوادی -
تهران: پایزنه، ۱۳۸۲، ۳۰۰ ص.

ISBN 964-5722-59-4: ۲۷۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

۱. حریری، قاسم بن علی، ۴۴۶-۵۱۶ق. مقامات حریری - واژگان.
۲. نثر عربی - قرن ۵ ق. الف. افتخار جوادی، علاء الدین، ۱۳۲۸ - ب. عنوان. ج.
عنوان: مقامات حریری.

۸۹۲/۷۸۳۴۰۸

PJA ۴۰۴۷/م/۷۰۸ ر ۴

ح/م/۴۳۷

۴۹۴۱۶-۸۱

کتابخانه ملی ایران



پایزنه

مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پایزنه

- عنوان کتاب: فرهنگ مقامات حریری
- تصحیح: دکتر ابوالقاسم رادفر، دکتر علاء الدین افتخار جوادی
- ناشر: انتشارات پایزنه
- نوبت چاپ: اوّل ۱۳۸۲
- شمارگان: ۳۰۰۰
- با حمایت و مشارکت: معاونت محترم امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- نشانی ناشر: بزرگراه کردستان، خ ۲۸ فریبی، پ ۶۶، کدپستی ۱۴۳۷۷
- شماره تلفن: ۰۹۱۱۲۰۵۴۰۹۸ ۸۱۰۶۶۲۶
- بها: ۲۷۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۵۷۲۲-۵۹-۴

ط ۱۵۶

ع ۱۵۸

غ ۱۷۸

ف ۱۸۷

ق ۱۹۷

ک ۲۱۱

ل ۲۱۹

م ۲۲۸

ن ۲۳۸

و ۲۵۵

ه ۲۶۷

ی ۲۷۳

بی نوشت‌ها و منابع ۲۷۵

مقدمه ناسر

مقامه یکی از گونه های نثر ادبی است که در قالب داستانهای طنز آمیز و سبک‌های برای به نمایش گذاشتن مهارت لغوی نویسنده می‌باشد.

بدون تردید گنجینه لغوی دانشمندان لغت شناس گذشته همواره مورد نظر مقامه نویسان بوده است. فرهنگ نویسان و لغت دانانی چون میرزا، ابن درید، ابوعلی قالی و ...

آهنگین بودن کلمات، زیبایی عبارات، ترادف لغات و آمیختگی نظم بانثر از ویژگی های مقامه نویس است. در مقامات، راوی واحدی است که شخص معینی را در حالات مختلف وصف می‌کند. قهرمان مقامه احیاناً مرد دلیری است که همیشه در ماجراجویی ها پیروز می‌باشد. معمولاً مهارت ادبی، لغوی و بدیهه گویی خود را استادانه در آراستن سخنان خویش یا فنون ادبی نشان می‌دهد.

مقامه میدانی است برای توصیف بسیاری از آداب و رسوم رایج در میان طبقات متوسط و پایین جوامع اسلامی.

پس از بدیع الزمان همدانی - مبتکر فن مقامه نویسی - در زبان عربی، حریری است که پنجاه مقامه خویش را به تقلید از بدیع الزمان همدانی به رشته تحریر کشیده و خود آنها را مرتب کرده است.

مقامات حریری مشتمل بر مقدار انبوهی از کلام عرب، لغت و متکل می‌باشد. حریری نوشتن مقامات خود را در سال ۴۹۵ ق آغاز کرد و به سال ۵۰۴ ق به پایان رسانید.

در مقام مقایسه مقامات همدانی و مقامات حریری باید گفت در مقامات حریری، معنی همواره در زیر سلطه و نفوذ لفظ قرار دارد؛ در حالی که در مقامات همدانی، الفاظ روان تر و ساده تر انتخاب شده و قید التزام سجع و ازدواج در آن کمتر است.

پس از تحریر مقامات بدیع الزمان همدانی، علاوه بر مقامات حریری تا اواسط قرن چهاردهم هجری تعداد بیست کتاب دیگر نیز در مقامات نوشته شده است.

شهرت مقامات حریری سبب شد که دانشمندان و خاورشناسان بسیاری به این کتاب توجه کرده و به ترجمه و طبع آن اقدام کنند.

جنبه‌های لغوی و ادبی مقامات حریری موجب شد که این کتاب علاوه بر کشورهای عربی و ایران در شبه قاره هندو پاکستان همواره به عنوان یک کتاب درسی مورد استفاده قرار گیرد و شرح‌ها و تعلیقات و ترجمه‌ها و فرهنگهای لغت برای آن نوشته شود.

فرهنگ حاضر یکی از این فرهنگهاست که در سال ۱۸۱۴م تألیف شده و در پایان ترجمه مقامات حریری آمده است.

نظر به اهمیتی که این فرهنگ دارد و تاکنون در ایران اثری با عنوان فرهنگ مقامات حریری که از متون مهم درسی در حوزه و دانشگاه است تألیف و تدوین نشده، دو تن از پژوهشگران پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی آقایان دکتر ابو القاسم رادفر و دکتر علاء الدین افتخار جوادی که سالهاست در زمینه های مختلف لغت، دستور زبان، مسائل ادبی و بلاغی صاحب آثار و تألیف هستند، کوشیدند تا دست به تصحیح و ترتیب فرهنگ مذکور بزنند و آن را به صورتی منقح و الفبایی به همراه مقدمه در اختیار پژوهشگران و علاقه‌مندان قرار دهند. باشد که مورد پسند تمام عزیزان استفاده کننده قرار گیرد

سید علی اصغر شریعت زاده

مدیر مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پازینه

مقامات حریری و فرهنگ آن

مقامه در لغت: ظاهراً واژه «مقامه» قبل از معنی اصطلاحی متداول امروزی آن که نخستین بار بدیع الزمان همدانی در قرن چهارم هجری به کار برد به معنای «المظنه» و «الخطبه» بوده است. برخی نوشته‌اند بدیع الزمان آن را در معنایی نزدیک به معنی کلمه «Mime» یونانی به مفهوم گفتگوی دلکش (الحوار الممتع) به کار برده و به نظر می‌رسد این کلمه که در یونانی نوعی نمایش بدون گفتگو و لال بازی است هیچگونه ارتباطی با معنای «مقامه» ندارد و «مقامه» از نظر ریشه لغوی به معنای «مجلس» است.

البته کلمه «مقامه» در دوره جاهلی و آغاز دوره اسلامی ناظر بر دو معنی بود:

- ۱- مجلس و مجمع قبیله و گروهی که در انجمن گرد آمده‌اند.
 - ۲- در دوره اسلامی در معنای مجلسی به کار می‌رفت که شخصی در برابر خلیفه یا شاه می‌ایستاد و پند و موعظه می‌کرد، تقریباً مترادف معنای «حدیث» بوده است و تدریجاً معنی مطلق سخنرانی به خود گرفت خواه ایستاده خواه نشسته.
- در قرآن کریم هم «مقامه» در معنای مأوی و مجلس و مترادف نادی به کار رفته است (احزاب، سوره ۱۳ / ۱۳، فاطر، سوره ۳۵ / ۳۲).^۱

مقامه در اصطلاح: یکی از گونه‌های نثر ادبی است. مقامه در حقیقت وسیله‌ای برای به نمایش گذاشتن مهارت لغوی نویسنده در قالب داستانهای طنزآمیز است.

نویسنده در قالب مقامه نوانمندی های لغوی خود را عرضه می کند. اما این گنجینه لغوی که ماده اساسی مقامات است، پیش از این از سوی بسیاری از دانشمندان لغت شناس مورد توجه شایانی قرار گرفته و آنها کتابهای بسیاری در این زمینه از خویش بر جای گذاشته اند که بی تردید آثار ایشان مأخذ اصلی مقامه نویسان است. برخی از این لغویان عبارتند از: میژد، ابن دُرَید، عبد الرحمن همدانی، ابو علی قالی، ابن فارسی و ...

مقامه در حقیقت، کاری لغوی است که جای آن بیشتر در میان نوشته های لغوی است تا داستان، این قالب جدید داستان نویسی به بیان داستانهای ساده ای می پردازد که در ابتدا قهرمان داستان مشخص نیست، اما بعد از اندک زمانی قهرمان داستان با صفاتی خاص در صحنه داستان پدیدار می شود.

صفت این قهرمان منحصر به برتری لغوی و مهارت و چاره سازی برای طلب روزی از مردم است. قهرمان داستان شخصیتی خشک و بی روح دارد که در همه داستانها (مقامه ها) به همین شکل تکرار می شود، تلاشی که در مقامه جهت به نمایش گذاردن لغت انجام می شود به گونه ای نیست که مقامه را در حد یک هنر ادبی قرار دهد.^۲

ملک شاعر ای بهار درباره مقامات چنین می نویسد: «روایات و افسانه هایی است که کسی آنها را گرد آورده و یا عباراتی است، مسجع و مقفی و آهنگ دار که برای جمعی فروخواند یا بنویسد و دیگران آن را بر سر انجمن ها یا در مجالس خاص بخوانند و آهنگ کلمات و اسجاع آن که به سجع طبر و تفرید کبوتران و قمریان شبه است لذت و نشاط یابد».^۳

آنگین بودن کلمات و خوشی عبارات و ترادف لغات و آمیختگی نظم با نثر از

ویژگی های مقامه نویسی است و این نشان می دهد که در مقامه نویسی آگاهی از اسالیب سخن و ترادف کلمات مایه براعت مقامات بوده و به قول صاحب الفخری: «تنها فایده فن مقامات، تمرین در فن انشا و آشنایی با اسالیب مختلف نثر است.

بدین ترتیب دانسته می شود که در این گونه از نوشته ها، نویسنده، پیش از آنکه هدفی از درونمایه نوشته داشته، و پیش از آنچه محتوای اثر مورد نظر باشد، توجه به آرایه های صوری و ظاهری سخن دارد؛ و به قول ریپکا: «مقامات، محصول های صناعات بدیعی وسیع و عالیتری است و عبارت از نثری مسجع، آمیخته با ابیات به معنای واقعی هنر برای هنر و متضمن داستانهای کوتاه پر از ماجرای معرکه گیری های آواره و با قریحه است؛ آواره هایی که باز پسین هنر پیشه های کم ارج کلاسیک به شمارند.

بدین سان می توان گفت که سه بهره از چهار بهره و بلکه بیشتر، از کوشش و خلاقیت مقامه نویس به بافت کلام معطوف و مصروف می شود؛ و چون چنین است در مقامات، که نماینده شاخص ادبیات محض است، جنبه داستانی اثر ضعیف است؛ تا حدی که خواننده را تمایلی به شنیدن موضوع داستان نیست، بلکه در پی آن است که صنایع لفظی و بدیعی کلام را بشناسد و غوامض سخن را که البته کم هم نیست - در یابد».^۴

مطّری در شرح مقامات حریری در باره مقامه چنین می نویسد: «مقامه کتابی است خوش تالیف و نیکو تصنیف که متضمن نکته ای از نکات ادبی باشد و مقصود از آن، جمع دُرّ الفاظ و غرر بیان و لغات مشکله و نوادر کلام، از منظوم و منثور است و با دیگر روایات و قصص، از جهت اشتغال به بدایع تراکیب و قواید

اسالیب و چگونگی فائز و نوادر راقمه تفاوت و تمایزی آشکار دارد.^۵

ابن الطَّلَقَطَنی می‌نویسد: «از مقامات، جز تمرین در فنّ انشا ووقوف بر مذاهب نظم و نثر و برخی چگونگی و تجارب، فایده دیگری حاصل نمی‌شود.»^۶

در مقامات، راوی واحدی است که شخص معینی را در حالات مختلف وصف می‌کند. روایت مقامات بدیع الزمان عمدتاً از قول «عیسی بن هشام» نقل می‌شود و نقش قهرمان را، «ابو الفتح اسکندری» به عهده دارد. اما روایت مقامات حریری برعهده «حارث بن همام» و نقش قهرمان را «ابو زید سروجی» ایفا می‌کند. قهرمان مقامه احیاناً مرد دلیری است که همیشه در ماجراجویی‌ها پیروز است. در برخی موارد، در نقش منتقد اجتماعی یا سیاسی ظاهر می‌گردد و در موارد دیگر، فقیهی آگاه به احکام دین و متبحر در اسرار و رموز لغت است. قهرمان مقامه تقریباً در تمام این نقش‌ها مردی گدا، سخت حیل‌گر، شهوت‌ران و برده در است که تمام کوشش او به دست آوردن زری اندک از راه فریفتن دیگران است، معمولاً دارای مهارت ادبی و لغوی و بسدیبه‌گویی است که استادی خود را در آراستن سخنان خویش با فنون ادبی نشان می‌دهد. «مقامه» میدانی است برای توصیف بسیاری از آداب و رسوم رایج در میان طبقات متوسط و پایین جوامع اسلامی، «مقامه» توانایی آن را داشت تا بر بارتترین انواع ادب عرب شود و شایستگی آن را یافت که در باب نقد اجتماعی به پایگاه قضه و تاثیر در ادبیات مغرب زمین برآید...

نخستین مبتکر فن مقامه نویسی در زبان عربی و مبتکر نام «مقامه» بدیع الزمان همدانی (فوت ۳۹۸ ه. ق. / ۱۰۰۸ - ۱۰۷۷ م) است...^۷

موضوع مقامات، گاه وصفی، گاه کلامی و فلسفی و گاه تمثیلی است از حیات

اجتماعی، و گاه صورت پندواندرز دارد. در بعضی از موارد نیز نویسنده آن را چون وسیله‌ای برای بیان مقاصد و اهداف ادبی و دینی خود به کار می‌گیرد.^۸

^{۱۰} از جمله معاییی که مورخان ادب و محققان قدیم و جدید بر مقامات گرفته‌اند: نخست: تشابه وحدت و اسلوب است؛ به این ترتیب که داستان در تمامی مقامات یکسان آغاز شده و قهرمان داستان به یک صورت معرفی می‌شود و داستان به شیوه‌ای یکنواخت پایان می‌پذیرد...

دوم؛ روح پستی و دنااتی است که در کلیه مقامات به چشم می‌خورد؛ زیرا غالباً به دیورنگی و گدایی ختم می‌شود و اثر اخلاقی ناپسندی در ذهن خواننده به جای می‌گذارد.^۹

مقامات حریری

«حریری» پنجاه مقامه خود را به تقلید از «بدیع الزمان همدانی» به رشته تحریر کشیده و ترتیب آنها را خود معین کرده. مثلاً «مقامه صنعمانیه» را مقامه نخستین و مقامه «حرامیه» را مقامه چهل و هشتمین نامیده است. و نیز مقدمه‌ای بر کتاب خود نوشته که در آن علت تصنیف را شرح داده و در ضمن از «همدانی» با نهایت شکسته نفسی و حق شناسی تجلیل نموده است.^{۱۰}

حریری در ۴۶۶ ق در بصره زاده شده و در ۵۱۶ ق نیز درگذشت. او تقریباً یک قرن پس از بدیع الزمان زاده شده است. ابن خلکان در باره حریری چنین می‌گوید: او از پیشوایان روزگار خویش بود که در کار مقامه نویسی تبخّر تمام داشت. مقامات وی مشتمل بر مقدار انبوهی از کلام عرب، لغت و مثل می‌باشد. هر کس او را به نیکی شناخته باشد بر فضل او و فزونی و گیسوردگی

دانش او گواهی می دهد.^{۱۱}

حریری نوشتن مقامات خود را در سال ۴۹۵ آغاز کرد و به سال ۵۰۴ به پایان رسانید. او نیز همانند همدانی، در زمان حیات خویش چنان شهرتی یافت که اجازهٔ روایت هفتصد نسخه از آن را به خط خود داد. از کثرت شروحن^{۱۲} که بر این کتاب نوشته شده است نیز می توان به اهمیّت و ارزش آن در ادب عرب پی برد.

یاقوت در کتاب خود، مقامات حریری را با این عبارات وصف می کند: «وجودت و بلاغت را به هم پیوسته و دایرهٔ الفاظ را وسعت بخشیده تا نتوانسته است زمام کلام را در دست گیرد و کلمات لازم را برگزیند و به نیکوتر وجهی در طی عبارت جای دهد.»^{۱۳}

در مقام مقایسهٔ مقامات همدانی و حریری، نقل عباراتی از دوساسنی که در مقدمهٔ مقامات حریری نوشته، خالی از فایده نیست. وی تصریح می کند که اسلوب همدانی هم از جنبهٔ داستانی و هم از نظر زیبایی و تناسب بر سبک حریری رجحان دارد. نثر حریری با آنکه بسیار جَدّاب و منسجم است؛ در آن شواذ و نوادر لغات فراوان به کار رفته؛ چنانکه گاه دشواری تعبیرات و صنایع لفظی، معانی را مبهم و غامض می سازد. در مقامات حریری، معنی همواره در زیر سلطه و نفوذ لفظ قرار دارد؛ در حالی که در مقامات همدانی، الفاظ روان تر و ساده تر انتخاب شده و قید التزام سجع و ازدواج در آن کمتر است و بالاخره این نکته را نمی توان از نظر دور داشت که همدانی مبتکر است و حریری مقلد.^{۱۴}

پس از تحریر مقامات بدیع الزمان همدانی، علاوه بر مقامات حریری تا اواسط قرن چهاردهم هجری تعداد بیست کتاب دیگر در مقامات نوشته شده است.^{۱۵}

البته نباید از مقامه نویسان متأخر همانند: احمد فارس السدیاق ۱۸۰۵ - ۱۸۸۷ م نویسندهٔ الساق علی الساق، ناصیف یازجی (۱۲۱۴ - ۱۲۸۷ م ق)، بریر اهل دیبابط (متوفی در سال ۱۸۱۱ م)، محمد مولیحی (۱۸۴۵ - ۱۹۰۵ م) غافل ماند.^{۱۶}

همانطور که اشاره شد «با اینکه بسیاری از اعظام علمای علم ادب به نوشتن مقامات پرداخته اند مقامات حریری همچنان بی نظیر مانده است و اگر چه حریری خود در اوایل مقامات خویش به فضل و تقدّم بدیع الزمان همدانی در این باب اعتراف کرده و شریسی هم در شرح مقامات (ص ۳) از یکی از بزرگان ادب نقل نموده که: حریری در عمر خود نتوانسته حتی یک روز بدیع باشد مع ذلک اهل فضل دانند که مقامات حریری از لحاظ اشتغال بر غریب اللغة و امثال و فرائد و شوارد و عجائب لغت عرب بر مقامات همدانی مزیت دارد و مقامات همدانی فقط از جهت فصاحت می تواند بر مقامات حریری رجحان داشته باشد و توجهٔ علمای ادب فقط به شرح و تدریس مقامات حریری این ادعا را ثابت می کند.»^{۱۷}

شهرت و اهمیّت مقامات حریری همین بس که علامه جبارالله زمخشری بزرگ ادیب زبان عربی که به قول حاج خلیفه (کشف الظنون، چاپ ترکیه، ستون ۱۷۹۱) شرحی بر مقامات حریری هم نوشته است در بارهٔ حریری چنین گفته:

اقسم بالله وآياته ومشمرو الحج وميقاته

ان الحريري حري بان يكتب بالتيار مقاماته^{۱۸}

مطوّزی (متوفی به سال ۶۱۰ هـ) هم در اوّل شرح خود بر مقامات حریری در بارهٔ بی نظیری این کتاب می نویسد: من در میانهٔ کتب عربیت و ادب و در میان علمای

- عجم و عرب کتابی ندیده‌ام که بیشتر و بهتر از مقامات حریری دارای حسن تألیف و شگفتی تصنیف و غرابت تصنیف و شامل عجائب عربیت و جامع غرائب ادبیت و مضمّن امثال عرب و نکات ادب باشد پس از آن می‌گوید: قد تمت حسنا و دلت علی الاعجاز آیاته و در کشف الظنون ستون ۱۷۸۱ می‌نویسد:
- مقامات حریری به علت شهرت احتیاج به تعریف ندارد.^{۱۹}
- شهرت مقامات حریری سبب شده که دانشمندان و خاورشناسان بسیاری به این کتاب توجه کرده و به ترجمه و طبع آن اقدام کنند. علاوه بر سنیلوستر دوساسی که در سال ۱۸۲۲م مقامات حریری را از زبان عربی به زبان فرانسوی ترجمه کرد، به اجمال در زیر به ذکر برخی از این آثار می‌پردازیم:
- ۱- ترجمه و طبع مقامات حریری (۱۷۳۱م) توسط آلبرتوس شولتنس (۱۶۸۶-۱۷۵۰) استاد السنه شرقی دانشگاه لیدن.
 - ۲- نشر کتاب مقامات حریری توسط شاپلو Chappelow (۱۶۸۳-۱۷۶۸) دانشمند انگلیسی.
 - ۳- ترجمه کتاب مقامات حریری از عربی به لاتین توسط ریسکی Reiske (۱۷۱۶-۱۷۷۴) مستشرق آلمانی.
 - ۴- طبع و نشر مقامات حریری (۱۸۰۹) توسط لومسدن Lumsden (۱۷۶۱-۱۸۳۵) مستشرق انگلیسی استاد زبان عربی و فارسی در دانشکده فورت ویلیام کلکته (در هندوستان).
 - ۵- ترجمه کتاب مقامات حریری به زبان انگلیسی (۱۸۵۰) به وسیله پیرستون Preston دانشمند انگلیسی.
 - ۶- ترجمه مقامات حریری به زبان فرانسه توسط کاترمر Quatermer (۱۷۸۲-۱۸۵۰)

- ۱۸۵۷) خاورشناس فرانسوی.
- ۷- ترجمه و نشر کتاب مقامات حریری (۱۸۲۹) به وسیله فریدریش روکرت Friedrich Ruckert (۱۷۸۸-۱۸۶۶) شاعر آلمانی به نثر مسجع آلمانی که آن را هنوز هم برای تمرین به بازیگران تئاتر تکلیف می‌کنند.
 - ۸- ترجمه قسمتی از مقامات حریری توسط استیگاس Steingass, F (۱۸۳۵-۱۹۰۳) استاد زبان های زنده شرقی در برمنگهام.
 - ۹- ترجمه کتاب مقامات حریری توسط ژوزف درنبرگ Joseph Derenbourg (۱۸۱۱-۱۸۹۵) بعد از مقابله با نسخ خطی و تصحیح و افزایش فواید تاریخی به زبان فرانسه به کمک پسر خویش هیار درنبرگ (چاپ پاریس، ۱۸۵۰).
 - ۱۰- ترجمه مقامات حریری توسط توماس شینری Chenery, Th (لندن، ۱۸۶۷).
 - ۱۱- چاپ کتاب مقامات حریری با اضافه و ملاحظات تاریخی توسط رنو Renaud (۱۷۹۵-۱۸۶۷) دانشمند فرانسوی با همکاری دیرنبرگ.
 - ۱۲- ترجمه مقامات حریری به فرانسه (۱۸۷۰) به وسیله مارسل دیویک (متوفی ۱۸۸۶م) استاد دانشگاه مون پلیه.
 - ۱۳- ترجمه قسمتی از مقامات حریری توسط پیپر Peiper دانشمند آلمانی.^{۲۰}
 - ۱۴- انتشار مقاله‌ای در باره مقامات حریری توسط بوریسف آندروی یا کوولویچ Borisov, Andrei Iakovlewich (۱۹۰۳-۱۹۴۲) در سال ۱۹۳۸ در لنینگراد.^{۲۱}
 - ۱۵- انتشار مقاله ای تحت عنوان «اشارات قرآنی در مقامات حریری» به زبان فرانسه توسط ک. زاکهاریا K. Zakharia
- فرانسه توسط ک. زاکهاریا K. Zakharia
Arabica, XXXIV (1987): 275 - 286^{۲۲}

جنبه های لغوی و ادبی مقامات حریری موجب شد که این کتاب در شبهه قازۀ هندوپاکستان همواره به عنوان یک کتاب درسی مورد استفاده قرارگیرد و شرح ها و تعلیقات و ترجمه ها و فرهنگهای لغت برای آن نوشته شود.

بنا به نقل شیمبل علاقه به ادبیات عرب - حتی به غیر از آثار دینی، فلسفی و زمینه های مربوطه - هرگز در شبه قازۀ هند کور نشد. ابو بکر بن محسن در سال ۱۱۲۷ هـ ق / ۱۷۱۵ م یک نظریه بر شاهکار موزون (احتمالاً منظور مترجم مسجع بوده) عربی - یعنی مقامات حریری - تحت عنوان مقامات الهندیه پرداخت^{۲۳} و حتی نظام الدین اولیای دهلوی عارف مشهور گویا در عنوان جوانی کتاب مقامات حریری را که یکی از آثار بنیادی ادبیات عرب در مدارس هند بود، حفظ نمود.^{۲۴}

همانطور که اشاره شد نفوذ و رواج مقامات حریری در شبه قازۀ به اندازه ای بود که تعدادی از علما و ادبای این سرزمین در صدد بر آمدند آن را ترجمه و شرح کرده، مشکلات لغوی کتاب را در قالب فرهنگ اختصاصی مقامات حل کنند. یکی از این ادبا شیخ فضل الله سرهندی بود که در سال ۱۰۹۹ هـ ق / ۱۶۸۷ - ۸۸ م کتابی تحت عنوان تفسیر مفصل مقامات حریری نوشت.^{۲۵} کتاب دیگر حل مقامات حریری تألیف مولوی جان علی کارمند گروه عربی و فارسی دانشکده فورت ویلیام است که به دستور دولت (یعنی رئیس دانشکده مذکور) فرهنگ مقامات حریری را نوشته است. این کتاب در ۳۴۲ صفحه و اندازه بزرگ در چاپخانه آنریبل کمپنی بهادر در ۱۸۱۴ م چاپ شده و اکنون نایاب است. فرهنگ چنین آغاز می شود:

الحمد لله والصلوة على عباده الذين اصطفى و اوصيائه الذين ارتضى واجتنب

همچنین مولوی الله داود و مولوی جان علی کارمندان بخش فارسی و عربی دانشکده فورت ویلیام مقامات الحریره را بر اساس هشت نسخه خطی عربی تصحیح و به سال های ۱۸۰۹ و ۱۸۱۲ در دو جلد در کلکته منتشر ساختند.^{۲۷} و بالاخره فرهنگ حاضر است که در پایان ترجمه ای از مقامات حریری به صورت ترجمه بین السطور با حواشی مفصل عربی و فارسی در توضیح لغات دشوار تحت عنوان مقامات حریری مع فرهنگ از صفحه ۴۱۶ به بعد آمده است.

فرهنگ پیوست همان حل لغات المقامات الحریره تألیف سال: چاپ ۱۸۱۴ میلادی می باشد که در ۱۹۶ صفحه در پایان ترجمه مقامات حریری آمده است

۲۸

أغاز: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِلَّهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اسْتَطَقُوا وَأَوْصِيَاءِهِ الَّذِينَ ارْتَضَىٰ وَأَجْتَنَّبُوا. وَتَعَدُّ: فَهَذَا حَلُّ لُغَاتِ الْمَقَامَاتِ الْحَرِيرِيَّةِ جَوِّعْتُهَا وَاسْتَنْبَاطُهَا عَنِ النَّسْخِ الْعُذْرِيَّةِ - تَسْهِيلاً لِقَارِئِيهِ الْمُبْتَدِئِينَ - مُتَعْتِمِماً بِحَبْلِ اللَّهِ الْمُتَمِينِ وَهُوَ خَيْرٌ مَوْفِي وَعَمِينٍ.

پایان:

الحمد لله على نواله - والصلوة على رسوله محمد (ص) وآله - قد وقع الفسوق من تأليف حل اللغات في سنة ۱۸۱۴ من عوام المسيحية موافقة لسنة ۱۲۲۹ من الهجرة النبوية - على صاحبها أفضل الصلوة وأكمل التحية
این کتاب در شهر لکهنو در چاپخانه منشی نولکشور در ماه جون سال ۱۸۹۵ م برابر ماه ذیحجه ۱۳۱۲ هـ ق چاپ شده است. متأسفانه هیچگونه اطلاعی از

زندگی‌نامه مترجم و حاشیه نویسنده متن مقامات مؤلف فرهنگ مذکور در کتاب نیامده است. با این وجود، علی‌رغم عدم اطلاعات لازم از مشخصات مؤلف و مترجم کتاب - نظر به اهمیتی که این فرهنگ دارد و تاکنون در ایران اثری با عنوان فرهنگ مقامات حریری که از متون مهم درسی در حوزه و دانشگاه است تألیف و تدوین نشده، بر آن شدیم که فعلاً متن فرهنگ حاضر را به سبب در اختیار نبودن نسخه ثانی با فرهنگ‌های معتبر عربی مقایسه کرده، متنی منقح در اختیار عزیزان دانشجو و علاقه‌مندان اینگونه آثار قرار دهیم و ان شاء الله در آینده نزدیک متن اصلی مقامات را با ترجمه لفظ به لفظ آن منتشر خواهیم کرد. در اینجا ذکر این نکته لازم است که مؤلف تدوین لغات مقامات را بر پایه حرف اول فصل و حرف آخر باب تنظیم کرده است.

اما از آنجا که یکی از ویژگی‌های مهم کتابهای مرجع چون فرهنگ لغت لزوم استفاده سریع از آنست لذا در تدوین حاضر ترجیح دادیم که ترتیب لغات به صورت الفبایی باشد.

در پایان بر خود فرض می‌دانیم از زحمات سرکار خانم‌ها فریال امرایی زاده و اعظم صادقیان به جهت حرورفچینی و صفحه‌بندی اثر و جناب آقای سید علی اصغر شریعت زاده مدیر محترم نشر پازینه که پذیرای زحمات چاپ کتاب شده‌اند تشکر کرده خواهان توفیق آنان از درگاه ایزد متعال باشیم.

ضمناً از تمام مطالعه‌کنندگان این اثر استدعا می‌شود لغزش‌ها و خطاهای متن حاضر را از طریق ناشرگوشیز کرده، ما را مرهون لطف خود قرار دهند. والسلام.

ابو القاسم رادفر - علاء الدین افتخار جوادی

آ - الف

آص به مدّ، درخت مورد

ابد آبد به فتح اول و دوم، روزگار و همیشه، و گفته می‌شود جاء فلان بآبدٍ بر وزن فاعلة یعنی به بلای سختی که ذکرش تا ابد باقی می‌ماند. ابر ابرة به کسر، سوزن و استخوان آرنج.

ابق ابق به کسر، گریختن بنده، از سماع و منع، ابقی صفت.

ابط ابط به کسر اول و دوم و ابط به کسر اول، بغل، تأبط در بغل گرفتن و چادر از زیر بغل راست بر کتف چپ افگندن.

ابل ابل به کسر اول و دوم، شتر، اِبَالَةٌ به کسر و تشدید باء، پشاره هیزم. این اِبَان به کسر و تشدید باء، هنگام وقت.

ابو آب به فتح، پدر و اصل آن اَبُوّ به فتح اول و دوم، آباء به مدّ، جمع، اَبْوَان به فتح اول و دوم، پدر و مادر و در مورد مدح و دعا می‌گویند. لا اَبَا لَكَ،

یعنی کسی برتر از تو نیست و نباشد. اَبی اِبَاء به کسر و مدّ، سر باز زدن از بدی، از فتح، اَبی به مدّ و اَبی به تشدید یاء، صفت، و در زمان جاهلیت در رابطه با تحیت پادشاهان می‌گفتند اَبِیْتُ اللّٰهِن، یعنی سر باز زنی و باز مانی از امری که موجب لعن گردد، تَأَبُّیّ کردن کسی کردن و اِنکار نمودن.

اتم اَاطَم به فتح میم و تاء، شیون و حلقه زنان ضعیف.

اتو اَتَاوَة به فتح، ماده حر اَتو اَتَاوَة به کسر، خراج و رشوت.

اتمی اِتْمَان به کسر، آمدن، از ضرب، ایتاء دادن و آوردن، تَأْتَمُّی آماده شدن و حاصل گشتن، مُؤَاتَمَة موافقت و سازواری کردن و مردم عامه شکل ماضی این کلمه را با واو تلفظ کرده و می‌گویند واتیمه.

اثاث اَثَاث به فتح، رخت خانه اثر اثره فتح و نقل کردن حدیث و

برگزیدن، از نصر، ائیر و مأثور صفت، ائیر به کسر، پی و به فتح اول و دوم، بهماذ معنی و نشان و گفته رسول، آثار جمع، ائيرة به فتح اول و دوم، بقه چیز و برگزیده آن، مأثرة به ضم ثاء و مأثرة به فتح آن، بزرگواری و شرف، مأثر جمع، ایثار برگزیدن، ائیر و ائیرا شرف بخودی خود ایستادن به کاری و براری خود برگزیدن امری، تأثیر اثر کردن در چیزی و نشان نمودن.

و ناه، چیزی که سبب گناه شود، انام به فتح، عذاب، تأثیم به گناه نسبت کردن.

اچ ماه اجاج به ضم، بر وزن غراب، آب شور، تأجج افروخته شدن آتش.

اجر اجر به فتح، پاداش نیک دادن، از نصر و ضرب، اجرة به ضم، مزد. اجل اجل به فتح، شر بر پاکردن، از ضرب و نصر، اجل به فتح اول و دوم و سکون آخر، حرف ایجاب به معنی آری و لاجلک به فتح، یعنی از بهر تو و اجل به فتح اول و دوم، مهلت زمان، اجل به مدّ، با مهلت و آن جهان، تأجیل مهلت دادن.

اخذ اخذ به فتح، آغاز کردن و گرفتن و واجب کردن، از نصر و در امر حاضرش هر دو همزه حذف می شود بر خلاف قاعده، اخذ به کسر و اخذ به فتح، سیرت، گفته می شود اخذت اخذهم و ماخذهم یعنی سیرت آنها را در پیش گرفتیم، ائحاذ به تشدید تاء، گرفتن و از جهت توهم اصليت تاه در اینجا تجذ يتخذ را از سسمع به معنی اخذ یاخذ یابی علیحده فرار داده اند، مؤاخذه کسی را به گناهش گرفتن.

ائف ائيفة به ضم و تشدید یاء، دیگر پایه ائافیه جمع، بر وزن فعلیه و گفته شده ائفولة و اصل آن ائفویة و گفته می شود او سائلة الا شافیه یعنی سیومی دیگر پایه است مثل می زند در حق کسی که سرفته او باشد، تأئف بر یک جا بودن و احاطه کردن.

ائل ائله به فتح و ائلة به فتح اول و دوم، اصل چیز و درختی و گفته می شود فلائ یبجث ائلة زمانی که در مورد حسب او زشت بگوید و سرزنش کند، تأئل مجتمع شدن و اصل مال گرفتن.

ائم ائمه به کسر، بزه و گناهکار شدن، از سسمع، قائم به فتح میم و ناه، بزه، قائم به مدّ جمع، مأثمة به فتح میم

اخر آخر بر وزن قاعل، سپین، آخرة مؤنث آن و آنجهان، اولآخر جمع، میخار به کسر، بسیار درنگ کننده، آخر به فتح خاء و مدّ، دیگر، آخری مؤنث آن، آخریات جمع و به معنی اولآخر، تأخیر سپر گذاشتن و سپر افگندن.

اخو اخ به فتح، برادر و اصل آن اخو به فتح اول و دوم، اخوة و اخوان به کسر هر دو کلمه، جمع، لکن استعمال اخوان در دوستان و اخوة در اولاد است، ائخت به ضمّ، خواهر، اخوات به فتح اول و دوم، جمع، آخیه به مدّ و کسر خاء، قبل از یاء مشدّد مفتوح، میخ و گوشه دوال که اسپ را در آخور به وی بستند، او ائس جمع و به معنی اسباب، مؤاخضا و ائضاء برادری و دوستی کردن.

ادب ادب با فتمحه دو حرف اول، فرهنگ و نگاهداشت جدّ هر چیز، آداب جمع و دانشمند شدن، از کرم، آویب صفتی از آن، آداب جمع، آدب به فتح، به مهمانی خواندن، از ضرب، آدب صفت آن، مأدبة به ضم و یا فتح دال، طعام مهمانی، مأدب جمع، تأدیب ادب دادن،

قائب ادب پذیرفتن.

ادب به کسر، کار دشوار و منکر. ادریس ادریس به کسر، نام پیغامبری و این ادریس کیت امام شافعی. ادم ادم روی پوست مردم و روی زمین و طعام نان خورش، آدم به فتح اول و دوم، اسم جمع و در مثل سمعتکم هرقی فی آویبکم یعنی روشن شما ریخته شده است در طعام شما، مثل است در حق بخیلی که از او فائده به کسی نرسد، آدم به ضم، ادم به کسر، نان خورش.

ادو أداة به فتح، دست افزار و سبب، ادوات به فتح اول و دوم، جمع. ادی تأدیة رسانیدن و گزاردن و ام و جزآن، آذاه به فتح و مدّ، اسم آن اذن اذن به ضمّ و اذن به ضم اول و دوم، گوش، اذان به مدّ، جمع، اذن به کسر و اذن به فتح اول و دوم، دستوری دادن و گوش دادن، از علم، و دستوری، اذان به فتح، بانگ نماز، ائذان آگاهی دادن، قاذین بانگ نماز گفتن، ائیتذآن حکم خواستن.

اذی اذی به فتح و قصر، رنج و رنجیدن، از سسمع، آذیه رنج، ائذاه رنجانیدن، تأذی شکل لازم آن.

ارب ارب به فتح اول و دوم و ارب به

کسر اول، حاجت. حَازِب به فتح راه و حَازِبَة به ضم و یا فتح راه، به همان معنی، حَازِب جمع و در مثل حَازِبَة و لا حَفَازَة، یعنی سبب اختیار این امر حاجت است نه شفقت و سهرسانی، اِزِب به کسر اول و فتح ثانی، زیرک شدن، از کرم، اَرِیب صفتی از آن

اَرث اِرت به کسر، آنچه از مال مرده به وارث رسد و همزه آن بدل از واو می‌باشد و اصلی نیست.

اَرَج اَرَج به فتح اول و دوم، دیدن بوی خوش، از سَمع و بوی خوش، اَرِیح صفت، تَأَرَج بوی خوشی دمیدن، اَوَارِج به فتح همزه و کسر راه، مُعَرَّب آواره یعنی جای دیده خراب و ویران.

اَرش اَرش به فتح، دیت جراحات.

اَرَض اَرْض به فتح، زمین، اَرَض اَرِضَة یعنی زمین پاکیزه و اَرِض همچنین از اِتباع عرضی یعنی پهناور.

اَرَق اَرَق به فتح اول و دوم، بی خوابی و بیخواب شدن، از سَمع، اَرِیق به کسر راه، صفت، تَأَرِیق بی خواب کردن.

اَرک اَرِیکَة به فتح، نخت آراسته، اَرایِک جمع

اَرَم اَرَم به کسر اول و فتح ثانی، نام

شهری یا قبیله ای، اِرْمُ ذَات العِمَاد شهر مسکنندیه یا دمشق، اَرُومَة به فتح همزه و ضم راه، بیخ درخت، اَرْمُ به ضم همزه و تشدید راه مفتوح، دندان.

اِزاه اِزَاهَة و اِزَاه، برابر شدن.

اِزِر اِزَار به کسر، شلوار و جادر و لحاف و زوجه و اِخْضِرَارُ اِزَار کتنبه است از بر آمدن موی زهار و جوانی، مِئَزَّر به کسر، شلوار و جادر.

اِزَف اِزَف به فتح اول و دوم، نزد آمدن کوچک و شتافتن، از سَمع، اِزَف به مد، صفت.

اِزَل اِزَل به فتح، تنگی و قحط سالی و به فتح اول و دوم، همیشگی.

اِسَد اِسَد به فتح اول و دوم، شیر، اُسُود و اَسَد به ضم و آسَاد به مد همزه، جمع و پدَر قبیله ای از رِبیعه، اِستِشَاد جرات کردن.

اِسَر اِسَر به فتح، مَقِد و برده کردن، از ضَرْب و خَلَقَت و هم، اَسِیر و هَالِئُور برده و حبس کرده شده، صفت، اُسُر به ضم، حبس شدن بول، هَاسُور صفت، اِسَار به کسر، دوال، اَسْمَة به ضم، گروه مردم از خویش و اقارب.

اَسْ اَسْ به ضم، بنیاد، اَسَاس به فتح،

بهمان معنی، تَأْمِیس بنیاد نهادن.

اِسْطَرلاب اِسْطَرلاب به ضم همزه و طاء، کلمه یونانی است آلت را گویند که بدان حرکت کواکب و جز آن دریابند.

اِسْف اِسْف به فتح اول و دوم، اندوه سخت و اندوهگین شدن، از سَمع، اَسِیف صفت، تَأَسْف درِیغ و درد خوردن، یُؤَسَف به ضم یاء و سین، نام پیغامبری معروف در حسن و جمال و به هر زیبا و ملیحی گفته می‌شود، اِبِو یُؤَسَف نام قاضی معروف.

اِسَل اِسَالَة به فتح، کشیده روی شدن، از کرم، اَسِیل صفت.

اِسْم اِسْمَاقَة اسم علم شیر و نام مردمان.

اِسْو اِسْوَة به ضم، پیشوا در مهمات، اَسْو به فتح، مرهم نهادن و علاج کردن، از نَصْر، و صلح نمودن، اَسِی بر وزن فاعل طیب، صفت، اَسَاة به ضم همزه، جمع، هُوَاسَة و اِسَاء به مال و تن باکسی غمخوارگی کردن و علاج نمودن.

اَسِی اَسِیْ به فتح و قصر، اندوه و اندوهگین شدن، از سَمع، تَأَسِی پیروی نمودن و صبر کردن

اَشْر اَشْر به فتح اول و دوم، شادی نمودن و تکبر کردن، از سَمع.

اَصْر اَصْر به کسر، گناه و گران، اَصْمان جمع، اَصِیرَة به مد، بر وزن فاعله، پیروند خویشی، اَوَاصِر جمع و وسائل.

اَصْل اَصْل به فتح، بیخ و نژاد اَصُول جمع، اَصَالَة به فتح، محکم شدن، از کرم، اَصِیل صفت و شبانگاه، تَأَصِیل محکم استوار کردن.

اَضَا اَضَاة به فتح اول و دوم، غدیر، اَضَا به حذف تاء، جمع و گاهی از آن چاه زمزم اراده می‌شود.

اَطَّ اَطِط به فتح، آوازبالان و زین.

اَفَّ اَفَّ به ضم و تشدید فاء یا سه تونین در آخر، اَفَّ اَفَّ اَفَّ کلمه ای که در وقت نفرین می‌گویند و نَفَّ به ضم، تابع و مرادف است، تَأَفَّف اَفَّ کردن.

اَفَق اَفَق به ضم و اَفَّق به ضم اول و دوم، کرانه آبادی و عالم، اَفَاق جمع اَفَک اَفَک به کسر، دروغ، اَفِیکَة بهمان معنی، اَفَاک به فتح و تشدید فاء، دروغگری.

اَقُول اَقُول به ضم اول و دوم، ناپدید شدن، از نَصْر

أَقَطَّ أَقَطَ به فتح اول و کسر دوم، پتیر.
اکد تأکید و مَوْكِبِدَا استوار کردن.

اکل اَکَلْ به فتح، خوردن از نصر و در امر حاضر معروف این باب هر دو همزه حذف می شود، پس گفته می شود کُلُّ، أَكَلَهُ به ضم، طعام، مَأْكَلْ به فتح به همان معنی، مَأْكَلٌ به مدّ الف، جمع، أَکَلْ به ضم و أَکَلٌ به ضم اول و دوم، رزق و میوه و هر چه آن را خوردند، أَكُولَةٌ کوسفندی که بجهت خوردن فریه کنند، مَوْاَكَلَةٌ باکسی طعام خوردن، اِسْمِئْکَالٌ خوردن.

اکم أَكَمَةٌ به فتح اول و دوم، پشته، آکام به مدّ جمع.

الب تَأَلَيْبٌ، ورغلایدن.

الس مَوْلَسَةٌ خیانت و فریب کردن با کسی

الف الف به فتح اول و دوم، دوستی و خوگر رفتن به کسی، از سَمْعٌ، أَلَيْفٌ صفت، أَلَفَةٌ به ضم، دوستی، الف به

کسر، بهمان معنی و دوست، مَأَلَفٌ به فتح، مصدر و ظرف، الف به فتح، هزار و هزار دادن، از نصر، اِئْتِلَافٌ سازوار آمدن و جمع شدن باهم، تَأَلِيفٌ سازواری دادن دو چیز را و جمع کردن، تَأَلَفٌ شکل لازم آن

التي تَأَلَفُ در خشنیدن، اِئْتِلَاقٌ بهمان

معنی.

الَّ إِلَّ به کسر، عهد و خویشی، أَلَّةٌ به فتح، نیزه و چوبدستی.

الم الم به فتح اول و دوم، درد، آلام جمع و دردمند شدن، از سَمْعٌ، أَلِيمٌ دردناک، صفت، اِثْلَامٌ درد رسانیدن، تَأَلَّمَ درد و انمودن.

الو أَلُو به فتح، تقصیر کردن، از نصر، آلی به مدّ، صفت آن و بخیل، أَلِيَّةٌ به فتح و تشدید یاء، سوگند، الا یا جمع، اِیْلَاءٌ سوگند خوردن، اِیْتِلاءٌ تقصیر و کوتاهی کردن و هِیْأَتِیُّ یعنی ما زال.

اله الله به کسر، بر وزن کِتَابٌ، پرستیده و معبود، اللهُ اصلش الإله بوده همزه جهت تخفیف حذف شده است، أَلَلَّهُمْ در اصل یا اللهُ بود، حرف نندارا جهت کثرت استعمال حذف کرده مِمَّ مَشْدَدٌ مفتوح، در آخر آن عوض آوردند.

الی الی به کسر و قصر و الی به فتح، نعمت*، آلاء به مدّ، بر وزن أفعال، جمع.

آمد آمد به فتح اول و دوم، غایت و مدت.

* کلمه نعمت در متن به اشتباه نعمت ثبت شده برده که اصلاح گردید.

امر أمر به فتح، کار، اُمُور جمع و فرمان و فرمودن، از نصر، اِمْرَةٌ اِمْرَاةٌ به کسر هر دو، فرمان فرمائی و امیر شدن، از نصر، اِمْرٌ به کسر، کار

شگفت، اِمْرَاةٌ به فتح، نشانی، آبروی به مدّ، نام مردی، اِئْتِمَارٌ بایکدیگر مشورت کردن، تَأْمُورٌ دل و نفس.

امس اَمْسٌ به فتح اول و کسر آخر، سببی، دی، و گفته می شود صَارَ اَلْیَوْمَ اَمْسٌ یعنی سپری شد و چیزی از آن باقی نماند.

امل اَمَلٌ به فتح اول و دوم، امید، آمال جمع و امل به فتح، امید داشتن، از نصر، اَمِیلٌ صفت، تَأْمِیلٌ امید داشتن، تَأْمَلٌ نیک نگریستن و اندیشه کردن در چیزی.

أمّ اُمٌّ به ضم، اصل هر چیز و مادر، اُمّهات به ضم و تشدید میم مفتوح، جمع، اُمُّ الْقُرْیٰی کتیب مکه معظمه، اُمُّ الْقُرْآنِ لوح محفوظ و سوره فاتحه، اُمُّ الدَّمَاعِ پوست مغز، اُمّه به ضم، گروه و هنگام، اُمم به فتح میم، جمع، اُمم به فتح، آهنگ کردن و سرشکستن، اِمَامٌ به کسر، پیشوا، اِمَامَةٌ به کسر، پیشوائی کردن، از نصر، مَأْمُومٌ پیشوائی کرده شده و

سرشکسته، اِمَامٌ به فتح، پیش خدمت، اَمَمٌ به فتح اول و دوم، شیء اندک، اِئْتِمَامٌ پیروی کردن و آهنگ نمودن.

امن اَمَانٌ و اَمَانَةٌ به فتح هر دو کلمه، زینهارای وی بیمنی، امن به فتح، بی خوفی و بی بیم شدن، از سَمْعٌ، اَمِنٌ صفت، اَمَانَةٌ همچنین ودیعت و چیز سپرده، اَمِینٌ امانت دار، اَمْتَاءٌ جمع، اِیمان به خدا و رسول گرویدن و بی خوف و بیم گردانیدن، مَوْمِینٌ به خدا گرونده، صفت و نامی از نامهای الهی و از آنست مَهْمِینٌ که همزه اول به هاء و همزه دوم به یاء تبدیل شده به معنی حافظ و نگهبان، اِئْتِمَانٌ اَمِین داشتن، اَمِینٌ به مدّ و کسر میم و فتح نون، اسم فعل به معنی اُحِبُّ یعنی قبول کنن و بپذیر، در جواب دعاء و بعد آن گفته می شود تَأْمِینٌ اَمِین گفتن.

انب تَأْنِیبٌ، نکوهیدن و سرزنش کردن. انث اُنْثَى به ضم و قصر، ماده، اناث به کسر، جمع، اُنْثِیَانٌ دو خصه و دو گوش، تَأْنِیْبٌ به ماده نسبت کردن، ضد تذکیر.

انس اِنْسٌ به کسر، مونس و هم نشین، اُنْسٌ بهضم،

محبت و دوستی و آرام یافتن به چیزی، از سَمْع، اُنَاس به ضم و اُنس و اِنسان به کسر هر دو کلمه، مردم و از کلمه اُنَاس همزه حذف شده و اَلنَّاس تلفظ می‌شود، اِنسَانُ العین مردم چشم، اِیْناس انس دادن و دیدن و دانستن و مونس گشتن، اِسْتِیْناس آرام یافتن به چیزی و انس گرفتن وحشی از مردم، تَأْمِیْن انس دادن، مُؤَافِئَة کسی را مونس کردن.

اَنف اَنف به فتح، بینی و اول هر چیز، اُنُوف جمع، رُوْحَة اَنف به ضم اول و دوم، مرغزار ستور نارسیده، اَنف و اَنفَة به فتح اول و دوم در هر دو کلمه، ننگ داشتن، از سَمْع، اُنُوف به فتح، صفت، اِنْفَا به مدّ و کسر نون، اِکْتُون، اِسْتِیْف از سرگرفتن کارو آغاز کردن.

اَنق اَنق به فتح اول و دوم، شادی و شادمان شدن، از سَمْع، شَمِ اَنیق یعنی نیک و زیبا، سَأَنق نیک نگریستن در کاری، اُنُوق به فتح، جانوریست مردار خوار و در مثل اَعْرَهِن بِيضِ الاَنْوِقِ برای امری محال آورده می‌شود چرا که آشیانه هایش در بالای کوهها و تپه‌ها و

جاهای صعب قرار دارد بطوریکه کسی دسترسی به آن ندارد. اِنَّ اِنَّ به فتح، حقیقت چیز و اِنَّ و اَنَّ به کسر همزه و فتح آن، از حروفهای عامله که اسم را نصب و خبر را رفع کنند و حالات آن بتفصیل در نحو مبین است.

اَنم اَنام به فتح، خلق و آفرینش. اَنی اِنی به کسر و قصر، آمدن و رسیدن وقت چیزی، از ضَرْب و اِنَاء به مدّ، خنور و آوند، اِنِیَة به مدّ، جمع، اَوَاسی جمع الجمع، تَأَسی درنگ کردن، اِسْتِیْناء چشم داشتن.

اوب اُوب اُوبَة به فتح، ایاب به کسر، بازگشتن، از نصر، مَاب به فتح و مدّ، بهمان معنی و جای بازگشت، تَأْوِیب همه روز رفتن، تَأُوب بازگشتن، اُیُوب به فتح و ضمّ یاء مشدّد، نام پیغامبری و اُبو اُیُوب کبیت شتر.

اود اُود به فتح اول و دوم، کجی، اُود به فتح، گران بار کردن، از نصر، تَأُود کج شدن.

اوس اُوس به فتح، عطادادن، از نصر، اُویس بر وزن کبیت، نام مردی از تاپهی که به زهد و ورع معروف است.

اوف اُفَة به مدّ، آسیب ورنج، آفات جمع.

اول آل به مدّ، اهل و عیال و نمایش سراب و شخص مردم، اَلَة دست افزار، آلات جمع، اِیَالَة به کسر، سیاست راندن و بازگشتن، از نصر، تَأْوِیل بیان کردن مرجع و بازگشت سخن، تَأُول بهمان معنی، مَال به فتح و مدّ الف، جای بازگشت.

اوم اُوم به ضم، حرارت تشنگی. اوان اُوان به فتح، هنگام. اوه اُوه به فتح و او به مدّ و اَهَاء به مدّ و تنوین، کلمه ایست که گفته شود وقت درد و انده، تَأْوِیه و تَأُوه آه گفتن و اسم آن، اُفَة به فتح و تشدیدها، به معنی ناله و گریه، اُوه به فتح و تشدید او، مرد با یقین و نرم دل و لقب ابراهیم خلیل الله.

اوی اِویه به کسر و مدّ، بناه گرفتن و شب رورز در جائی ماندن، از ضَرْب، اُویَة به فتح، بخشودن و مسهربانی کردن، مَأُوی به فتح و قصر، جای پناه و جای بود و باش، اِیوَاء جای دادن، اَیَة به مدّ، نشان و یک سخن تمام از قرآن، آی به حذف تاء و آیات، جمع.

اهب اَهَبَة به ضم، ساز، اَهَب به فتح

اه، جمع، اِهاب به کسر بر وزن کتاب، پوست بی دیاعت، تَأَهَب ساختگی کردن.

اهل اهل به فتح، مردم خانه و زن و به معنی لائق، مکان مَأْهُول مکانی که اهل آن در آن باشند، تَأَهَّل زن کردن

ای ای به فتح و سکون یاء، از حروف ندا و کلمه تفسیر است و ای به کسر، به معنی تَمّ کلمه ایست وضع شده برای اثبات حکم ما قبل و قبل قسم نیز آید.

ایا اِیاء به فتح اول و دوم و قصر، حرفیست از حروف ندا.

ایده اِید به فتح، قوّت و توانائی، اِیاد به کسر، قبیله مُعدّ، تأیید توانا کردن.

ایس اِیاس به کسر، نام مردی معروف در زبکی و دانائی که قاضی بصره بود، ابو اِیاس کنیت خیال.

ایض اِیض به فتح، بازگشتن به وطن و اهل خود، از ضَرْب ودر استعمال اِیضاً به معنی نیز مستعمل است. ایک اِیکَة به فتح، درختان، ایک به حذف تاء، جمع.

ایم اِیم به فتح، مار. این اِین به فتح، ماندگی و فعل ازین معنی مستعمل نیست و رسیدن، از

ضرب و کلمه استفهام به معنی کجا.
ایه اییه به کسر اول و هاء کسره دار، اسم
فعل به معنی دیگر بار بگو کلام
معهود را و اییه به تنزین، دیگر کلامی
بگو هر کلامی که باشد و ایها به

تنزین فتح، به معنی دیگر مگوی و
خاموش باش.
ایئ ایئ و آیه به فتح وتشدید یاه هر دو
کلمه به معنی کدام وهرکه.

ب

باب در، آیواب جمع، بَوَاب به فتح
حرف اول وتشدید واو، دربان.
بابل بابل به کسر یاء ثانی، نام جایی که
سحر را به وی نسبت کنند.
باز و بازئی، طائریست شکاری معروف.
باس بَاس به فتح، عذاب و سختی و
سخت جنگی شدن مرد، از کرم،
بؤس به ضم و وئوسنی به ضم و
قصر، سخت حاجتمند شدن، از
سمع، یوم بُوس به ضم، روز
سختی و فقر، بئس به کسر اول و فتح
آخر، فعل ذم غیر متصرف.

بَتَّ بَتَّ به فتح، بریدن، از نصر و
ضرب، بَنَّة و اللَّبَنَّة به معنی قطعاً
و جزماً، بَنَات به فتح، توشه و رخت
خانه.

بتر بَتر به فتح، بریدن، از نصر.
بتل بَتَل به فتح، بریدن و جدا کردن، از
ضرب، گفته می شود طَلَّفَهَا بَتَّةً بَتَلَةً
یعنی جدا کرد زن را و طلاق داد به

طلاق که برید از او و جدا کرد او را.
بَتَّ بَتَّ به فتح، اندوه و فاش کردن خبر،
از نصر و ضرب، ایثاث آشکارا
کردن راز، نَبَاتَ باهم ظاهر کردن
خبر.
بشر بَشْر به فتح، برآمدن آبله براندام، از
ضرب.
بجد بَجْدَة به فتح، اهل* و گفته می
شود عنده بجدة ذلك یعنی هلمش
را دارد، به عالم چیزی گفته می شود
هو این بجدته، بچاد به کسر، چادر
منقش.

بجر بُجْرَة به ضم، گرهی که در بطن و
رو وگردن افتد، بُجْر به فتح جیمه
جمع، گفته می شود ذَكَرَ عُجْرَهُو
بُجْرُهُ یعنی ذکر کرد عیوب و امورش
را تماماً، بَجَز به فتح اول و دوم،
بیرون آمدن ناف و مطبری بن نافه،

* کلمه اهل در متن به اشتباه اصل ثبت شده بود
که اصلاح گردید.

از سَمْع، اَبْجَر و بَجْرَاء صفت.

بجَل تَبْجِيل گرامی داشتن.

بجیح بْجُوحَة الدار به ضم دو حرف باء، میان و وسط خانه

بِحث، بَحْث به فتح، کاویدن و تفتیش نمودن، از فتح و در مثل کالباجث

عَنْ حَقِّهِ بِظَلْفِهِ یعنی مانند جوینده موت خود از سُم خود واصل مثل

آنکه شخصی به صیدی رسید و کاردی نداشت صید از توحش

دست و پامی زد و زمین کاویده شد تا آنکه کاردی برآمد و هیداد به همان

کاردکار او ساخت پس این قول مثلی شد در طلب چیزی که موجب

هلاکی طالب باشد، مُبَاحِثَة

بایکدیگر بحث کردن.

بِحِر بَحْر به فتح، دریا و جوی بزرگ، بَحُور جمع، بَحْران به ضم، تغییر

که بیمار را پدید آید در تب مُطَبَقَة

رگفته می شود یَوْمَ الْبَحْران بصورت اضافه یعنی روز شدت،

ایبار در دریا نشستن، قَبْحَر دور در شدن در علم

بِخ بَخ به فتح و تخفیف خاء، کلمه است که در وقت مدح و خشنودی از

کاری گفته می شود یعنی چه نیک است و چه خوش گفتی و برای مبالغه

مکْرَمی آرند و در حال وصل گاهی

تَنوین باکسر و شَدَّ حرف خاء دهند، بَخْبَخَة، بخ بَخ گفتن.

بِخَر بَخُور به فتح، چیزی که دود آن گیرند، بَخْران به ضم، دود و بدبوئی، تَبَخُّر خرامیدن.

بِخَس بَخْص به فتح، اندک و کم کردن حق کسی را، از فتح.

بِخَص بَخْص به فتح، برکندن چشم، از فتح.

بِخَع بَخُوع به ضم اول و دوم، اقرار کردن حق کسی را، از منع، با حرف

اضافه باء.

بِخَل بَخْل به ضم، بخیلی کردن، از سَمْع، باخْل بَخِيل صفت، تبخیل

نسبت به بخل کردن.

بِدء بَدء به فتح، آغاز کردن، از منع، ابتداء بهمان معنی.

بِدء بَدء به ضم، چاره، تَبَدُّد پراکنده شدن، اِسْتِیْدَاد به رای خود به کاری

پرداختن.

بِدْر بَدُور به ضم اول و دوم، شتافتن سوری چیزی، از نصر، بَإِذْرَة

شتابزگی و سخن بی اندیشه، بَدْران به فتح و گسر راه، مینی، اسم فعل به

معنی پشتاب، بدر به فتح، ماه تمام، بَدُور جمع، بَدَّیر مَصْفَر آن، بَدْرَة

جمع و زره کوتاه، بَدَنَة به فتح اول و دوم، شتر و گاو قربانی که به مَکَة قربان کنند.

بَدُو بَدُوع به ضم اول و دوم، بر وزن قُمُول، پیدا شدن، از نصر، بَادی صفت آن، بَدُو به فتح،

صحرا و دیه، باوِیَه بهمان معنی، بَدَاوَة به فتح و بَدَاوَة به کسر به

بادیه مقیم شدن، از نصر و بَدَالَة فی الأَمْرِ بَدَاةٌ به فتح، یعنی ظاهر شد

برای او در امری راژی و هو ذُو بَدَوَاتٍ به فتح اول و دوم، یعنی

صاحب رایها است، اِبْدَاء پیدا کردن و هویدا ساختن، تَبَدُّی پدید آمدن.

بَدء بَدِیْفَة و بَدَاة به فتح، کلام تا اندیشیده، بَدء به فتح، ناگاه و بی

اندیشه چیزی گفتن، از فتح.

بَدْر بَدْر به فتح، تخم و تخم کاشتن، از نصر.

بَدَق بَدَق به فتح، پیاده، بَدِیق به فتح باء و ذال، بهمان معنی و کوردک سبک

سیر.

بَدَل بَدَل به فتح، دادن و بخشودن، از نصر و عطا و بخشن، بَدُول جمع،

باذِل صفت، اِبْتِدَال کار بدر کردن و به کارداشتن چیزی، اِسْتِیْدَال به

استعمال آوردن جامه

به فتح، همیان ده هزار درم، اِبْتِدَار شتافتن، تَبَاوُر و مُبَادِرَة و بَدَار،

شتابی و پیش دستی کردن.

بَدِع بَدِیْعَة به کسر، بیرون آوردن رسمی نو در دین بعد از اِکمال دین، بَدِیع به

فتح دال، جمع، بَدِیع چیز نو و عجیب، صفت، بَدِیْقَة بهمان معنی،

بَدَائِع جمع، بدیع به کسر، مانند بَدِیع و چیز نو بیرون آورده، بَدِیع الزَّهْمَان

لقب ابو الفضل احمد بن الحسین همدانی، اِبْداع از نو بیرون آوردن چیزی نه بر مثالی و کار نیکو و

عجیب کردن، اِبْتِداع بهمان معنی و در مانده شدن شتر، گفته می شود

اَبْدَعَتْ رَاجِلُهُ یعنی در ماند مرکوب او و اَبْدِع بِالرَّجْلِ یعنی درمانده شد

مرکوب او و هلاک شد و به این معنی استعمالش به مجهول می شود.

بَدَل بَدَل به فتح اول و دوم، هر چه به جای دیگری بود یعنی عوض و

حروف بدل یعنی حرفهایی که به دیگری بَدَل می شوند چهارده اند

و مجموع است درین قول اَنْجَدْتُهُ یوم صالٍ رُطَّةٌ، یعنی یاری کردم

او را روزی که حمله کرد قوم زَطَّ، اِبْدال بدل کردن.

بَدَلان بَدَلن به فتح اول و دوم، تن، اَبْدان

بَدُو بَدَاءَ به فتح و مدّ، بیهوده گفتن، از کرم، بَدُوّی صفت.

بِرّه بَرّه به فتح، آوردن، از منع، باریء آورنده و اسمی از اسامی الهی، بَرِیَّةٌ بَرِوَنٌ غَنِيَّةٌ آفریدگان و اعراب همزه آن را رها کرده اند. بَرِیَاتٌ و برایا جمع، بُرّه به ضمّ، به شدن از بیماری، از منع، بُرَاعَةٌ به فتح، بیزار و پاک شدن از عب و روم و جز آن، از سمع، بُرِیءٌ بر وزن قَبِیْلٌ یا همزه، صفت آن اِبْرَاءَ بیزار گردانیدن و عاقبت دادن، تَبَرُّوٌ بیزار شدن.

بِرْثُنٌ بَرِثُنٌ به ضم باه و ناء، جنگال دد و مرغان شکاری، بُرِاثُنٌ جمع.

بِرْح بَارِحَةٌ شب گذشته، بُرْحَاءٌ به ضم باه و فتح راه و مدّ، سختی، بُرَاحٌ به فتح، گذشته و روشن شدن کار، گفته می شود بُرْحُ الخفَاءُ یعنی روشن و آشکار شد و ما بُرْحٌ و لا بُرْحٌ به معنی ما زال، از سمع، بُرُوحٌ به ضم اول و دوم، رفتن آهوان از دست راست صیاد به سوی چپ، بِارِحٌ حَدٌّ صنایع صفت و هرب بَارِحٌ را به فال بد و صنایع را به فال نیک می گیرد زیرا که آن به تو امکان نمی دهد که به طرف آن نیراندازی کنی و صحیح خطامی کنی، بُرَاحٌ به فتح

و مبینی بر کسر، یکی از نامهای آفتاب، تبخیر اندوهگین شدن و با حرف باه، متعدی می شود، تَبَارِیحٌ الشُّوقِ سوزشهای آرزو، جمع.

بِرْد بُرْدٌ به فتح، سرما و خواب، بُرُودَةٌ به ضم اول و دوم، سرد شدن، از کرم و سردی، یازد صفت، بُرْدٌ به ضم، جامه و گلیم سیاه چهار گوشه که عرب آن را پوشند، بُرْدَةٌ بهمان معنی، بُرْدٌ به فتح اول و دوم، زاله، بَسْرِیدٌ قاصد و رسول، تَسْبِیْرٌ سرد کردن، اِسْتِیْرَادٌ سود یافتن و سرد شمردن.

بِرٌّ بِرٌّ به کسر، نیکویی و نیکی کردن و راست نمودن قسم، از ضرب، مَسْبُورَةٌ به فتح اول و دوم، بهمان معنی، بِرٌّ به فتح، نیکوکار، صفت، و مهربان، اِبْرَارٌ جمع، بُرَّةٌ مؤنث و نام زنی، بِرٌّ به فتح، همچنین دشت، اِبْرَارٌ سوگند راست کردن و نیکویی نمودن.

بِرْزُ بُرُوزٌ به ضم اول و دوم، بیرون آمدن و ظاهر شدن و فائق گشتن بر کسی، از نَصْرٌ، بِرْزُنٌ به فتح، مرد پارسا، سائل، اِبْرِیزٌ به کسر، زر خالص، اِبْرَازٌ بیرون کردن، تبخیر خارج شدن و فروز شدن بر اقران خود و نام

مثل شد در مرد متلُونٌ بَرَقٌ بِرْقٌ به ضم و فتح قاف و بَرَقٌ به ضم و ضم قاف، روپوش زنان، بُرَاقٌ جمع، تَسْبِرُقٌ بَرَقٌ پوشیدن.

بِرْقَعِیدٌ بَرَقَعِیدٌ به فتح باه و قاف و کسر عین، شهرست نزد موصل.

بِرْکُ بُرُوکٌ به ضم اول و دوم، به زانو نشستن شتر، از نَصْرٌ، بُرْکَةٌ به فتح اول و دوم، گوالیدن و افزون شدن، بُرُوکٌ به فتح، زنی که شوی خواهد و او را پسر جوان باشد، مَبْرُکَةٌ به فتح میم و راه، نَسْتِگَاهٌ، مَبْرَکٌ جمع، تَبْرُکٌ بَرِکٌ گرفتن، مَبْرَکَةٌ بَرِکٌ کردن.

بِرْمٌ بَرْمٌ به فتح اول و دوم، ملول و عاجز شدن، از سمع و مرد عاجز و لثیم و کسی که داخل نشود با قوم در شمار از جهت بخل، بُرْمَةٌ به ضم، دیگ، بَرَامٌ جمع، اِبْرَامٌ به ستوه آوردن و ملول ساختن و محکم کردن کار، تَبْرِمٌ سیر برآمدن.

بِرْوٌ بُرْوَةٌ به ضم باه و فتح راه، حلقهٔ مسین یا موئین که در بینی شتر کند و زمام در آن بندند.

بِرْهٌ بَرِهَةٌ به ضمّ و بَرِهَةٌ به فتح مدتی دراز از روزگار.

موضعی، مَبْرَازَةٌ و پراز از میان صف بیرون شدن به حرب و دلیری نمودن.

بِرْشٌ قَرَشٌ أَبْرَشٌ، آنکه نقطه های سیاه و مسید در جسم او باشد و نیز أَبْرَشٌ لقب جزیمه چرا که به بیماری بر سر مبتلا بود پس از او وحشت داشته و می گفتند اِبْرَشٌ.

بِرْضٌ بَرَضٌ به فتح، اندک و اندک دادن، از نَصْرٌ.

بِرْطَمٌ بَرَطْمَةٌ، برآماسیدن از خشم. بَرِعٌ بَرِاعَةٌ به فتح، تمام شدن در فضل و افزون گشتن، از منع، تَبْرِعٌ نیکویی نمودن.

بِرْعَثٌ بَرْعُوثٌ به ضم باه و غین، کیک، بَرِاعِثٌ جمع.

بِرْقٌ بَرُوقٌ به ضم اول و دوم، درخشیدن، از نَصْرٌ، بَرِیقٌ به فتح اول و دوم، خیره شدن چشم، از سمع، بَرِیقٌ به فتح، درخش، بُرُوقٌ جمع، بَارِیقٌ مثل بَرِیقٌ، اِبْرِیقٌ به کسر همزه و راه، مِطْهَرَةٌ و آفتابه، اِبْارِیقٌ جمع. و شمشر اَبْدَارُو درخشنده.

بِرْقَشٌ بَرَقَشَةٌ، رنگ به رنگ کردن، اِبْوِیْرَاقِشٌ به فتح باه و کسر قاف، مرغیست ملون به الوان مختلف، پس

برهم ابراهیم به کسر، نام پیغمبری معروف و نام مردمان و ابراهیم بن آدم زاهدی معروف و کسب ابو اسحاق خراسانی است.

برهن بُرْهان به ضم، حجّت و دلیل، بَرَاهِین جمع، بَرَهْنَةُ دلیل آوردن. بری بُرّی به فتح، تراشیدن قلم و مانند آن و لاغرو مسانده کردن شتر، از ضرب و خاک، بُرْایة به ضم، تراشه قلم و جز آن، مُبَارَاة برابری کردن و معارضه نمودن، تَبَارِی بایکدیگر معارضه کردن، اِنْبِرَاه پیش آمدن. بُرْ مِرْة به کسر، هیأت و سلاح و لباس، اِبْتِرَان ریودن.

بِرْغ بُرْغُغ به ضم اول و دوم، برآمدن آفتاب، از نصر
بزل بُزُول به ضم اول و دوم، دندان نیشتر برآوردن شتر، از نصر، بازِل صفت و به معنی جوان، اِسْتِیْزَال طلب صفائی شراب و خنورکردن. بستن بُسْتَان به ضم، باغ، معرَب بوسْتَان، بُسَاتِین جمع.

بسر بسر به فتح، ترش روئی کردن، از نصر، بُسْر به ضم، غوره خرما و آب باران تازه باریده، مُسْمَرَة یکی پس پس پس، پس پس، پس پس به سه حرکت حرف اول، کلمه ای که با

آن گوسفند و شتر را صدا می زنند، بَسَسوس به فتح، ناقه که وقت دویدن برای نواختن آن کلمه بس بس گویند و نام زنی از بنی تیمم که مثل می زنند ازو به به شومی، می گویند اَشْمَامُ هِنَ النَّبَسوس او هِن خَرَب النَّبَسوس، قصه اش چنین است که بسوس ناقه ای داشت روزی در کشت کلب بن وائل افتاد کلب او را کشت و ازین جهت میان کلب و قبائل بسوس تا چهار سال حرب و قتال بود پس مثل گشت در شومی و در امری که حاصل شود بعد رنج بسیار، اِبَساس نواختن ناقه نزدیک دویدند و بس بس گفتن برای نواختن.

بسط بَسَط به فتح، گسترانیدن و دراز کردن، از نصر، بَسَطَة به فتح، فراخی و دست رس، بساط به کسر، گستردنی، اِنْبِسَاط بهن و وا شدن و گتاخ گیشن.

بسق بَسَق به فتح، بالیدن درخت، از نصر، بَسِیْقَة درخت خرما.

بسل بَسَلَة به فتح، دلیری نمودن، از کرم، باسبل صفت.

بسم بَسْم به فتح، لب شیرین کردن و خندیدن، از ضرب، هبسم به فتح و

بشم بَشْم به فتح اول و دوم، ناگوار شدن طعام، از سمع، بَشْم به کسر شین، صفت آن به معنی صاحب ناگوارائی طعام.

بصر بَصْر به فتح اول و دوم، بینائی در چیزی و چشم و دانایی، اِبْصَار جمع، بَصِیرَة بینائی دل، نَصَائِر جمع و سبر، بَصَارَة به فتح، بنا شدن، از کرم، بَصِیر بینا و دانا، صفت و سگ، بَصِیرَة به فتح، شهری معروف و درین کلمه وقت سقوط تاه از آخر، باء مکسومی شود، چون بصری، اِبْصَار دیدن، تبصیر و تبصیرَة بینا کردن، تَبَصُّر نیک نگریستن و تأمّل کردن.

بصق بَصَق به فتح، خداونداختن، از نصر، بَصَاق به ضم، خدو و بَسَاق به سین و بُزَاق بازاه بهمین معنی.

بصل بَصَلَة به فتح اول و دوم، پیار، بصل جمع.

بض بض بَضّ به فتح، اندک اندک رفتن آب، از ضرب.

بضع بَضْعَة به کسر، پاره مال و سرمایه، بَضَائِع جمع، بَضْع و بَضْعَة به کسر و بَضْع و بَضْعَة به فتح، پاره ای از عدد یعنی از سه تا ده، گفته می شود بَضْع سَمِین و کسر شین.

کسر سین، دندان و جای ظهور آن یعنی لب، فَبَاسِیم جمع، اِبْتِسام لب شیرین کردن و ظاهر شدن، تَبَشْم بهمان معنی.

بسمل بَسْمَلَة بِسْمِ اللّهِ گفتن. بشر بَشْر به فتح اول و دوم، روی پوست مردم و مردم، بَشْرَة به فتح اول و دوم، روی پوست، پشتر به کسر، گشادگی روی مردم و خندانی رو، بُشُور به ضم اول و دوم، مژده دادن، از نصر، بُشُورِی به ضم و قصر، مژده، بُشَارَة به ضم و بشارَة به کسر، بهمان معنی، بُشِیر صفت، اِبْشَار شاد شدن، واز اینجاست اَبْشِیر بَخِیر یعنی شاد شو به حصول نیکوئی، اِسْتِیْشَار بهمان معنی، تَبْشِیر مژده دادن، تَبْأَشْر مژده دادن یکدیگر را و علامت و اول صبح، تَبْأَشِیر جمع.

بش بَش بَشَاشَة به فتح، تازه روی شدن، از سمع، هَشُّ بَشّ به فتح هر دو کلمه صفت، تازه و خندان روی.

بشق بَشَقّ به فتح باء و شین، طائری شکاری معروف، معرَب باشه و گاهی با کسر شین می آید چنانکه در مقامات حریری در قافیة رَاشِق به کسر شین.

نَضَعَةٌ عشر رَجُلًا، اِسْتِيضَاعٌ
سرمایه کردن مالی را، مُبَاضَعَةٌ و
بِضَاعٌ مجامعت کردن.

بطه بَطْءٌ به ضم، درنگ کردن
و آهستگی، از کرم، بَطْءٌ عَصِيٌّ از
آن، مَبْطَأَةٌ به فتح، بر وزن مَفْعَلَةٌ به
فتح میم و عین، سبب درنگی، اِبْطَاءٌ
درنگ کردن، تَبَاطُؤٌ مانند آن،
اِسْتِيضَاعٌ درنگ شمردن.

بطح بَطِيحَةٌ به فتح، رود سنگلاخ و نام
وادی میان واسط و بصره.

بطش بَطِشَةٌ به فتح، حمله کردن و
سخت گرفتن، از نصر، بَطِشٌ به
فتح، غضب و حمله.

بطل بَطُلٌ و بَطْلَانٌ به ضم هر دو کلمه،
باطل و ناچیز شدن، از نصر، باطل
ضد حق، صفت، اِبْطَالٌ جمع،
بَطَالَةٌ به فتح، دلیر شدن، از کرم،
بَطْلٌ به فتح اول و دوم، دلیر، صفت.
اِبْطَالٌ جمع و بَطَالَةٌ همچنین مُعْطَلٌ
و بیکار شدن، از نصر، اِبْطَالٌ باطل
کردن و دروغ گفتن.

بطن بَطْنٌ به فتح، شکم، بَطُونٌ جمع و
خزیدن کار شناختن و پوشیده شدن،
از نصر، بَطْنٌ به فتح اول و دوم،
کلان شکم شدن، از سَمْعٌ، بَطِينٌ
صفت و فراخ، بَطَانٌ به کسر، جمع،

بَطْنَةٌ به کسر، پری شکم، سیری از
طعام، اِسْتِيضَاعٌ نهان داشتن، تَبْطِينٌ
جامه را آستر کردن، تَبْطِنٌ درون
وادی در آمدن و کلان شکم شدن.

بظر بَطْرٌ به فتح، تندى میان دلب فرج
بعث بَعَثٌ به فتح، برانگیختن و
فرستادن، از مَنَعٌ، اِبْتِغَاثٌ
برانگیختن، اِنْبِغَاثٌ برخاستن
و شتافتن.

بعد بَعْدٌ به فتح، سپس، بَعْدٌ به ضم،
دوری و دور شدن، از کرم، بَعِيدٌ
صفت، اِبْعَادٌ دور کردن و دوری
جستن، اِبْتِعَادٌ دور شدن، اِسْتِيعَادٌ
دور شمردن، تَبَاعُدٌ دور شدن،
مُبَاعَدَةٌ دور کردن.

بعر بَعِيرٌ شتر رسیده.

بعض بَعْضٌ به فتح، پاره و جزوی.

بعل بَعْلٌ به فتح، شوهر و درختی که از
بیخ آب خورد بی آنکه او را جوئی
باشد.

بعث بعثات به سه حرکت اول، نوعی از
سرغان مردار خوار و در مثل اِنَّ
الْبِعَاثَ يَأْرَضُنَا تَسْتَسْبِرُ، یعنی
بدرستی که ذیلان در ارض ما دعوی
عزیزان می کنند.

بغداد بَغْدَادٌ به فتح و به دال مهمله قبل
از معجمه و یا به دو دال مهمله بَغْدَادٌ

بقعه ها یا شامد و یماند، بقیع موضعی
که در وی درخت هر نوع باشد،

بقیع الفرقد گورستان مدینه

بِقٌّ بَقَّةٌ به فتح و تشدید قاف، پشه.

بقل بَقْلٌ به فتح، تره، بقله یکی، باقل

تره فروش و نام مردی که از او مثل

می زنند در عجز از بیان حال، باقلاء

به کسر قاف و تشدید لام و مدّ و

بصورت قصر با تخفیف، باقلى نیز

تره ایست معروف، بَقُولٌ به ضم اول

و دوم، با گیاه شدن زمین، از نصر.

بقی بَقَاءٌ به فتح و مدّ، زندگانی و زیستن

و ماندن در جهان، از سَمْعٌ، باقِیَّةٌ

عمل صالح و مصدر همچنین، ابقاء

باقی گذاشتن، اِسْتِيقَاءٌ برخی از

چیزی رها کردن و زنده بگذاشتن،

تَبَقَّى باقی گذاشتن.

بکاء بَكَاءٌ به فتح، اندک شیرشدن، از

منع، بکئی صفتی از آن.

بکت بَكْتٌ، نکوهیدن و غالب آمدن

در حجت.

بکر بَکْرٌ به کسر، زن دوشیزه و وسیع

نخستین که پس از وی هنوز مادرش

دیگری نزاده باشد، اَبْکَارٌ جمع،

یا به دو دال معجمه بَغْدَادٌ شهری
معروف.

بغر بَغْرٌ به فتح اول و دوم، بیماری

تشنگی شتر که در آن بعیرد و گفته

می شود تَفَرَّقَتْ اِبْلُهُ شَمْرٌ بَغْرٌ به

فتح اول و دوم، در هر دو کلمه، یعنی

پراکنده شدند شتران او در هر جانب

و آن دو اسم مبنی بر فتح هتند.

بغض بَغْضٌ به ضم، دشمنی و دشمن

داشتن، از نصر، بَغِضٌ به معنی

مذغوض، تَبْغِضٌ دشمن گردانیدن

کسی را به کسی.

بغل بَغْلٌ به فتح، استر، بَقْلَةٌ مؤنث آن.

بغی بَغْيٌ* به فتح، ستم و فرزونی کردن

و طلبیدن، از ضرب، باغی صفت،

بُغْيَةٌ به ضم و یغیة به کسر، حاجت،

اِبْتِغَاءٌ طلب کردن و خواستن، اِنْبِغَاءٌ

لائق و سزاوار شدن و از آن فقط

ماضی و مضارع بکار می رود.

بقر بَقْرٌ به فتح اول و دوم، گاو، بَقْرَةٌ

یکی، باقِر اسم جمع و گفته می شود

گله گاوان همراه شبانان، بَقْرٌ به ضم

اول و فتح قاف، بلا و کلام دروغ.

بقع بَقْعَةٌ به ضم، جای، بقاع جمع،

باقِعةٌ مرد زیرک و تیز هوش و نام

طائری کثیر الحَدْرٌ که در آبشخور

آب ناشامد از جهت بیم صید و در

* کلمه اِنْبِغَاءٌ در متن به اشتباه اِبْتِغَاءٌ ثبت شده بود که اصلاح گردید.

بکره فتح، شتر جوانه، باگوره به
ضم کاف، نوباره، بگوره به ضم،
بامداد و یکه، بگور به ضم اول و
دوم، بگاره برخاستن و بامداد کردن و
رقن، از نصر، ایبتکار نوباره چیزی
فرا گرفتن و بامداد کردن. بکم بگم به
فتح اول و دوم، گنگی و گنگ شدن،
از سعم، اَبَکَم صعت آن، بگم به
ضم، جمع.

یکی بگانه به ضم و مدّ، گریه با آواز و
بگنی به قصر، گریستن، از ضرب،
تبگنی به فتح و قصر، بهمان معنی،
بایکی صفت، ایبکاه گریانیدن، تبایکی
خود را بصورت گریخته و نامردن.

بلبال بلبال به فتح، اندوه، بلبال جمع.
بلبل بلبُل به ضم هر دو حرف باء،
هزارستان و مرد سبک.

بلج بَلُوج به ضم اول و دوم، روشن
شدن صبح، از نصر، بَلُجَة و یا بَلُجَة
روشنی آخر شب و گشادگی میان دو
ایرو، بلیج به فتح اول و دوم، گشاده
ایرو شدن، از سعم، ابلج صفت،
تَبَلُج روشن شدن، ایبتلاج بهمان
معنی.

بلح بَلَح به فتح اول و دوم، غوره خرما.
بلد بَلَدَة به فتح، کندی و مستی
حاضر، از کرم، بَلید صفت، بَلْدَة به

فتح، شهر، ببلاد جمع، و گشادگی
میان ایرو، بَلْد به فتح اول و دوم،
شهر، بِلدان به ضم، جمع.

بلر بَلُور به کسر و تشدید لام فتحه دارو
بَلُور بصورت تخفیف و بَلُور به فتح
باء و تشدید لام ضمّه دار، سنگیست
معروف سپید و روشن.

بلس اِبلاس تو مید کردن و اندوهگین
نمودن، اِبلیس به کسر، دیو و ناامید
از رحمت حق.

بلع اِبلاع خیو فرو خوراندن، گفته
می شود اِبلیغنی پریقی زمانی که
مهلت خواسته شود یعنی مهلت ده
بقدر فرو خوردن خیر.

بلغ بَلَاغَة به فتح، چیره زبانی و چیره
زبان شدن، از کرم، بلیغ صفت و
بلاغه در اصطلاح، آوردن کلامی به
عبارات فصیحه به طریقی که فهم
معانی آن دشوار نباشد و رعایت
استعارات محسنه درو ملحوظ
باشد، بَلُوغ به ضم اول و دوم،
رسیدگی و به جانی رسیدن و نزدیک
شدن به جوانی، از نصر، بالغ
صفت، بَلُغَة به ضم، آنچه کفایت
کند در قوت روزانه، مَبْلُغ به فتح، که
از آن در همها و دیسارها اراده
می شود، اِبلاغ رسانیدن، تبلیغ

معروف مضارعش گاهی حذف باء
را، وقت دخول جازم نسیاً نسیاً
انگاشته باز برای تخفیف لام را
ساکن کرده الف را حذف کنند، پس
لَم اَبَل مثلاً می خوانند.

بله بَلَّه به فتح اول و دوم، نادان شدن،
از سعم، ابله بلباه صفت، بلّه به
ضم، جمع، می گویند ما بَلَّهت له به
ضم باء و ما بَلَّهت له به کسر بلمه
یعنی نه دریاقتم او را.

بلی بَلَّی به فتح و قصر، کلمه ایجابست
می آید بعد نفی، برای اثبات حکم
منفی و بلی به کسر و قصر، کهنگی و
کهنه شدن و پیرگشتن، از سعم، بالی
صفت، بَلَّیَة ایضاً ناهه که بر سرگور
خداوندش می بستند در جاهلیت یا
غاری کنده در وی می انداختند و آب
و علف نمی دادند تا بمیرد و گمان
می کردند که خداوند آن ناهه روز
قیامت بران محشور خواهد شد.

بنج بَنَج به فتح، معرب بنگ معروفه
بندق بِنْدُق به ضم باء و دال، گوی گلین
که با هم اندازنده بُنْدَقَة یکی و پدر
قبیلهای از یمن

* کلمه ما بَلَّهت له در متن به اِشاه ما بَلَّهت لیت
شده بود که اصلاح گردید.

بهمان معنی، مبالغه در چیزی غلّو
کردن.

بلقیس بَلْقِیس به کسریاء و فاف بروزن
عفریت، نام ملکه شهر سبا که به
زوجه حضرت سلیمان پیغامبر صلی
الله علیه اشتهار دارد.

بلقع بَلْقَع به فتح، زمین خشک بی
نیات.

بَلَّ بَلَّ به فتح، نز کردن، از نصر، بَلَّه و
بَلَّالَة به ضم هر دو کلمه، تری و نمی
و چیز اندک، بَلَّه به فتح، اندکی
از تری، تَبَلیل نیک تر کردن.

بلم اَبْلَمَة به ضم هر دو کلمه هم همزه و هم
لام به سه حرکت، خوانده می شود و
معنی آن پوست مُقَل می باشد
و هرگاه که او را می شکنند در نصف
می شود و از اینجاست که می گویند
المال بینهما شِقْ الا بلمه یعنی
دو نصف شده است.

بلو بَلَّاء به فتح و مدّ، سخنی و ضم
و آزمایش و آزمودن، بَلُوء به فتح،
بهمان معنی، از نصر، بَلُوءُ به فتح
و قصر، سخنی و آزمایش، بَلَّیَة بهمان
معنی، بلبایا جمع، ایپاه کهنه کردن
و به این معنی یائی است و آزمودن و
ظاهر کردن شجاعت، ایبتلاه
آزمودن، مُبالاة باک داشتن و در

بِرَّ بِنَانَهٗ به فتح، سرانگشت، بِنَان به حذف تاء، جمع، اِیْمَان مقیم شدن به جائی.

بِنُو این به کسر، پسر و در اصل بِنُو بود به فتح اول و دوم، و او را حذف کرده عرضش الف وصل در اول، در آوردند، اَبْنَاهُ جمع، پنت به کسر، دختر، بِنَات به فتح اول و دوم، جمع. بنی پَسَاءَ به کسر ومدّ، ساختن و برآوردن خانه، از ضمرپ و زفان کردن و زن خواستن و یا حرف عَلٰی متعدی می شود، بَانِی صفت، بُنَاةٔ جمع، مَبْنِی به فتح و قصر، جای، مَبْنِی جمع، بِنِیَّةٔ به کسر و بُنِیَّةٔ به ضمّ، نهاد و آفرینش، بُنِیَان به ضمّ، دیوار گردبرآورده، بُنِیَّةٔ بروزن کزیمهٔ کعبه شریفه، اِبْنَانَهٔ بنا کردن. بُوهُ بُوَّه به فتح، بازگشتن و اقرار کردن، از نصر، تَبْوَةُ فرود آوردن، تَبْوُهُ جای گرفتن و فرود آمدن.

بُوح بُوَّح به فتح، ظاهر کردن، از نصر، بُوَّح به ضمّ، نره و نفس، بَاْحَةٌ لِلدَّارِ صحن خانه، بُوَّح به ضمّ، جمع، اِبَاْحَةُ مباح و جائز گردانیدن ضدّ ممنوع، اِسْتِیْبَاْحَةُ مباح کردن و یافتن. بُوَّح بُوَّح به فتح، سست شدن گرما و آتش، از نصر.

بُور بَسُوْر به فتح، هلاک شدن و کاسدگشتن، از نصر، بائُر صفت و مرادف حائِر، بُوْر به ضمّ، جمع. بُورَان بُورَان به ضمّ، نام زوجهٔ مأمون خلیفه عباسی که مال و اسباب وافر داشت و از آنجمله یک بوریا می بود از زر مرصع به جواهر که بدان مفاخرت می کرد.

بُوع باع، درازی هر دودست و بزگی و قدرت و طولی الباع، یعنی صاحب بزگی و کرم.

بُوعُ بُتُوْعُ و تَبِیْعُ، غلبه کردن خون. بُول بُوْل به فتح، کمیز انداختن و کمیز، از نصر، بَال به فتح، دل و حال و تن آسانی.

بُون بُوْن به فتح، فزونی و فضل و مسافت، بَان نوعی از درخت مشهور به سرو، بائَةُ یکی.

بُهت بُهت به فتح، دروغ بستن، بُهْتَان به ضمّ، بهمان معنی، از منع و حیران شدن و به این معنی بصورت مجهول از سماع بکار می رود.

بُهج بُهَجَة به فتح، خوبی، بُهَاَجَة به فتح، نیکو شدن، از کرم، بُهْجِج صفت و شادمان شدن، از سماع، اِبْهَاج شادمان نمودن، اِبْتِهَاج شاد شدن.

بُهر بُهْر به فتح، غلبه کردن و افزون شدن نورماه، از فتح، بُهْرَةُ اللَّیْلِ به ضمّ، میانه شب، بُهَار به فتح، گلی است زرد کسه آن را گاوچشم می گویند.

بُهْظ بُهْظ به فتح، گرانبار کردن کسی را، از فتح، باهْظ صفت.

بُهْم بُهْمَة ستر، بُهَائِم جمع، بُهْمِ سياه، اِبْهَام پوشیده گفتن و انگشت نر، اِسْتِیْهَام بسته شدن سخن و پنهان گشتن.

بُهْنَس تَبْهَسُ * خرامیدن. بُهْو بُهَّاهُ به فتح ومدّ، حسن و خوبی، مُبَاهَاةٔ فخر کردن، تَبَّاهِ بهمان معنی.

بیت بُیْت به فتح، خانه، بُیُوت جمع و دو مصراع از شعر، ابیات جمع، اَبْیَات به ضم همزه و فتح باه، قبل یاء مشدّد، تصغیر کلمهٔ ابیات و گفته می شود فَلَانٌ جاری بُیْت بُیْت به فتح تاء، در هر دو مبنی یعنی فَلَان همسایهٔ من است و خانهٔ من به خانهٔ او پیوسته و متصل است، بُیُوتُهُ و بُسِیَات به فتح، شب گذرانیدن و خوابیدن، از ضمرپ، صَبِیْت بهمان معنی و گفته می شود مَالُهُ بِیْتٌ لَیْلُهُ

به کسر، نیست او را یکشبه. بید بُیْداهُ به فتح ومدّ، بیابان، بید به کسر، جمع، بُید به فتح، بمعنی غیر، اِبَاذَةٔ هلاک کردن.

بیدر بُیْدُر به فتح، خرمن گاه.

بیش بُیْش پیشه به کسر، بیابان که در آن شیر باشد.

بِیض بُیَاض به فتح، سیدی، اَبِیْض و بُیْضاهُ صفت، بِیْض به کسر، جمع و از آن در همها و شمشیرها اراده می شود و بُیْضاهُ همچنین به معنی آفتاب، بُیْضَةٔ به فتح، تخم مرغ و جز آن، بُیْض به حذف تاء، جمع و خود، تَبْیِیْض سید کردن، اِبْیْضَاض صورت لازم آن.

بِیع بُیْع به فتح، خریدن و فروختن، ضد، از ضمرپ، اِبْتِیَاع بهمان معنی، اَشْتِیَاع حرکت نمودن و به قصد چیزی دست دراز کردن.

بِیْن بُیْن به فتح، جدائی و جدا شدن، از ضمرپ، بَیَّان به فتح، سخن پیدا و گشاده گفتن و هوریداشدن، از ضمرپ، بُیِّن بر وزن سَیِّد پیدا و غایت، بُیِّنَةٔ موت آن و دلیل و گواه،

* این واحد لغوی در متن به اشتباه بهیست شده بود که اصلاح گردید.

ببین به فتح همچین در میان، ظرفی
است لازم الاضافه و بین گاهی الف
و گاهی لفظ ما در آعرش زیاده
می‌کنند در اینصورت مضاف الیه این
که لفظ وقت و زمان باشد حذف
شود بر جمله درآید، مثل اینکه
گویند بینما نحن کذا، یعنی درین

هنگام که ما همچنان بودیم، ایبانه
پیدا و گشاده کردن و شدن، لازم
و متمدی و جدا شدن، تبیین پیدا
کردن، تبیین به کسر، بهمان
معنی، تَسْبِیْن هویداشدن و دیدن و
دانستن، اِسْتِیْبَانَة ظاهر شدن و
شناختن، مُبَایِنَة از هم جدا شدن.

ت

تَابُوت تَابُوت، مسرورف، یعنی
صندوق.

تاج تاج، افسر، تقویج تاج بر سر کسی
نهادن.

تاج اِتَاحَة، تقدیر و اندازه کردن، يوم
مَتَاح، روز مَقْدَر و کنایه است از
موت.

تار اِتَار، تیز نگرستن.

تَأَق تَأَق به فتح اول و دوم، پر خشم
شدن، از سَمِع، تَثِیق به کسر حرف
دوم، پر خشم و به بدی مشتابنده،
صفت، اِتَاق پر کردن مشک از آب.

تَأَم تَوَأَم به فتح تاء و همزه، مرد همزاد،
یعنی کسی که همراه دیگری پیدا
شود و هر دورا تَوَأَم گویند و دوم
تیر قمار گفته شده اصل این کلمه
وَوَأَم بوده و واو به تاء تبدیل شده،
کما در تولیع و نظیر آن، تَوَأَمَتَان
همچنین هر دو چشم، عِیَآم به کسر
بروزن محراب، زن دوگان زاینده،
مَقَائِم، جمع.

تَبَّ تَبَّ به فتح، هلاکی و هلاک شدن،
از ضَرَب، گفته می‌شود تَبَّآ لَه بدون
ذکر فعل یعنی اَلزَّمَة بعبارتی لازم
سازد خدا هلاکی را برای او
استقیاب، آماده شدن کار و مستقیم
گشتن آن.

تَبَر تَبَر به کسر، زر خالص بی سکه
تَبَع تَبَع به فتح اول و دوم، پس روی
کردن، از سَمِع و پس روی، اِتْبَاع جمع،
تَبَعَة به فتح اول و کسر حرف دوم،
عاقبت بد، تَبَعَات جمع، تَبَّع به ضم
و تشدید باه مفتوح، پادشاه یمن،
اِتْبَاع دربی فرستادن و دربی رفتن،
اِتْبَاع به تشدید تاء، دربی رفتن، تَبَّع
جستن و طلب کردن چیزی به رفتن
دربی وی.

تَجَر تَجَارَة به کسر و مَفْتَحَر به فتح میم
و جیم، بازرگانی نمودن، از نَصْر،
تَاجِر، صنعت، تَجَار به ضم اول
و تشدید جیم، جمع.

تحت تحت به فتح، زیر.

تحتف تَحْفَة به ضم، هدیه، تُحْف به فتح، جام، جمع، اِتْحاف، تحفه دادن. تخت تَحْت به فتح، چیزی که در آن پارچه نگاه دارند، تَحْوَت جمع.

ترب تَرَاب نگاه به ضم، خاک، تُرَب و تُرْبَة به ضم، بهمان معنی، مَتْرَبَة به فتح مسیم وراه، درویشی و درویش و محتاج شدن، از سَمْع، تَرَب به کسر، خویش و همزاد، اَتْرَاب جمع، اِتْرَاب توانگر شدن.

ترج تَرَج به فتح اول و دوم، اندوه.

ترس تَرَس به ضم، سپر.

ترع اِتْرَاع پرکردن.

توف تَوْفَة به ضم، نازکی از نعمت و آسایش، تَوْف به فتح راه، جمع، تَوْف به فتح اول و دوم، مصدر، از سَمْع، اِتْرَاف به نعمت پروردن، مُتَوْف به فتح راه، توانگر و غنی.

ترق تَرَقُّوة به فتح اول و ضم قاف، استخوان میان گردن و دوش و جنبه گردن، تَرَاقی جمع.

ترک تَرَك به فتح، دست برداشتن، از نصر.

تره تَرَهَات به ضم و تشدید راه فتحه دار، سخنهاى باطل، جمع تَرَه.

تسع تَسْع و تَسَع به کسر، نه، تاسیع

تهم.

تعب تَعَب به فتح اول و دوم، رنجور و مانده شدن، از سَمْع، مَتْعَب به فتح مسیم و عین، مصدر و ظرف، مَتَاعِب جمع، مَتَعَبَة به فتح اول، سبب رنج، اِتْعَاب رنجاندن.

تعمس تعمس به فتح، هلاک شدن و به روی افتادن، از سَمْع و گفته می شود تَعْساً لهُ، یعنی هلاکی باد برای او.

تفت تَفَتْ به فتح اول و دوم، آنچه از مناسک و طاعات که در حج به جا آرند از قربانی و تراشیدن سر و چیدن ناخن و جز آن.

تفل تَفَلّ به فتح، افگندن چیزی از دهان، از ضرب، از این کلمه است تَفَلّ الرّاقی، یعنی دم کردن او.

تفن تَفَن اِتْقَان، استوار کردن کار. تلد تَلَد تَلُود به ضم اول و دوم، کهنه شدن، از نصر، تَالِك صفت، تَلِيد صفت و نیز آنکه در عجم پیدا شده و در عرب نشوونما یافته باشد.

تلغ تَلَع به فتح، پشته و سبیل التَلَعَة از آن تَكَلَم اراده و کنایه می شود، اِتْلَاع بسلند کردن گردن و برداشتن آن بجهت دیدن چیزی.

تلف تَلَف به فتح اول و دوم، هلاکی و هلاک شدن، از سَمْع، مِتْلَاف به

کسر، بسیار تلف کننده، اِتْلَاف هلاک کردن.

تلمیع تَلْمِیع به کسر، بروزن تبدیل، شاگرد، تَلْمِیذَة، جمع.

تلو تَلَوُ الشَّیء به کسر، پس روچیز، تَلَوُ به ضم اول و دوم و تشدید او، دربی کسی رفتن و آمدن، از نصر، تَلَّی صفت، تَلَاوة به کسر، خواندن، تَلَّی بیای شدن، اِسْتِیْلَاء طلب پیروی کردن.

تعر تَعَر به فتح، خرما، تَمَرَة یکی، تَعْرَات به فتح اول و دوم، جمع.

تعم تعام به فتح، سپری شدن و کامل گشتن، از ضرب، تَمّ به کسر، ماه تمام در شب چارده، تعیم قبیله ای معروف به خلق نیک و پاکیزه نژاد و کرامت طبع، تَمِیمَة تعویذ، تَمَائِم جمع، اِتْعَام تمام کردن.

تموز تَمَوُز به فتح و ضم میم، سخنی گرما و نام ماهی رومی، مَعْرَب.

تنس تَنْس بتمیم به کسر، بروزن عفریت، نام شهری متصل مصر.

تشف تَشْوَفَة به فتح، بیابان.

توب تَوْبَة، مَتَاب به فتح، بازگشتن از گناه، از نصر.

توق تَوَقُّ تَوَقَّان به فتح هر دو کلمه، آرزومند شدن، از نصر.

توی تَوَّی به فتح و قصر، هلاکی و هلاک شدن، از سَمْع.

تهم تَهْمَة به کسر، نام مکه معظمه، اِتْهَام به تهامه رفتن.

تیر تَاوَة، یَبْکار، تَبَّار به فتح اول و تشدید، موج دریای پرآب

تیم تَمِیم، به عشق و محبت بنده کردن.

تیه تَیه به کسر، تکبیر کردن و حیران

شدن، از ضرب.

ش

ثار ثار به فتح، کینه و کینه کشیدن، از نصر و قاتل و از اینجا است یا ثارات مُلَان یعنی ای قاتلان فلان و گفته می شود یا للثارات به فتح لام، یعنی ای قوم بیائید و یاری نمائید برای قتل قاتلان و مثل می زند ازو در آمادگی بر چیزی.

ثبت تُسبُوت به ضم اول و دوم، برجا بودن، از نصر و ثابت صفتی از آه، ثَبْتُ به فتح اول و دوم، حجت و دلیل اثبات جمع، اثبات بر جای داشتن و دریافتن، اِسْتِثْبَات طلب ثبوت کردن، تثبیت برجای داشتن.

ثبر ثَبُور به ضم اول و دوم، هلاکی و زیان.

ثبط تَبْطِيط، بازداشتن.

ثبن ثَبْنَة به ضم، آنچه در کفش گرفته شود، ثَبْن به فتح باء، جمع.

ثج ثَج به فتح، روان کردن آب و غون قربانی، از نَص، ماء حِجَّاج به فتح و تشدید جیم، آب ریزان

ثدی ثَدَى به فتح، پستان مردوزن.

ثرب ثَرْبِیب، سرزنش کردن.

ثرد ثَرْد به فتح، نان شکستن در کاسه، از نصر، ثَرْدَة به ضم، نان شکسته، تَرید صفت، تَرَايِد جمع.

ثرو ثَرْوَة به فتح، توانگری، ثَرَاء به فتح و مَدَّ، بهمان معنی، اِشْرَاء توانگر شدن.

ثری ثَرَى به فتح و نصر، خانه نمناک. ثعب ثَعْب به فتح اول و دوم، آب راه وادی، ثُعْبَان به ضم، جمع و نیز نومی از مار واژدها، ثُعَابِین جمع.

ثعلب ثَعْلَب به فتح، روباه، ثَعْلَبَة مؤنث آن و نام مردی.

ثغر ثَغْر به فتح، دندان پیشین، ثُغُور جمع، ثَغْرَة مگاسی در چنبر گردن.

ثعم ثَعْم به فتح، گیاهی که آن را درمنه سفید گویند، ثَعْمَة یکی، پیری به

* کلمه ثرو در متن به اشتباه ثرد ثبت شده بود که اصلاح گردید.

آن تشبیه می شود.

ثغو ثَاغِيَة گویند، می گویند مَالَة ثَاغِيَة و لا رَاغِيَة یعنی نیست اورا گوسفندی و نه شتری، یعنی هیچ مال نیست.

ثغر اِسْتِغْفَار، دامن میان پای گرفتن.

ثغن ثَغِيْنَة به فتح ناء و کسر فاء، آنچه بر زمین رسد از بدن شتر و قوت خسییدن چون زانو و سینه و جز آن، ثغفات جمع.

ثقب ثَقُوب بادو ضمه، افروخته شدن آتش، از نصر، ثاقب صفت آن.

ثقف ثَقْف به فتح، یافتن، از سَمْع، جُلُّ ثَقِيف سرکه تیز، ابو ثَقِيف کینت سرکه، تَسْتَقِيف، راست و درست نمودن نیزه.

ثقل ثَقْل به کسر، گرانی و بار، اَشْقَال جمع، ثَقْل به کسر اول و فتح ثانی، گرانی و گران شدن، از کَرَم، ثَقِيل صفت، ثَقْل به فتح اول و دوم، رخت مسافر، اَشْقَال جمع و چیز نفیس، ثَقْلَان به فتح اول و دوم نیز مردمان و جتیان، مِثْقَال به کسر، سنگ زر و دینار، مِثْقَالِ جمع، اِشْقَال گرانبار کردن و شدن، متعدی و لازم، تَسْقِيل گران سنگ گرداندن، اِسْتِثْقَال گران داشتن و گران شدن.

ثكل ثَكْل به ضم، بی فرزند شدن و مصیبت زده شدن از مردن فرزندان، از سَمْع، رَجُلٌ ثَكْلَان به فتح، صفت برای مذکر، اِمْرَأَة ثَاكِلَة و ثَكْلَان و ثَكُول به فتح، صفت برای مؤنث، ثواكل جمع.

ثلب ثَلْبَة به فتح میم و لام، عیب، مَتَالِب جمع.

ثلك ثَلَاكَة به فتح، بر وزن كِرَامَة، سه مرد، ثلاث به حذف ناء، سه زن، ثَلْث به فتح میم و لام، سه و تار سوم بریط، مِثَالِث جمع، تَالِث سوم، ثَالِثَة الْأَنْفَاءِ بیرون آمدگی کوه که در سنگ دیگر در اطراف نهاده دیگر بروی گذارند و کنایه می کنند ازو به کسی که گمان برانگیختن فتنه بدو باشد.

ثلج ثَلَج به فتح، برف، ثَلُوج جمع.

ثل ثَلَّه به فتح، رمه گویند.

ثلثم اِثْمَالِم، رخنه دار و شکسته شدن ثعد ثَعْد ثَمُود به فتح، قبیله عرب از قوم صالح پیغمبر علیه السلام، ثعد به فتح، آب اندک.

ثعر ثَعْرَة به فتح اول و دوم، میوه، ثَعْر ثَعْرَات به فتح اول و دوم در هر دو کلمه جمع، ثَعَار به کسر، همانطور،

إِشْمار برآمدن نمر و بر آوردن میوه،
إِسْتِشْمار میوه خواستن.

ثَمَل ثَمال به کسر، قریادرسی که به
مهمات قوم خود پردازد، ثَمالَةٌ به
ضم، باقی آب درتگ خنور، ثَمَلٌ به
فتح اول و دوم، بیهوش یا مست
گشتن، از سَمع، ثَمَلٌ به کسر میم،
صفت.

ثَمٌ ثَمام به ضم، گیاهی است که اورا بِن
خوانند، ثَمامَةٌ یکی، اِبو ثَمامَةٌ
کینت مَسْیَلُمَه کَذاب که دعوی نبوت
به کذب کرده بود، ثَمٌ به فتح و تشدید
میم مفتوح، آنجا و این اسم اشاره
است و ثَمٌ به ضم، باز و این حرف
عطف است برای تراخی.

ثَمَن ثَمانی و ثَمانِیَّة به فتح، هشت،
ثَمانُونَ هشتاد، ثَمَنٌ به ضم، هشتم
حَصَه و ثَمَنٌ به فتح اول و دوم، بها،
أَثمان جمع، ثَمین گران قیمت و
هشتم حَصَه

ثَمی ثَماه به فتح و مد، ستایش، ثَمی به
فتح اول و سکون حرف دُوم، دوتا
کردن و باز گردانیدن و دوم شدن، از

ضرب، ثانی دوم، صفت، ثَمیَّة بر
وزن کَریمَة چهار دندان پیشین دو زیر
و دو بالا و ناقه شش ساله و پسته،
ثَمایا جمع، مَثَمی به فتح و قصر، دو
در، و نام تار دوم از چهار تار بریطه،
مَثانی جمع و سوره فاتحه و تمام
قرآن را نیز مَثانی گویند، اِشْماء
ستایش گفتن، ثَمیَّة دوم گردانیدن
و دو نمودن و بار دیگر کاری کردن،
ثَمَمی کج شدن و خرامیدن، اِستِشْماء
بیرون کردن و استثنا نمودن، اِشْماء
بازگشتن.

ثُوب ثُوبٌ به فتح، جامه، اَثُواب ثُیاب
جمع، ثُواب به فتح، پاداش نیک،
ثُوبٌ به فتح، ثُویان با فتح اول
و دوم، بازگشتن بعد از آنکه رفته
باشد و گرد آمدن مردم، از نصر،
اِشْابَة ثُواب و پاداش نیک دادن،
اِستِثابَة پاداش نیک خواستن.

ثُور ثُورٌ به فتح، نرگا و جنون و پدر
قبیله ای و سردار قوم و پاره ای از
پنیر، ثُوران به فتح، برآمدن گره
براندام و برجستن ملخ و جز آن، از

نصر، اِثارة برانگیختن غبار و گرد،
اِستِثارة برانگیختن، اِستِثارة القی
از خود خواستن قی.
ثول اِشْثیال ریخته شدن خاک و
فرورفتن مردم از هر جانب.
ثوی ثَواه به فتح و مد، مقیم بردن به
جائی، از ضرب، مَثوی به فتح و
قصر، آرامگاه، اَبو مَثوی مرد
مزیان.
ثیب ثیبٌ بر وزن سید، بیوه.

خشک بی گیاه و قحط رسیده،
 إجداب بی برشدن زمین ویی باران
 گشتن آسمان.
 جدث جَدَث به فتح اول و دوم، گور،
 أحداث جمع.

جدح جَدَح به فتح، پست شوریدن، از
 منع.

جَدَّ جَدَّ به فتح، پدر پدر و چندانکه بالا
 رود، جُدود جمع و بهره و بخت و
 نوشدن، از ضرب، جدید صفت،
 جَدَّ به کسر، درستی، نقیض هزل
 و راست و درست شدن و کوشیدن
 در کار، از ضرب، جَدَد به فتح اول
 و دوم، زمین درشت هموار، إجداد
 شتافتن و سعی کردن و نوکردن،
 تجدید نو کردن.

جدر جَدْرِي به ضم جیم و فتح دال
 و تشدید یاء، آبله که براندام برمی آید
 و آنرا چیچک گویند و گفته می شود
 هو جدید بکذا یا أجدد، یعنی او
 سزاوارتر و سزاوار این است.

جدع جَدَع به فتح، بینی بریدن، از منع،
 أجدع و جدعاء صفت و در مثل
 كَالْجَادِعِ مَارِنِ أَنْفِهِ يَكْفُهُ، یعنی مثل
 بسونده سومه بینی خود به دست
 خویش و اصلش اینست که سردی
 موی زهار خود را می تراشد ناگاه

مردم.

جشم جَشْمُوم به ضم اول و دوم، سینه بر
 زمین نهادن مرغ و نشستن، از نصر،
 جَشْمَمَة به ضم جیم و فتح ثاء، بسیار
 خواب کننده، مَجْشَمُوم به فتح ثاء،
 مَجْشَمُوم به کسر ثاء، نشستگاه.

جشو جَشْوُوم به ضمّ اول و دوم و تشدید
 واو، به زانو نشستن، از نصر، جَاشِي
 صفت، جَشِيْتِي به کسر اول و دوم
 و تشدید یاء، جمع و جَشِيْتِي به ضمّ
 جیم هم آمده، جَشْوَة به کسر، هیئت
 نشستی.

جحد جُحُود به ضم اول و دوم، منکر
 شدن با علم، از منع، جاجد صفت.

جُحْر جُحْر به ضم، سوراخ.

جحظ جَحْظ به فتح، بزرگ شدن و
 بر آمدن چشم، از منع.

جحف جُحْفَة به ضم، نام جایی میان
 مکه و مدینه که میقات اهل شام
 است.

جحفل جَحْفَلَة به فتح، لب شتر
 و اسب، جَحْفَل به فتح، لشکر کثیر
 و مرد بزرگ و سید، جَحْفَل جمع.

جحم جَحْم بر وزن کریم، نام دوزخ.

جذب جَدَب به فتح، تنگ سالی و قحط
 و عیب کردن، از نصر و ضرب،
 مَكَاثُ جَدَبُ به فتح و جَدِيْبُ جای

ج

جَار جَار به فتح، تضرع و زاری کردن،
 از منع.

جَاش جَاش به فتح، دل و برآمدن دل
 از ترس و بیم، از منع.

جاه جاه، بزرگی و منزلت.

جَبَّ جَبَّ به ضم، پیراهن، جباب جمع.
 جَبَد جَبَد به فتح، کشیدن، از ضرب و
 گفته شده قلب کلمه جذب است.

جبر جَبْر به فتح، شکسته رابستن و
 نیکو کردن حال کسی راه از نصر،

جابر صفت، جَبِيْرَة چوبهائی که بر
 عضو شکسته بندند، جَبَابُ جمع،

أُمُّ جَابِر كَيْتِ هْرِسَة، جَبَابُ به فتح
 و تشدید، اسمی از اسماء حق به

معنی شکننده کامها و آنکه به خشم
 بکشد و درختی که دست به وی

نرمد، جَبَابُ به ضم، بر وزن غراب،
 مفت و رایگان، جَبِيْر، بر وزن كَمِيْتِ

و جابیر نامهای مردم، إنْجَابُ
 درست شدن شکسته.

جبل جَبَلُ به فتح اول و دوم، کوه، جبال

به کسر، جمع، جَبَلَة به فتح اول
 و دوم، نام آخر پادشاهان عَسَان،

إجبال کند شدن خاطر و فروماندن
 از گفتار، گفته می شود، أَجْبَلُ

الشَّاعِرُ هنگامی که سخن بروی
 دشوار شده و از گفتار بازماند، أَجْبَلُ

الْحَافِظُ هنگامی که چاه کن به زمین
 سخت برسد و از ادامه کار باز ایستد.

جبن جَبْنُ به ضمّ و جَبْنُ به ضمّ اول و
 دوم، بددلی و بددل شدن، از نصر،

جَبَانُ به جمع، تُغْفَرَة مفاکری در
 چنبرگردن.

جبه جَبِيْهَة به فتح، پیشانی*، جباه به
 کسر، جمع.

جبی جَبِيْهَة و جَبَاوَة به کسر هر دو
 کلمه گرد کردن خراج، از ضرب،

إجْبِيَاء برگزیدن.

جبت جَبْتَة به ضم و تشدید ثاء، شخص

* کلمه پیشانی در متن به اشتباه پیشانی لب
 شده بود که اصلاح گردید.

بسته یا مگسی بر نرمه بینی او نشست دست استره برداشت و خواست که دفع نماید ناگاه استره برینیش خورد و برید مثل مثل گشت در حق کسی که طالب امری شود که در آن نقصان او باشد.

جدل جَدَل به فتح، بر زمین افکندن، از ضرب، تَجْدیل بهمان معنی، مُجَادَلَة و جدال خصوصت نمودن، جَدَل به فتح اول و دوم، خصوصت، جَدِیْلَة نام پدر قبیله‌ای.

جدو جَدُوئِی به فتح و قصر، عطیه و نفع، جَدُوئِی به فتح اول و دوم و قصر، بهمان معنی، اِجْدَاء عطیه دادن و نفع رسانیدن و بی نیاز کردن، اِجْتِدَاء عطاخواستن، اِسْتِجْدَاء بهمان معنی. جدول جَدْوَل به فتح، جوی خُرد، جَدَاوَل جمع.

جدی جَدِی به فتح، بزغال.

جذب جَذَب به فتح، کشیدن، از ضرب، اِجْتِذَاب کشیدن، مُجَادَبَة و جذب باکسی منازعت کردن در کشیدن چیزی و کشیدن، تَجَذُّب کشیدن یکی دیگری را.

جذع جَذَع به فتح اول و دوم، نوجوان از گوشتدوگاو و شتر.

جدفل جَدْفَل به فتح اول و دوم، شادی

و شادمانی کردن، از سَمْع، جَذَل به کسر ذال و جَذَلان به فتح، صفت.

جذم جَذَم به فتح، بریدن، از نصر، جَذِیْقَة، بر وزن کَرِیْمَة، قبیله ای و نام پادشاهی که او را ابن مالک و ابرش نیز می گویند او را دوندیم و همنشین بودند یکی مالک دیگری عقیل که باهم بسیار مودت و دوستی می داشتند تا اینکه مثل شدند در و داد و وفاق.

جدو جَدْوَة به فتح و جَدْوَة به ضم و جَدْوَة به کسر، خدرک آتش، جَدُوئِی به ضم و قصر و جَدُوئِی به کسر و قصر، جمع.

جَرء جِرَاءَة به فتح، بر وزن نَعَاءَة، دلیر شدن، از کَرَم، جُرْءَة به ضم، دلیری، جَرِیء صفتی از آن، اِجْتِرَاء دلیر شدن، تَجَرُّؤ مانند آن و با حرف قَلَن متعدی می شوند.

جرب جَرَب جَرَب به فتح اول و دوم، گرو گرگین شدن، از سَمْع، اُجْرَب و جَرِبَاء صفتی از آن، جَرِبَاء آسمان و زمین قحط رسیده، جراب هم به کسر وهم به فتح اول، اِنَاب، تَجْرِیْب تَجْرِیْبَة آزمودن، تَجَارِب جمع. معمولاً دراین جمع حرف یاء بعد از راء اضافه شده و تَجَارِیْب خوانده

می شود و این حالت ضرورتاً شایع و متداول است چنانکه در کلمه قوالیب و جزآن.

جرثم جَرُثْمَة به ضم جیم و ثاء، اصل و خانه مورچه، اِجْرِثْم جمع شدن.

جرح جَرَح به فتح، خسته کردن و طعن نمودن در کسی، از فتح، جُرْح به ضم، خستگی، جِرَاحَة به کسر

بهمان معنی، جِرَاح جمع، جَبْرِیْع مَجْرُوح هر دو به یک معنی،

جَارِحَة جسم ظاهری مردم که بدان کارکنند مثل دست و پای و چشم و رو

و جانور شکاری، جَوَارِح جمع واز آن اولاد اراده می شود، اِجْتِرَاح

کسب کردن.

جرد جُرْدَة به ضم، برهنگی، گفته می شود فلان حَسَنُ الجُرْدَة یعنی نیک

برهنه است، و قَرَسُ اُجْرَد اسپ کوتاه بی موی و این ملح اسپ است،

جُرْد به ضم، جمع، اُحْرَدان دروزز یا دوام کامل، جَرَاد به فتح، ملخ،

جِرَانَة یکی و گفته می شود ائِی الجِرَان عازله یعنی کدام کس برد

اورا، تَجْرِید، برهنه کردن زمین از نبات و جز آن ویرکشیدن شمشیر،

تَجْرُود برهنه شدن و کوشش کردن در کاری، اِنْجِرَاد بگذشتن در رفتن و

کهنه شدن جامه.

جَرْدَق جَرْدَقَة به فتح، نان گرده، مَعْرَب.

جرذ جُرْذَة به ضم جیم و فتح راء، کورموش، چرذآن به کسر، جمع

جَرَّ جَرَّ به فتح، کشیدن و حرکت کسره دادن، از نصر، جَرِیْذَة گناه، جَرِیر

نام شاعری مشهور در عرب به غزل و هجو، تَجْرِیر نیک کشیدن.

جرز جَرَز به فتح، بریدن، از نصر، مَسِیْقُ جَرَّازُ به ضم، تیغ بَرَّان.

جَرَس جَرَس به فتح آواز، جَرَس به فتح اول و دوم، دری.

جَرِض جَرِیض غَضَة و در مثل حَالُ الجَرِیضِ دُونَ القَرِیضِ یعنی مانع

شد ضم و غَضَة نزد خواندن شعر، داستانش اینست که نعمان بن المنذر

پادشاهی بود جابر از ملوک عرب، روزی انعام به مردمان دادی و روزی

به ظلم و ستم پیش می آمدی و به همین سان عادت می داشت پس

مردمان روز انعام او می رفتند و روز ظلم و تعدی از او اجتناب می نمودند

اتِّفَاقاً عَیْبِدِ بْنِ الْاَبْرَصِ شاعری روز ظلم و تعدی او سهواً به سوش

شانتافت و چونکه نزدش رسید به یادش آمده که امروز روز سختی

و بؤس است پس مضطر گردید درین اثنا ملک مزبور امر فرمود به خواندند قصیده ای پس شاعر مذکور از ترس و اضطراب گفت حال الجربض دون القربض پس مثل شد در حق کسی که غم و غصه دارد.

جرع جُرْعَة به ضم، یک آشام از آب و شراب و جز آن، جُرْع به فتح واه، جمع، تَجْرِع فروخورانیدن خشم و جز آن، تَجْرِع جرعه جرعه خوردن.

جرف جَرْف به فتح، کاویدن زمین، از ضرب، جَرْف به ضم اول و دوم و جَرْف به ضم اول، آب کند و کتاره دریا، اجتراف ازین برکنند.

جرم جَرْم به ضم، گناه، اجرام جمع، جَرِیْمَة بهمان معنی، جَرایْم جمع، لا جَرْم به فتح اول و دوم، بمعنی لایق یعنی ناچار و ضروری، اجرام و اجترام گناه کردن، تَجْرَم به زور گناه نهادن بر کسی.

جرمز اجرنماز گرد آمده به جانی و مهیا شدن به کاری.

جرن جَرْن البعیر به کسر، پیش کردن شتر از مَدَح تا مَتَح.

جرو جزو به کسر، بچه درنده چون سگ و گرگ و جز آن و خیار خرد نورسیده.

جری جَرِی به فتح و جَرِیان به فتح اول و دوم و جَرِیَة به کسر، رفتن آب و جز آن، از ضرب، جَرِی و جَاری صفت آن، جَاریَة همچنین دختر خرد و کشتی، جَواری جمع، اجراء رانیدن، تَجاری بهم رفتن و بایکدیگر حدیث کردن، مُجَارَة باهم رفتن.

جزء جُزْء به ضم، پاره، اجزاء جمع، تَجْزِئَة پاره پاره کردن.

جزر جَزْر به فتح، بازگشتن آب و کم شدن آن، ضِدّ مَدّ، جَزِیرَة در میان دریای شور جایی که خشک گشته زمینش هویدا شده باشد، جزائر جمع.

جزّ جَزَاة به ضمّ جیم، ریزه های ادمی و جرم و کاغذ و جز آن.

جزع جَزَع به فتح، برهنا بریدن وادی را، از منع و شبه یمانی که چشم را جهت سیاهی و سفیدی به وی تشبیه دهند، جَزَعَة یکی و جَزَع به فتح اول و دوم، بسی صبری نمودن، از سمم، جَزْوَع به فتح، صفت.

جزل جَزَل به فتح، یعنی صحیح، لفظ جزول یعنی لفظ صحیح، جَزِیل عطای بسیار، اجزال تمام کردن عطا.

جزم جَزْم به فتح، بردن و یقین کردن،

از ضرب.

جزی جَزَاء به فتح و مَدّ، پاداش و پاداش دادن، از ضرب، مُجَازَة پاداش دادن.

جسد جَسَد به فتح اول و دوم، تن، اجساد جمع.

جسر جَسْر به فتح، پل، جَسَارَة دلبری کردن، از نصر.

جسّ جَسَس، جستن.

جسم جَسْم به کسر، تن، اجسام جمع، جَسِیم بزرگ و فربه.

جشر جَشُور به ضم اول و دوم، دمیدن صبح، از نصر.

جشّ جَشَّ أَجَشَّ، مرد درشت آواز.

جشم جَشْم رنج چیزی کشیدن.

جعب جَعْبَة به فتح، تیردان، جِعب جمع.

جمع جَعْمَة به فتح، تنگ کردن کار بر کسی و حبس نمودن.

جعد جَعْد به فتح، موی مرغول، گفته می شود فلان جَعْد الید و الأنایل یعنی بخیل و ابو جَعْدَة به فتح، کینت گرگ.

جعظّر جَعْظَر به فتح، مرد درشت خوی متکبر و مفتخر به آنچه نزد او نباشد، جَعْظَرِی به یاء نسبت، بهمان معنی.

جعل جَعَلَ به فتح، پدید آوردن و گردانیدن و شروع نمودن در کاری، از فتح، جُعَل به ضم، مزد، جَعَالَة به کسر، بهمان معنی، جَعَالِیل جمع جَعْلَمَقَة جَعَلْتُ فِدَاکِی گفتن

جعفر جَعْفَر به فتح، جاه فراخ آب نابرمده، جَعْفِیر نوعی از تیردان جَعْف جَعْف به فتح و جَعْفُوف به ضم اول و دوم، خشک شده، از ضرب.

جفل جَفَلْ به فتح اول و دوم و قصر، دعوت طعمام که عام باشد و اختصاص به کسی ندارد، اجفالف شتافتن و به شتاب گریختن.

جفن جَفَن به فتح، پلک چشم و نیام تیغ، اجفان و جَفُون جمع، جَفَنَة به فتح، کاسه بزرگ، جفان به کسر، جمع.

جفو جَفْو به مد و فتح، بدی و جفا کردن، از نصر و دور شدن، جافنی صفت و رَجَلْ جافنی الخَلْقَة یعنی غلیظ و درشت نهاد، جَافِی دور شدن و بازگشتن از چیزی.

جلب جَلَب به فتح، کشیدن، از نصر و ضرب، جالِب صفتی از آن، جَلْبَة به فتح میم و لام، کشیدن و بر آوردن چیزی، جَلالِب جمع، جلب به فتح اول و دوم، آنچه از کوسفند

و جزآن پیش کشند جهت فروختن،
إِجْلَاب فراهم آمدن، **إِجْتِلَاب**
 کشیدن.
جِلْبَاب چلباب به کسر، چادر،
 جلابیب جمع.
جَلْع جَلْع به فتح اول و دوم، کم موی
 شدن پیش سر، از سعم.
جَلْد جلد به کسر، پوست، جلدۀ به
 کسر، یکی، جلد به فتح، تازیانه زدن،
 از ضرب و جَلْد العمیرة کتابه از
 استعنا بادمت.
جَلْدُ إِجْلَوَان شتافتن و دراز شدن، گفته
 می شود **إِجْلَوْدُ اللَّطَر** یعنی بارش
 باران به درازا کشیدن.
جَلْس جُلُوس به ضم اول و دوم،
 نشستن، از ضرب، جاليس صفت،
جَلَّاس جمع، جلیس هم نشین،
جَلْبَاس به فتح اول و کسر لام،
 نشستگاه، جباليس جمع، جَلْس به
 فتح، به نعل شدن، از ضرب،
 جاليس صفت، جَالِسة هم نشینی
 کردن.
جَلْف جَلْف به کسر، مرد درشت
 و تندخو.
جَلَّ جَلَّاه به فتح، بزرگی و بزرگ
 شدن، از ضرب، جلیل صفت،
 تجلیل پوشانیدن و هم را فرار سیدن.

جَلْم جَلْم به فتح اول و دوم، مقراض که
 به آن چیزها برند و تراشند.
جَلْمَد جَلْمَد به فتح جیم و میم، سنگ
 سخت، جَلْمَد جمع.
جَلْو جَلْوَه به فتح و مد، دور کردن غم و
 مستغرق گشتن و واضح کردن، از
 نصر، جَلَّی آشکار و ظاهر، جَلَّیة
 خبر یقینی، جَلْوَه به فتح، جَلْوَه به
 کسر و جَلْوَه به ضم، زینت و آرایش
 و عرض کردن زن بر شوهر و پیش
 وی بردن، جَلَا به فتح و قصر، نام
 مردی، ابنُ جَلَا در رابطه با معروف
 و مشهور بودن بدان مثل می زنند،
 إجلاء ظاهر ساختن، إجتلاء دیدن،
 تَجَلَّیة هویدا و روشن کردن و سابق
 شدن، مُجَلَّی به صیغه فاعل اسپه که
 در گروستن سابق باشد از همه
 اسپان درویدن، تَجَلَّی ظاهر شدن،
 إنجلاء بهمان معنی و دورگشتن غم
 و اندوه، إستجلاء دیدن و طلب
 ظهور امری کردن.
جَلْوَز جَلْوَز به کسر، سرهنگ و دامن
 بردار، جَلْوَزَة جمع، جَلْوَزَة به
 فتح، سرهنگ شدن.
جَمَع جُمُوع به ضم اول و دوم،
 سرکشی نمودن اسپ و سرباز زدن از
 چیزی، از منع، جامع صفت.

جَمَد جَمَد به فتح اول و دوم و جُمُود به
 ضم اول و دوم، یخ و فسردن آب
 و ساکن شدن، از نصر، جامید
 صفت، جَوامِد جمع، و بخیلی
 کردن، جَمَاد به فتح، زمین باران
 نارسیده و هرچه جان ندارد،
 جمادات جمع، تجمید محکم بستن
 و ساختن.
جَمْر جَمْرَة به فتح، خدرک آتش و
 سنگ ریزه، جَمْر به فتح، بحذف
 الّاء، جمع.
جَمَز جَمَزَی به فتح و قصر، نوعی از
 رفتار شتابی، از ضرب، جَمَزَی به
 فتح اول و دوم، خرتیزرو.
جَمَع جَمَع به فتح، گروه مردم و مزدلفه
 و گرد آوردن واسم واحد را جمع
 کردن، از منع، یوم الجمع روز
 قیامت، جُمَاعُ النَّاسِ به ضم و
 تشدید میم، گروه آمیخته مختلف
 الاصل، جَمِيع همه، جَمَاعَة به فتح،
 گروه مردم، جُمَع به ضم، مشت
 فراهم آورده، جُمَعَة به ضم و جُمُعَة
 به ضم اول و دوم، روز آدینه، جُمُع
 به ضم اول و دوم، جمع، ابو جامع
 کنیت خوان و در توکید برای واحد
 مذکر، أجمَع و برای واحد مؤنث،
 جَمَاعاء و برای جمع کلمه أجمَع،

أجمَعون و برای جمع کلمه جَمَاعاء،
 جُمع گفته می شود همانگونه که در
 نحو بیان شده است، مَجْمَع به فتح،
 ظرف، مَجَامِع جمع، إجماع عزم
 کردن به کاری و اتفاق نمودن،
 إجتِماع گرد آمدن و رجُلٌ مُجْتَمِع،
 مرد بکمال قوت رسیده.
جَمَل جَمَل به فتح اول و دوم، شترنر،
 أجمال جمع، جَمَال به فتح، خوبی
 و خوب شدن، از کرم، جَمِیل صفت
 و نیکی و نیکوئی، أبو جمیل کنیت
 تره و سبزی، جُمَلَة به ضم، همه
 و کلام تام، إجمال کار نیکو کردن،
 تَجْمِیل آراستن، مُجاملة کار نیک
 و نیکوئی بر کسی کردن.
جَمَّ جَمَّ به فتح، بسیار، جُمُوم به ضم
 اول و دوم، بسیار شدن آب در جاه،
 از نصر، جَمُوم به فتح، صفت و می
 گویند رَجُلٌ أَجَمَّ، یعنی مرد بسی
 نیزه و شاة جَمَاء یعنی بزبی
 شاخ، إجماع نزد یک آمدن و
 آسایش دادن، إستجماع برآسودن و
 ماندگی دور کردن.
جَمِن جَمَانَة به ضم، دانه ای از نقره که
 مثل مروارید گرد سازند، جَمَان به
 حذف تاء و جَمَانات جمع و کلمات
 خوب و دندانهای محبوب را بدان

تشبیه دهند.

جمهر جُمهور التَّائِبین به ضم، بزرگ مردم و اکثر ایشان، جُمَاهیر جمع.

جنب جَنْب به فتح، پهلو، جُنُوب جمع، جایز کرانه، جناب به فتح، درگاه، جُنُوب به فتح، باد دست راست، جَنْبَانِیة به فتح، ناپاک شدن از خروج منی، از کرم، جَنْبُ به ضمّ اول و دوم، صفتی از آن، اَجْنَبِیّ به فتح اول و تشدید یاء، بیگانه، اِجْتِنَابِ پرهیز کردن، تَجَنَّبِ بهمأن معنی وبه یکسو شدن، مُجَانِبِیة به یکسو و دور شدن و پرهیز کردن.

جَنبَة جَنْبَة به ضمّ جیم و یاء، گنبد، معرّب.

جَنح جُنُوح به ضمّ اول و دوم، میل کردن و میل دادن، لازم و متعدی، از نصر و منغ، جَنَاح به فتح، بازو، اَجْنَحَة جمع، جُنَاح به ضم، بزه و گناه، جنح السلیل به کسر وضم، پارهٔ شب، تجنیح صاحب بازو کردن.

جند جُنْد به ضم، حشم و یاریگری، جُنُود جمع، جُنُودِ منسوب، مرد لشکری.

جندب جُنْدَب به ضم اول و فتح دال و جُنْدَبِ به ضم اول و ضمّ دال، نوعی از ملخ

جندل جُنْدَل به فتح، سنگ.

جَنز جَنْز به فتح، پوشیدن، از ضرب، مَجْنُوز کسی که بر جنازه باشد، جنازه به فتح و کسر، تخته ای که مرده را بر وی بردارند، جَنَائِز جمع.

جنس چَنَس به کسر، یک گونه از هر چیز که دروی گونه ها باشد، اجناس جمع، تجنیس با چیزی مانند شدن و در اصطلاح اهل بلاغت، آوردن دو کلمه متغی اللفظ و مختلف المعنی. **جنعظ** جَنْعَظ به کسر، بدخوی و احمق.

جَنف جَنْف به فتح اول و دوم، میل کردن و ستم نمودن، از ستم.

جَنّ جُنُون به ضم اول و دوم پوشیدن، از نصر و دیوانه شدن و بصورت مجهول بکار می رود، مَجْنُون دیوانه، صفت و در آمدن شب، جُنَّة به ضمّ و یجَنّ به کسر میم و فتح جیم و تشدید نون، سپر، جَنَّة به فتح، بهشت وستان، چنان به کسر، جمع، چَنّ و چَنَّة به کسر هر دو کلمه، پری، جَنَانِ به فتح، دل، جَنین بَجَّة که در شکم باشد، اَجَنَّة جمع، اِجنان در آمدن شب، تجنین دیوانه کردن.

جَنی جَنْی به فتح اول و دوم و قصر، میوه تازه چیده و جَنْی به فتح، میوه چیدن، از ضرب، جَنْی صفت، جَنْی میوه تازه چیده، جَنْیَة به کسر، گناه کردن، از ضرب، مَجْنی به فتح و قصر، ظرف و میوه، مَجَانی جمع، اِجْتِنَاء میوه چیدن، تَجَنُّی گناه نهادن بی آنکه کرده باشد.

جَوِب جَوِّب به فتح، تجواب بهمأن معنی، بریدن مسافت، از نصر، جواب به فتح، پاسخ و باشدیدوار، مردی که زیاد سفر کند، اِجَابَة قبول کردن، و جواب دادن، اِجْتِیَابِ بریدن مسافت، مُجَابِیة پاسخ دادن کسی را، اِسْتِجَابَة قبول کردن، اِنجِیاب دور شدن ابرو برق و مانند آن.

جَوح جَوَّح به فتح، ازین برکندن، از نصر، جَائِحَة سختی وبلا، جَوَائِح جمع، اِجْتِیَاح از بیخ برکندن.

جود جَوْد به فتح، باران نیکو و بسیار آمدن باران و جوانمردی کردن و بخشیدن، از نصر، جَوْد به ضم، بخشش، جَوَاد به فتح، صفت، اَجْوَاد جمع، جَوْدت به ضم و جَوْدت به فتح، نیک رو شدن، اسب، از نصر، جَوَاد به فتح، صفت، بهمأن معنی، چندان به

کسر، جمع، اِجَادَة نیک کردن و نیک گفتن، اِسْتِجَادَة جَد و نیک پنداشتن، تَجْوِید سره کردن درم. **جودابَة** جُودَابَة به ضمّ معرّب گرداب، آشی را گویند که از گوشت و برنج و شکر سازند.

جودر جَوْدَر به ضمّ جیم و نال معمم و فتح آن، جَوْدَر، بَهْمَة گاوو گوزن.

جور جَوْر به فتح، ستم کردن بر کسی، از نصر، جَائِر صفت، جَار به فتح همسایه، جیران و چیزیّه به کسر هر دو کلمه، جمع، جَارَة مؤنث، جَارَات جمع، اِجَارَة زینهار دادن و رهایدن، مُجَارَرة و جَوَار به فتح و جوار به کسر، که به کسر، فصیح ترمی باشد یعنی همسایگی کردن.

جوز جَوَاز به فتح، روانی و روا شدن و گذشتن از جائی، از نصر، جَائِزَة صله و عطا، جَوَائِز جمع، مجاز راه و خلاف حقیقت، جَوَاز به فتح، نام برخی از بروج فلک و گوسپند میان سپید، اِجَارَة بریدن مسافت و گذرانیدن و دستوری دادن، و صله دادن و در شعر مصراع دیگری را تمام کردن، اِجْتِیَاق بگذشتن، اِسْتِجَارَة عطا خواستن و اجازت طلب کردن، تجویز روا داشتن،

تشبیه دهند.

جمهر جمهور النَّاس به ضم، بزرگ مردم و اکثر ایشان، **جَمَاهِر** جمع. **جنب جَنب** به فتح، پهلو، **جُنُوب** جمع، جانب کرانه، **جَنَاب** به فتح، درگاه، **جَسُوب** به فتح، باد دست راست، **جَنَابِیَه** به فتح، ناپاک شدن از خروج سی، از کرم، **جُنُب** به ضم اول و دوم، صفتی از آن، **أَجْنَبِی** به فتح اول و تشدید یاء، بیگانه، **إِجْتِنَاب** برهیز کردن، **تَجَنَّب** بهمان معنی و به یکسو شدن، **مُجَانِبَة** به یکسو و دور شدن و برهیز کردن. **جَنِبَة جُنُبَة** به ضم جیم و یاء، گنبد، **مَعْرَب**.

جَنع جُنُوح به ضم اول و دوم، میل کردن و میل دادن، لازم و متعدی، از نصر و منع، **جَنَاح** به فتح، بازو، **أَجْنَحَة** جمع، **جَنَاح** به ضم، بره و گناه، **جَنع اللیل** به کسر و ضم، پاره شب، **تَجْنِیع** صاحب بازو کردن.

جند جُنْد به ضم، ششم و یاربرگر، **جُنُود** جمع، **جُنُودِی** منسوب، مرد لشکری.

جندب جُنْدَب به ضم اول و فتح دال و **جُنْدَب** به ضم اول و ضم دال، نومی از ملخ.

جندل جُنْدَل به فتح، سنگ.

جنز جَنْز به فتح، پوشیدن، از ضرب، **مَجْنُوز** کسی که بر جنازه باشد، **جنازه** به فتح و کسر، تخته ای که مرده را بر وی بردارند، **جَنَائِز** جمع.

جنس جنس به کسر، یک گونه از هر چیز که در وی گونه ها باشد، **اجناس** جمع، **تجنیس** با چیزی مانند شدن و در اصطلاح اهل بلاغت، آوردن دو کلمه متق اللفظ و مختلف المعنی.

جنعظ جنعاظ به کسر، بدخوری و احمق.

جنف جَنَف به فتح اول و دوم، میل کردن و ستم نمودن، از ستم.

جَن جُنُون به ضم اول و دوم پوشیدن، از نصر و دیوانه شدن و بصورت مجهول بکار می‌رود، **مَجْنُون** دیوانه، صفت و در آمدن شب، **جَنَة** به ضم و میجَن به کسر میم و فتح جیم و تشدید نون، سپر، **جَنَة** به فتح، بهشت و بستان، **چنان** به کسر، جمع، **چَن** و **چَنَة** به کسر هر دو کلمه، پری، **چَنان** به فتح، دل، **چَنین** بجه که در شکم باشد، **أَجَنَة** جمع، **إچنان** در آمدن شب، **تَجْنِین** دیوانه کردن.

جَنی جَنَی به فتح اول و دوم و قصر، میوه تازه چیده و **جَنَی** به فتح، میوه چیدن، از ضرب، **جَنَی** صفت، **جَنَی** میوه تازه چیده، **جَنَیَة** به کسر، گناه کردن، از ضرب، **مَجَنَی** به فتح و قصر، ظرف و میوه، **مَجَنَی** جمع، **إچنَی** میوه چیدن، **تَجَنَی** گناه نهادن بی آنکه کرده باشد.

جوب جَوْب به فتح، **تَجُواب** بهمان معنی، پریدن مسافت، از نصر، **جَوَاب** به فتح، پاسخ و باتشدیدوار، مردی که زیاد سفر کند، **إجَابَة** قول کردن، و جواب دادن، **إچتیاب** بریدن مسافت، **مُجَاوِبَة** پاسخ دادن کسی را، **إسْتِجَابَة** قبول کردن، **إنجیاب** دور شدن ابرو برق و مانند آن.

جوح جَوَح به فتح، ازین برکندن، از نصر، **جَائِحَة** سختی و بلا، **جواثع** جمع، **إچتیاح** از بیخ برکندن.

جود جَوْد به فتح، باران نیکو و بسیار آمدن باران و جوانمردی کردن و بخشیدن، از نصر، **جُود** به ضم، بخشش، **جَوَاد** به فتح، صفت، **أجواد** جمع، **جُودت** به ضم و **جَوْدت** به فتح، نیک روشیدن **اصب**، از نصر، **جَوَاد** به فتح، صفت، بهمان معنی، **چیباد** به

کسر، جمع، **إجَاذَة** نیک کردن و نیک گفتن، **إسْتِجَاذَة** **جَیْد** و نیک پنداشتن، **تَجْوِید** سره کردن درم. **جودَابَة** **جَسُودَابَة** به ضم، **معرب** **گوداب**، آبی را گویند که از گوشت و برنج و شکر سازند.

جوذر جَوْذَر به ضم جیم و ذال معجمه و فتح آن، **جَوْذَر**، **بَهَة** گاو و گوزن

جور جور به فتح، ستم کردن بر کسی، از نصر، **جائر** صفت، **چَار** به فتح همسایه، **جیران** و **جیرَة** به کسر هر دو کلمه، جمع، **جَاذَة** سؤنت، **جارات** جمع، **إجازَة** زینهار دادن و رهاییدن، **مُجَاوِزَة** و **جَوَار** به فتح و **جوار** به کسر، که به کسر، **فصح** **ترمی** باشد یعنی همسایگی کردن.

جوز جَوَاز به فتح، روانی و رواشدن و گذشتن از جایی، از نصر، **جَاوِزَة** صل و عطا، **جواوِز** جمع، **مُجَار** راه و خلاف حقیقت، **جَوَاز** به فتح، نام برجی از برج فلک و گویند میان سپید، **إجازَة** بریدن مسافت و گذراندن و دستوری دادن، و صل و دادن و در شعر **مصراع** دیگری را تمام کردن، **إچتیایز** بگذشتن، **إسْتِجَاذَة** عطا خواستن و اجازت طلب کردن، **تجویز** روا داشتن،

تجاوز از حد درگذشتن.

جوزل جَوَزَلْ به فتح، کبوتر بچه، جَوَزَلْ جمع.

جوس جَوُس به فتح، در سرای گشتن برای غارت، از نصر.

جوظ جَوَاطْ به فتح و تشدید و باء بر وزن شُدَّاد مرد فریه خرامان رفتار و آکول.

جوع جَوُوع به ضم، گرسنگی و گرسنه شدن، از نصر، مُجَاعَةٌ به فتح، بهمان معنی، جالغ صفت، جَوُوع به ضم و تشدید و او مفتوح و چیع به کسر، جمع.

جوف جَوُوف به فتح، شکم و درون هر چیز، لَجُوفان شکم و فرج.

جول جَوُولْ به فتح، جَوَلان به فتح اول و دوم، گرد برآمدن و برگشتن، جَوَلَةٌ به فتح، گرد برآمدن در حرب، از نصر، جائل صفت، مجال به فتح، جولانگاه یعنی میدان و قدرت، اِجَالَةٌ برگردانیدن، تَجَاوُلْ باهم گشتن در حرب.

جوم جَامْ به فتح، ظرفیت معروف.

جَوُ جَوُ به فتح و تشدید و او، هوا و فراخی میان آسمان و زمین و صحن خانه.

جوهر جَوَهر به فتح، مَرَبٌ گوهر واصل هر چیز، جَواهر جمع.

جوی جَوُی به فتح و قصر، سوزش

اندوه و عشق و یا درد و اندوه شدن، از سمع.

جهید جِهَيْدْ به کسر جیم و باء، دانا و شناسا، جِهَابِدَةٌ جمع.

جهد جَهْدْ به فتح و جُهْدْ به ضم، کوشش و توانایی و کوشیدن و به فتح، رنج و رنجیدن، از منع و جُهْدُ الرَّجُلْ بصورت مجهول یعنی تنگ عیش شد، از سمع، اِجْتِهَادْ کوشیدن و رای صواب جستن، مُجَاهِدَةٌ و جهاد کارزار کردن در راه خدا و کوشیدن.

جهر جَهْرْ به فتح، آشکارا کردن، از فتح، جَهَوْرِي الصَّوْتْ یعنی بلند آواز.

جهز جَهَازْ به فتح و جهاز به کسر، رخت عروس و مسافر و مرده، اِجهاز خسته را کشتن، تجهیز ساز کردن و ساختن اسباب عروس و مسافر و دوانیدن اسب برکسی، تَجَهَّزْ، آماده شدن به کاری.

جهش اِجْهَاش آماده گریه گشتن.

جهل جَهْلْ و جَهَالَةٌ به فتح هر دو کلمه، نادانی و نادانستن، از سمع، جاهل صفت، جَهَلَةٌ به فتح اول و دوم و جُهَالْ به ضم اول و تشدید هاء و جُهَلَاءْ جمع، جاهلیت زمانه قبل

عن حصین کَلْ ركب و عند جهینه الخیر یقین پس مثل گشت در علم و خیر یقینی.

جیم جِيْمَةٌ به فتح، مجيء به فتح میم و کسر جیم، آمدن، از ضرب.

جیب جَيْبْ به فتح، گریبان، جُيُوب جمع، دل، گفته می شود ناصیح الجیب یعنی نیکدل.

جید جِيدْ به کسر، گردن.

جیرون باب جَيْرُونْ به فتح و ضم راه، نام دری از درهای سور دمشق.

جیش جَيْشْ به فتح، لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل، از ضَرْب، اِسْتِجَابَةٌ طلب لشکر کردن و گرد آوردن.

جیف جَيْفَةٌ به کسر، مردار سوی گرفته، چیف به فتح یاء، جمع.

جیل جَيْلْ به کسر، گروه مردم.

اسلام، مَجْهَلْ به فتح میم و هاء، دشمنی که نشان راه در آن کم و مجهول باشد، مَجَاهِلْ جمع، تَجَاهُلْ خود را نادان ظاهر کردن، اِسْتِجْهَالْ نادان شمردن.

جهم جَهْمْ به فتح، ابر بی آب، تَجَهَّمْ روی ترش کردن.

جهن جَهَنَّمَ به ضم جیم و فتح هاء، اسم قبیله ای و نام شراب فروشی و در مثل است و عِنْدَ جَهَنَّمَ الخَبِيرُ الیقین و قصه اش چنین است که حصین شخصی از قبیله کلاب به سفر رفت و با او مردی بود از قبیله جَهَنَّمَ که اخنس نام داشت. در منزلی اخنس حصین را کشت و مال او ربود، صخره که عمه حصین بود چون خبر قتل او شنید گریان بدنیال او می گشت پس اخنس گفت تسائل

مدد کردن و فرو گذاشت کردن در
بیع.

حَتَّ اِنْجَات فِرَاطِادِن.

حَتَف حَتَفَ به فتح، مرگ، حَتُوف
جمع.

حَتَم حَتَمَ به فتح، استوار کردن و واجب
نمودن چیزی، از ضرب، حَاتِم
صفت و نام مردی معروف به جود
و سخا.

حَتَّ حَتَّ به فتح، برانگیختن، از نصر
و گفته می شود وَلَّى حَتِّينَا یعنی
مُسرِعاً حَرِصاً، حَثَات به فتح اول و
حَثَات به کسر اول، اِتَدَكَ، اِحْتِثَات
برانگیخته شدن، اِسْتِحْتِثَات
برانگیختن، حَتَّحَتْ شَتَاتِن.

حَجَب حَجَاب به کسر، پرده، حُجُب
به ضم اول و دوم، جمع، حَجَب به
فتح، بازداشتن، از نصر، حَاجِب
صفتی از آن آورده دار و دربان و ابرو،
حُجَاب به ضم و تشدید جیم، جمع،
حَوَاجِب جمع در معنی ابروان،
اِحْتِجَاب در پرده شدن.

حَجَّ حَجَّجَ به ضم، دلیل و برهان، حُجَج
به فتح جیم، جمع، حَجَّجَ به فتح، به
حَبَّت غلبه کردن و آهنگ نمودن و
حَجَّ ساختن، از نصر، حَاجَّ صفت،
حُجَجَج جمع، حَجَّجَ به

در راه خدا وقف نموده باشندش،
اِحْتِیَاس باز ایستادن بول، متعدی
و لازم.

حَبَط حَبَطَ به فتح، باطل شدن ثواب و
عمل، از سَمِع، اِحْبَاط باطل کردن.

حَبِق حَبِيقَةً به فتح، تیز، حَبِيق به فتح اول
و کسر دوم، تیزدادن، از ضَرْب،
حَبِيقَةً به کسر اول و دوم و تشدید
قاف، مرد کوتاه قد.

حَبِكَ حَبَّاکَ به کسر، رسن کمربند،
حُبَّکَه به ضم اول و دوم، جمع.

حَبِل حَبِلَ به فتح، رسن، حَبَال به
کسر، جمع، حَبَالَةٌ به کسر، دام،
حَبَائِل جمع، حَبَائِل دام گسترده،
حَبَائِل به ضم باء، رسنی که بدان
پالای درخت برآیند، اَحْبُول و
اَحْبُولَةٌ به ضم همزه و باء در هر
دو کلمه، دام.

حَبَو حَبَاءَ به کسر و ضم، دهنش و عطا،
حَبْوَةٌ به فتح، دادن، از نصر و عطا،
اِحْتَبَاءَ دستها گردزانو حلقه کرده یا
از پارچه و جز آن زانو و کمر را از
پشت بسته بر سرین نشستن، حَبْوَةٌ
به ضم و حَبْوَةٌ به کسر، اسم آن می
گویند حَلَّ حَبْوَتُهُ یعنی بگشاد زانوی
کمربند خود را، حَبَّتِي به ضم و قصر و
حَبَّتِي به کسر و قصر، جمع، مُحَابَاةٌ

ح

حَبَاجِب به ضم حاء اول و کسرحاء
دوم، نام مردی بخیل و او آتشی
روشن نمی کرد مگر آتشی کم و
ضعیف جهت ترساندن میهمانان و
ضرب المثل شده است، ابو
حَبَاجِب کنیت کرمک شب تاب.

حَبِر حَبِرَ به کسر و بعضاً به فتح، دانه،
أَحْبَار جمع، حُبُور به ضم اول و
دوم، شادکردن، از نصر، حَبِيزَةٌ بر
وزن عَبِيَّة، چادریمانی، حَبِيزَ به
حذف تاء جمع، حَبَائِرِي به ضم و
قصر، طایر است، حَبِيزَ به کسر،
حَوِيزِي و جمال، گفته می شود فَلَائِلُ
حَسَنُ الجَبْرِ وَالشَّيْبِرِ به کسر هر دو
کلمه، یعنی زیبا و خوش چهر،
مَحْبِيزَةٌ به فتح و بعضاً به کسر،
مَحْبِيزَةٌ دوات، مَحَابِر جمع،
أَصْحَابُ المَحَابِرِ عالمان و مفتیان،
تَحْبِير آراستن.

حَبِس حَبِسَ به فتح، بازداشتن و قید
کردن، از ضَرْب و حَبِيس اسپي که

حَاذ حَاذَ به فتح، پشت و گفته می شود
خَفِيفُ الحَاذِ یعنی سبکدوش.

حَام حَامَ نام فرزندی از فرزندان
حضرت نوح علیه السلام که
ابوالرودان کنیت دارد.

حَانَةٌ، دُوكَان شرَاب، حَانَات
جمع، حَانُوتَ به ضم نون، بهمان
معنی، حَوَانِيت جمع.

حَبَّ حَبَّيَ به فتح، دانه، حَبَّة القَلْب دانه
دل، حَبَبَ به فتح اول و دوم، غنچه
آب و سیرابی دندان، حَبَّبَ به ضم،
مَحَبَّبَ به فتح اول و دوم، دوستی و
دوست داشتن، از ضَرْب، حَبِيب
صفتی از آن، أَحْبَاب و أَحْبَبَةٌ و أَحْبَاءَ
جمع، حَبَّبَ به کسر، دوست، حَبَاب
به ضم، مار، حَبَابُ المَاءِ به فتح،
جایی که آب بسیار و عمیق باشد و
غوزه آب، اَبُو حَبِيب که از آن بزغاله
کیایی ویریان شده اراده می شود،
اِحْسَاب دوست داشتن، تَحْبِيب
بهمان معنی، تَحَبَّبَ دوستی نمودن،



کسر، یکبار حج کردن، حجَّة
الإسلام به کسر، حجی که از طرق
اسلام است و اضافه بیائیه، حجاج
و یا حجاج جانب، مَحَجَّة به فتح
اول و دوم و تشدید جیم، میانه راه،
إحتجاج حجت و دلیل آوردن،
مُحَاجَّة و حجاج با کسی دلیل
آوردن.

حجر حَجَر به فتح اول و دوم، سنگ،
حجار و حجازة به کسر دو کلمه،
جمع واز کلمه حَجَرین طلا و نقره یا
حجر الاسود که در بیت المقدس است
صخره‌ای که در بیت المقدس است
اراده می شود، حَجَر به فتح، کنار
مردم و قصبه ایست از یمامه و منع
کردن قاضی کسی را از تصرف در
چیزی، از نصر، إحتجاج در کنار
نهادن.

حجر حَجَز به فتح، بازداشتن، از
نصر.

حجل حَجَل به فتح اول و دوم، کبک،
ججلنی به کسر و قصر، جمع، حَجَلَة
به فتح اول و دوم، خانه صروسی،
ججال به کسر، جمع، تَحْجیل سپید
گشتن دست و پای ستور.

حجم حَجْم و حَجَامَة به فتح، نیشتر
زدن و خسون* از شیشه و شاخ

برکشیدن، از نصر، حِجَامَة به کسر،
اسم آن، حَجَام به فتح و تشدید
جیم، صفت، مِحْجَم و مِحْجَمَة به
کسر هر دو کلمه شیشه و شاخ
حجامت و به فتح هر دو کلمه جانی
که حجامت کنند، مِجَاج جمع،
إحجام باز ایستادن.

حجن إحتجان، کشیدن.

حجو حِجْوَى به کسر و قصر،
خرودانش، أَحْجِيَة به ضمّ و کسر
جیم و تشدید یاء مفتوح، چیستان
واصلش أَحْجُوَّة بر وزن أَقْوَلَة می
باشد، أَحَاجَى به تشدید یاء و یا
بدون آن، جمع، حَاجَى باهم
چیستان گفتن، مُحَاجَاة چیستان
گفتن.

جداء جدَاة به کسر اول و فتح ثانی، بر
وزن عَيْبَة، زغن و نام قبیله ای، جدَا
و جدَاء بر وزن کِتَاب، جمع.

جدب حَدَب به فتح اول و دوم، زمین
بلند و گوزی پشت، تَحَدَب گوزه
پشت شدن.

حدث حُدُوث به ضم اول و دوم، نوید
شدن، از نصر، حَدِيث به فتح، نو و

کلام بیغمبر و غیر آن، حدثُ ملوک به
کسر، هم صحبت ایشان، حَدَث به
فتح اول و دوم، آسیب و مکروه،
أحداث جمع و جوان و آنچه مبطل
و ضرر باشد از بول و غائط و جز آن،
حادثةً ایضاً آسیب، خوابث جمع،
جدناثُ الشّیء به کسر، اول چیز،
إحداث ظاهر و پیدا کردن، تَحْدِث
حدیث کردن و كَرَجَلٌ مُحَدَّث به فتح
دال مثدّد، مرد متأخر که از قدما
نباشد و مرد صادق القول، تَحَدَّث
سخن گفتن، مُحَادَاةً باهم حدیث
کردن، تَحَادُث به همان معنی.

حدج حُدْج به کسر، کژابه و محفّه زنان،
أحداج جمع، حُدْج به فتح،
تیزنگریستن و پالان بر شتر بستن، از
ضرب.

حدّ حدّ به فتح، نهایت هر چیز و انداره
کرده خدا و تیزی و تیز کردن، از
نصر، حَدید تیز، صفت، جداد
جمع، حَیدید همچنین آهن، جُدّه به
کسر، تیزی آهن و جز آن، جداد به
کسر، رنگین جامه های ساتم مثل
سیاه و کبود، إحداد تیز کردن، تَحْدید
بهمان معنی، إحداد تیز شدن

خشم*.

حدر إندجار به نشیب فرود آمدن،

تَحَدَّر فرود آمدن آب از چشم.
حدس حُدْس به فتح، به گمان سخن
گفتن و دانستن، از ضرب.

حدر حُدْرَة به فتح اول و دوم، سیاهی
چشم، أهداق جمع، حَیْقَة مرغزار
بادرخت، حَدَائِق جمع، إهداق گرد
چیزی در آمدن و احاطه کردن،
تَحْدِیق تیز نگریستن.

حدم إحتدام افروخته شدن آتش و
روی از غضب.

حدو حُدُو به فتح، راندن شتر به
سرود آواز و سرود کردن، از نصر،
حصاری سرودگویی و راننده شتر،
صفت، حُدَاة جمع.

حذر حَذَر به کسر و حَذَر به فتح اول
و دوم، پرهیز کردن و ترسیدن و ترس،
از سمع، حاذر صفت، حَذِر به فتح
اول و کسر ثانی، مرد بیدار و هوشیار،
حَذَار به فتح و کسر آخر، مبنی، اسم
فعل به معنی بهره‌یز، تَحْذیر
ترسانیدن، مُحَاذَرَة و حِذَار از کسی
ترسیدن و پرهیز کردن.

حذف حَذَف به فتح، انداختن چیزی،
از ضرب.

* کلمه خشم در متن به اشتباه چشم ثبت شده
بود که اصلاح گردید.

* کلمه خون در متن به اشتباه خوان ثبت شده
بود که اصلاح گردید.

حذق حذافة به فتح، زیرک شدن و نیکو
دربافتن کودک، از ضرب، حاذق
صفت.

حذم حذام به فتح و کسر میم، مبتی
برکسر، نام زنی معشوقه.

حذو حذو به فتح، مقابل شدن و کار
کردن مثل دیگری، از نصر و زبان
گزیدن تیزی سرکه و جزآن و پیروی
کردن، حذاه به کسر و مد، نعل، حذة
بر وزن عذة، برابر، اصل آن کلمه
جنوة به کسر، حذیبا به ضم و قصر،
عطیه، اهداء نعل دادن، اِحذاه نعل
دربای کردن و پیروی نمودن و به جا
آوردن حکم، تحاذی برابری کردن،
مُحاذاة و حذاه مقابل و برابر شدن.

حرب حرب به فتح، کارزار، حُروب
جمع و حَرْب به فتح اول و دوم،
گرفتن مال کسی بی چیز ماندن او،
از نصر، به آن شخص محروب و
خریب گفته می شود، حریاه به کسر
و مد، آفتاب پرست، حَرْب به فتح،
نام مردی و پدر قبیله ای، محراب به
کسر، طاق درون مسجد که به طرف
قبله باشد، اِحتراب باهم حرب
کردن و رویدن یکی مال دیگری.
حرت حَرت به فتح، کسب کردن
و کشت و کشاورزی نمودن، از نصر،



حرض حرض به کسر، از آزمند
شدن، از ضرب، حَریص صفت.

حرف حرف به فتح، کرانه و تیزی هر
چیز و یکی از حروف هجا و کلمه ای
که بالوضع دلالت کند بر معنی غیر
مستقل و ناقه استوار باریکی میان،
حُرُوف جمع، حَرْفَة به کسر، پیشه،
حَرْف به فتح ثانی، جمع، حَریف
یاروهم پیشه، اِنجَراف و اِحْرِراف
میل کردن و برگشتن.

حرق حرق به فتح، سوختن، از نصر،
حَرْفَة به ضم، سوزش، حُرُق به فتح
راه، جمع، حَریق سوخته و آتش و
جهنم، اِحراق سوزانیدن، اِحتراق
شکل لازم آن و کنایت می کنند از
برآمدن ریش، حَریق برهم سائیدن
دندان از خشم، حَرقُ سوخته
شدن.

حرك تحريك حرکت دادن، و
جنبانیدن.

حرم حَرْمَة به ضم، حرام شدن، از
کرم و بزرگی و آنچه شکستن او روا
نباشد، حُرْم به فتح راه، جمع،
حَرام به فتح، ناشایست و مرد محرم
و بنو حرام قبیله ای و بیت الحرام
خانه کعبه و ماههای حرام
چهاراست رجب و ذی القعدة و ذی

حَبَّة و مُحَرَّم، حَرَم به فتح اول و
دوم، گرد اگر مکه و مدینه و جای
محفوظ و اهل و عیال سرد، حَزَمَان
به فتح اول و دوم، مکه و مدینه،
حَریْم العینة و اللبیت گرداگرد شهر
و خانه، جرمان به کسر، نوید کردن
کسی را از چیزی، از ضرب و
بازداشتن، حَمَرَة به فتح میم و راه
بهمان معنی، اِحرام آهنگ حج کردن
و به حرمت شدن و به ماههای حرام
یا در حرم مکه و مدینه درآمدن،
اِحترام حرمت داشتن، حَحریم
حرام کردن.

حرن حُرُون به ضم اول و دوم، توسنی
کردن، از نصر، حُرُون به فتح،
توسن سرکش، صفت.

حری حَریّ بر وزن کریم، سزاوار و
لایق، اِحزنی به فتح و قصر، بهمان
معنی، تحزنی صواب جستن.

حزب به کسر، گروه و یاران احزاب
جمع.

حزر حَزْر به فتح، زبان گوشدن شیر،
از نصر، حازر شیر ترش و زبان
گزه، صفت.

حز حَزَاة به فتح، سوزش دل از خشم
و جز آن.

حزم حَزْم حَزَامَة به فتح هر دو کلمه،

استواری و هوشیاری در کار و فراهم آوردن کار خویش راه از ضرب، حازم صفت، تَحَزْم میان بستن. حَزَن حَزَن به ضم، اندوه و غم، اَحْزَان جمع و اندوهگین کردن، از نصر، حَزَن به فتح اول و دوم، اندوهگین شدن، از سَمع، حَزِين و مَحْزُون صفت، حَزَن به فتح، زمین درشت، حَزَانَة به ضم، عیال مرد که بجهت ایشان انده خورد.

حز بران حَزِیرَان به فتح حاء و کسر زاء، نام ماهی قبل تموز در لغت روم که مقابل سرطان باشد.

حسب جِسْبَان به کسر، پنداشتن، اگر چه ماضی و مضارع این باب به کسر عین الفعل متعارف است به فتح عین الفعل مضارع فصیح است چنانچه در قرآن مجید به فتح عین الفعل واقع است، حُسْبَان یا جِسْبَان، حساب به کسر، شمردن، از نصر، حاسب صفتی از آن، حَسَبَة به فتح اول و دوم، حُساب به ضم اول و تشدید سین، جمع، حُصَب به فتح اول و دوم، اندازه و بزرگی مرد از جهت مال و هنر خود و حَسَبک دَرَهَم به فتح، یعنی بسنده است ترا درمی، لِحساب بسند آمدن

چیزی، لِحِساب شمار نمودن و مزد و ثواب از خدای تعالی چشم داشتن، مُحَاسِبَة باکسی شمار کردن و مناقشه کردن در حساب. حَسِبَل حَسْبَلَة، حَسِبْنَا الله گفتن.

حسد حَسَسَد به فتح اول و دوم، بدخواستن، از نصر، حَاسِد حَسُود به فتح، صفت، حُصَاد به ضم و تشدید سین، جمع.

حسر حَسَمَر به فتح، برهنه کردن و مانده نمودن و دور گردانیدن، از نصر و ضرب، حُسُور به ضم اول و دوم، برهنه شدن، از ضرب، حَسْرَة به فتح، دریغ و پشیمانی.

حسّ حَسّ به کسر، دانستن و دانش، لِحِساس دریاقتن، تَحَسُّس خیر پرسیدن و شنودن.

حسم حَسَم به فتح، بریدن، از ضرب، حاسب صفت، حُصَام به ضم، تیزی شمشیر و شمشیر بَرَان، حُصُوم به ضم، پی در پی کاری کردن.

حسن حُسْن به ضم، خوبی و نیکوئی، مُحَاسِن جمع بر خلاف قاعده و حَسَن به فتح اول و دوم، نیک، جِسان به کسر، جمع، حَسَنَة به فتح اول و دوم، مسوئت آن و نیکی، حَسَنَات جمع، حَسَمَان به فتح و

حشم لِحِشَام شرم داشتن حشو حَشُو به فتح، در میان چیز و آگندن، از نصر و مردم خُرد، حَاشِيَة بهمان معنی و کرانه، حَواشی جمع.

حشی حَشِي به فتح و قصر، درون تن از دل و جگر و امعاء و جزآن، أَحْشَاء جمع و به معنی اصحاب و یاران، حاشا کلمه ایست موضوع برای نزهت و باکی ما بعد او از ما قبلش و از حروف جاژه نیز شمار می شود و الف آخر را گاهی حذف می کنند مثل حَاشِ لَه یعنی نزهت و باکی می طلبم از خدا، مُحَاشَاة پاک داشتن، تَحَاشِي دور شدن و نزهت جستن.

حصب حَصَبَاء به فتح و مد، سنگریزه، حَصَب به فتح، سنگریزه انداختن، از ضرب، حَضَب به فتح اول و دوم، فروزیده آتش. حَصْحَص حَصْحَصَة پیدا شدن حق از باطل.

حصد حَصَد به فتح، حَصَاد به فتح و حصاد به کسر، درودن، از ضرب، حَصِيد صفت و حَصَائِد الْأَسِيْنَة کلامهای مکروه که موجب رسوائی انسان شود.

تشدید سین، نام مایح پیشمیر علیه السلام، حَسَن به فتح اول و دوم و حُسَيْن بر وزن کَمِيْت نام دونیره رسول علیه السلام و نام دیگران، حسن بصری که کنیتش ابا سعید بن یسار بود یکی از معاریف است در فصاحت و وعظ، لِحِسان نیکوئی نمودن و کلام نیکو گفتن و نیکو کردن، إِسْتِحْسان نیکو شمردن، تَحْسِين نیکو کردن.

حسو حَشُو به فتح، آشامیدن، از نصر، لِحِيسَاء و تَحْسِي بهمان معنی.

حشد حَشَد به فتح، فراهم آمدن و جمع کردن، از نصر و ضرب.

حشر حَشْر به فتح، برانگیختن و گرد کردن، از نصر، حَشْر به فتح شین و حَشِير به کسر شین، جای گرد آمدن و روز قیامت.

حشرج حَشْرَج به فتح، نام پدر جد حاتم طائی.

حشّ حَشّ به فتح، بیت الخلا و درخت کوتاه که آب نداده شود و تعمیرش نکنند، حَشْبِش گیاه و بجهت مرده، حَشِيَة یکی.

حشف حَشَف به فتح اول و دوم، خرمای بد.

إحصاء شمردن.

حَضْر حَضْرَة به فتح، نزدیکی و درگاه، **حَضْر** به فتح اول و دوم، شهر، **حَضَارَة** بهمان معنی و اقامت کردن، از نصر، **حَضُور** به ضم اول و دوم، حاضر شدن و به آب درآمدن، از نصر، حاضر به آب درآمده و در آیندگان، مفرد و اسم جمع، **حَضْر** به فتح، مصدر و ظرف، **حَضْر** به ضم، دويدن اسب، از نصر، **فَرَسٌ** میحضیر و میحضار به کسر هر دو کلمه، اسب بسیار دوندۀ و در قاموس میحضار گفته نمی‌شود در افسح لغات، **إحضار** دويدن اسب و حاضر آوردن، **إستحضار** حضوری خواستن، **مُحَاضِرَة** حاضر شدن و یاهم گفتگو کردن.

حَضْر مَوْت حَضْر مَوْت به ضم میم و **حَضْر مَوْت** به فتح میم، نام شهری و قبیله **حَضْر مَيِّ** منسوب به آن.

حَضْ حَضِيض پستی و دامن کوه.

حَضْن حَضْن به کسر، کنار، چسبنا الشیء دوکرانه چیزی، **حَضْن** به فتح اول و دوم، کوهی.

حَطَب حَطَب به فتح اول و دوم، میمه و سخن چینی، **حَطَب** به فتح، میمه جمع کردن، از ضرب، **حَاطِبُ اللَّیْلِ**

حَصْر حَصْر به فتح، تنگ گرفتن بر کسی و بازداشتن، از نصر، **حَصْر** به فتح اول و دوم، بسته و عاجز شدن در سخن، از سمع، **حَصِير** به کسر صاد، صفت، حصیر بر وزن کرم، بوریا.

حَصْرَم حَصْرَم به کسراه و راه، فورۀ انگور که ترش شود.

حَصَّ حَصَّ به فتح، موی از سر بردن و میناک کردن، از نصر، **جِصَّة** به کسر، بهره، **جِصَص** به فتح صاد، جمع، **حُصَاص** به ضم، سخت دويدن و تیزی آن و به معنی تیزی، **إنحصاص** ریخته شدن موی و پراکنده شدن.

حَصْل حَصُول به ضم اول و دوم، حاصل شدن، از نصر، **تَحْصِيل** حاصل و آماده کردن، **تَحْصُل** آماده شدن، **خَوْصَلَة** به فتح، سنگدان مرغ و پرکردن سنگدان.

جِصْن جِصْن به کسر، پناه و جای پناه، **حُصُون** جمع، **أَبُو الحُصَيْن** بروزن کُنَیْت، کنیت رویاه، **إحصان** پارساشدن و **إمْرَأَة مُحْصِنَة** به کسر

صاد و فتح آن، زن پارسا.

حَصُو حَصَاة به فتح، سنگریزه، **حَصَا** به حذف ابناء، جمع و خوردووش،

بهرمند و دولتی شدن، از سمع و بهره‌روزی، **حُظَا** به ضم و **حَظَا** به کسر همراه با نصر، جمع، احطاء فضل و منت نهادن و بهره‌مندکردن، **تَحْظِيَة** بهره‌مندگردانیدن.

حَفْد حَفْد به فتح، در خدمت شتافتن، از ضرب، حافظ صفت و یاریگری، **حَفْدَة** به فتح اول و دوم، جمع، **إحفاذ** به خدمت شتافتن.

حَفْر حَفْر به فتح، زمین‌کندن، از ضرب، **حُفْرَة** به ضم، غار حقیر، گورکنندۀ، **حَافِرٌ سُم** ستور، **حَافِرَة** اول هر چیز، گفته می‌شود **رَجَعٌ عَلَی حَافِرَة** یعنی بازگشت به راهی که اول از آن راه آمده و در مثل النقد عند الحافرة یعنی اول کلمه.

حَفْر حَفْر به فتح، جنبانیدن و راندن از ضرب، **إحْتِفَاز** برسر دویسی نشستن، **تَحْفَاز** آماده شدن، برگرفته از گفتار عرب **تَحْفَازٌ فِی مَشِيَّتِهِ** یعنی **إجتهد** به عبارتی، سعی کرد در رفتن خود.

حَفْظ حَفْظ به کسر، نگاه‌داشتن و یادگرفتن، از سمع، حافظ حفیظ صفت، **حَفْظ** به ضم و تشدید فاء، جمع، **حَفْظَة** به فتح اول و دوم، جمع و نوشتگان نویسنده اعمال، **إحفاظ**

گردکنندۀ هیزم در شب و کنایت می‌کنند به آواز کسی که تکلم کند به کلام مفید و غیر مفید و امتیاز نکند میان **جید** و **زوی**، **إحتطاب** میمه اندوختن.

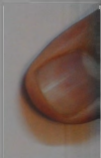
حَطَّ حَطَّ به فتح، فروگرفتن بار و فرود آمدن در منزل و به نشیب آوردن و گم کردن، از نصر، **حَطَط** منزل و فرودگاه، **إحتطاط** به نشیب آمدن، **إنحطاط** فرود آمدن، **إستحطاط** کمی خواستن ازبهای چیزی.

حَطَم حَطْمَة به ضم حاء و فتح طاء، نام دوزخ و مرد بسیار ذلیل و خوار، **حُطْم** به حذف تاء، جمع، **حَطِيم** دیوار بیرون کعبه از طرف مغرب، **حُطَام** به ضم، بر وزن فراب، ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیای.

حَظْر حَظْر به فتح، بازداشتن از چیزی و حرام کردن، از نصر، **مَحْظُور** حرام و ممنوع، **حَظِيْرَة** خوابگاه شتر و گوسپند که ازنی و شاخ درخت مازند، **حَظَلِيْرَات** جمع.

حَظَّ حَظَّ به فتح، بهره، وبخت، **حُظُوظ** جمع و با بهره و دولت‌مند شدن، از سمع.

حَظْو حَظْوَة به ضم و **حَظْوَة** به کسر،



به غشم آوردن، شَحْفُطُ هشیار و بیدار بودن و احتراز کردن، محافظه نگاهبانی نمودن.

حَفَّ حَفَّ به فتح، گرد چیزی درآمدن، از نصر، مِحْفَةٌ به کسر میم و فتح، حاء، بارگیری قبه، ضَدُّ هودج، اِحْتِافٌ احاطه کردن و گرداگرد برآمدن.

حَفَل حَفَلَ به فتح، گرد آمدن و پُرشدن شیر درستان و بساک داشتن، از ضرب، حَفُولٌ به ضم اول و دوم، بهمان معنی و عنده حَفَلٌ مِنَ النَّاسِ یعنی جَمْعٌ، حَفَلَةٌ به فتح، بهمان معنی، فَحْفَلٌ به فتح میم و کسرفاء، انجمن، مَحَافِلُ جمع، اِحْتِفَالٌ گرد آمدن.

حَفَن حَفَنَةٌ به فتح: پری کف و گوگرد آن. حَفَو حَفَاوَةٌ، به فتح، مهربانی کردن، از سماع، حَفَفٌ مهربان و تیمار کننده، صفت آن، اِحْفَاءٌ مبالغه کردن در سؤال.

حَقَبٌ حَقَبٌ به فتح اول و دوم، پالان شتر، حَقِيبَةٌ باردان، حَقَائِبُ جمع، اِحْتِافٌ باردان برداشتن.

حَقَر حَقَرَاةٌ به کسرو به سه حرکت، خردشمردن، از ضرب و کسرم، حَقِيرٌ ذلیل و خوار، صفت، اِحْتِقَارٌ و

اِسْتِحْقَارٌ خرد شمردن.

حَقَف اِحْتِافٌ خم شدن ریگ توده و ماه نو.

حَقٌّ حَقٌّ به فتح، ثابت شدن و واجب کردن، از ضرب و آنچه ادای آن واجب باشد، حَقُوقٌ جمع و نامی از ناسمهای الهی و به معنی لائق و سزاوار، حَقِيقٌ و اَحَقُّ بهمان معنی و کلام درست، حَقِيقَتُ ذات و حالت و ضدٌ مَجَازٌ، حَقَائِقُ جمع، حَقَّةٌ به ضم، چیزی گرد، حَقٌّ به کسر، شتر به چهارم سال رسیده، حَقَّةٌ یا تاء، مونت آن، اِحْقَاقٌ با یقین شدن، تَحْقِيقٌ درست و راست کردن و گفتن، تَحَقُّقٌ درست شدن، اِسْتِحْقَاقٌ سزاوار شدن.

حَقَو حَقَوٌ به فتح، پهلو و جای بستن ازار.

حَكَر اِحْتِكَارٌ اندوختن غلّه بجهت فروش وقت گرانی.

حَكَّ حَكَّ به فتح، خاریدن و سودن و بر محک نهادن، از نصر و گفته ی شود ما حَكَّ فِی صَدْرِی شَسِءٌ یعنی تغلید در دل من چیزی، مِحَكٌّ به کسرمیم و فتح حاء و تشدید کاف، سنگ صرافان که بدان زر را امتحان کنند و در میان چینه و زدی و امتیاز

نمایند، تَحَكُّكٌ کاویدن.

حَكَم حَكَمٌ به ضم، فرمودن، از نصر و فرموده، اَحْکَامٌ جمع، حَاكِمٌ صفت، حَكَّامٌ به ضَمٌّ و تشدید کاف، جمع، حِكْمَةٌ به کسر، دانش و دریافت حقیقت هر چیزی، حِكْمٌ به فتح کاف، جمع، حَكِيمٌ دانا و خداوند حکمت، حَكَمَاءٌ جمع، حَكْمٌ به فتح اول و دوم، منصف و حاکم، اِحْکَامٌ استوار کردن، اِحْتِکَامٌ به نزدیک حاکم شدن، حرف صلهاش اِلی می باشد،

اِسْتِحْکَامٌ استوار شدن، تَحْکِیمٌ حَكَمٌ کسردن کسی را میان دو خصم و سازداشتن، تَسْحِکُمٌ حَكَمٌ کردن، مُحَاكَمَةٌ خصومت نزد حاکم بردن تا فیصل کند.

حَكَمِی حِكْمِیَةٌ به کسر، بازگفتن چیزی و مانند شدن، از ضرب و بازگفته شده، حکایات جمع.

حَلَب حَلَبٌ به فتح اول و دوم، شهری معروف در شام و شیر دوشیدن و شیر دوشیده، از نصر و ضرب، حَالِبٌ صفتی از آن، حَلُوبٌ و حَلُوبَةٌ شتر شیرده، حَلَبَةٌ به فتح، اسپان که بجهت دوانیدن و گروستن بدان، جمع کنند از هر جای و مجازاً

به معنی میدان، اِحْتِیلابٌ شیردوشیدن.

حَلَحَلٌ حُلَالٌ به ضم حاء اول و کسر حاء دوم، مهتر و بزرگ، تَحَلُّطٌ حرکت کردن و دور شدن از جایی.

حَلَس اِسْتِحْلَاسٌ لازم و متصل شدن، از ریشه جلس به کسر، اِذَا لَزَقَتْ و اَلْهَوِیْقُ بِهِ یعنی هنگامی که محل و مکان خود را ترک نکند.

حَلَف حَلَفٌ به فتح و حَلْفٌ بر وزن کَيْفٌ، سوگند و سوگند یاد کردن، از ضرب، حِلْفَةٌ به کسر، برای مرّه، حَلْفَةٌ به فتح، برای نوع، جلف به کسر و خلیف هم عهد و هم سوگند، صفت، اِحْلَافٌ و تَحْلِيفٌ سوگند دادن.

حَلَق حَلَقَةٌ به فتح، آنچه گرد و مستدیر باشد، حَلَقٌ به فتح، نای گلو و سوی متردن، از ضرب، حَالِقٌ صفت و کوه و جای بلند، تَحْلِيقٌ بلند پریدن مرغ در هوا.

حَلَك حَلُوكَةٌ به ضم اول و دوم، سخت سپاه شدن، از سماع، حَالِکٌ صفت.

حَلَّ حَلَّ به فتح، گشادن گره و فرود آمدن از نصر، حَلَّالٌ به فتح، حلال شدن و واجب گشتن وام و عقوبت، از ضرب، حَلُولٌ به ضم اول و دوم،

همچنین فرود آمدن، جِئَلْ به کسر، فرود آینده و مباح و رَجُلٌ جِئَلْ به کسر، همچنین رَجُلٌ خَلَّالٌ به فتح، از احرام بیرون آینده خلال مچنین چیز درست و مباح، مَحَلٌّ و مَحَلَّةٌ به فتح هر دو کلمه، جای باش و جای فرود آمدن، جِلَّةٌ به کسر، بهمان معنی، حُلَّةٌ به ضم، چادر مئی و همچنین ازار و چادر، به جامه و پوشاکی حله گفته نمی شود مگر این که از دو تکه و دو قسمت باشد، حُلٌّ به فتح لام، جمع، اِحلال فرود آوردن و حلال کردن و از احرام بیرون آمدن، تَحْلِيلٌ بسی به جانی فرود آمدن و جلال گردانیدن ضد تَحْرِيمٌ، تَحَلُّلٌ از دشواری و تنگی قسم بیرون آمدن، اِنْجِلَالٌ گشاده شدن.

حلم حَلْمٌ به ضم، خواب که در نوم دیده شود، اَحْلَامٌ، جمع و خواب دیدن، از نصر، حَالِمٌ صفت، حلم به کسر، آمستگی و بردباری و عقل، اَحْلَامٌ همچنین جمع و بردبار شدن، از کرم، حَلِيمٌ صفت آن، حَلْمٌ به فتح اول و دوم، تپاه شدن پوست و کرم * افتادن، از سمع.

حَلْوٌ حَلْوَانَةٌ به فتح، شیرینی و شیرین

شدن، از نصر، حَالِیٌ صفت آن و به چشم خوش آمدن، از سمع، حَلْوٌ به ضم، شیرین و کلام نیک و جَدِيدٌ، حَلْوَةٌ بهمان معنی، حَلْوَاءٌ به فتح و مدّ و گاهی بصورت قصر، طعام شیرین، حَلْوَانٌ به ضم، مزد دلال و کاهن و نام دهی است متصل همدان و بغداد، اِحلاء شیرین یافتن و شیرین کردن، اِحْلِیَاءٌ شیرین شدن، اِسْتِحْلَاءٌ شیرین شمردن.

حَلِیٌ حَلِیٌّ به فتح، پیرایه و زیور، جَلِیَّةٌ به کسر، بهمان معنی، حَلِیٌّ به ضم و قصر و جَلِیٌّ به کسر و قصر، جمع، جَلِیَّةٌ السَّیْفِ به کسر، آرایش شمشیر و جَلِیَّةُ الرَّجُلِ بیکر و صفت مرد، تَحْلِیَّةٌ آراستن، تَحَلَّى پیرایه بر خود بستن و آراسته شدن.

حَمْدٌ حَمْدٌ به فتح، ستایش و ستودن، از سَمْعٌ، حَمِیدٌ، نیکو، صفت، عبدالحمید ابن یحیی مردی معروف در فن کتابت و انشاء، احمد استوده شدن و محمود یافتن، تحمید بسیار ستایش کردن و نام پیغمبر ما محمد علیه السلام از آن مشتق شده

* کلمه کَرَمٌ در متن به اشتباه گرم ثبت شده بود که اصلاح گردید.

است.

حَمْدَلٌ حَمْدَلَةٌ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ كَقَتْنِ.

حَمْرٌ حَمْرَةٌ به ضم، سرخی، اَحْمَرٌ و خَمْرَاءٌ، سرخ، صفت، خَمْرٌ به ضم، جمع، موت احمر مرگ شدید و از کلمه احمر، عجم و از کلمه اسود، عرب، آزاده می شود، اِحمران سرخ شدن، حَمَارٌ به کسر، خر، حُمُرٌ به ضم اول و دوم، جمع.

حَمِصٌ حَمِصٌ به کسر، نام شهری در شام و اهل آن معروف اند به گولی و حماقت.

حَمِضٌ حَمِضٌ به فتح، گیاه که تلخ و مزه شور داشته باشد، اِحماض مزاج و خوش طبعی کردن.

حَمِقٌ حَمِقٌ به ضم و حَمِقٌ به ضم اول و دوم، گولی و بی عقلی، حَمَاقَةٌ به فتح، مصدر، از کرم و سمع، اِحمق، صفت، قوم حَمِقٌ به فتح و قصر، اَلْبَقْلَةُ الحَمَقَاءُ به فتح و مدّ، تره خرفه.

حَمَلٌ حَمَلٌ به کسر، بار * بر سر برداشتن، از ضرب و باریشت، حَمُولٌ جمع، حَمُولَاتٌ جمع، حَمَالَةٌ الحَطَبُ به فتح و تشدید میم، لقب زوجه ابی لهب و به معنی هیمه بردارنده و ظاهر کتندۀ

نیمه، حَمَلٌ به فتح، بار شکم و بار درخت و بار کردن و حامل باربردار، حَمَلَةٌ به فتح اول و دوم، جمع و زن بچه در شکم دارنده، حَمِیلٌ به فتح میم اول و کسر میم دوم، بارگیره حَمُولٌ و حَمُولَةٌ به فتح، بارگی، حَمُولَاتٌ جمع و حَمُولٌ البَیِّنُ کنایه از خوان، حَمَلَةٌ به فتح، آهنگ کردن به جنگ، حَمَلٌ به فتح اول و دوم، بَرَهٌ، اِحمال باری دادن به برداشتن، اِحتمال باربرگرفتن و از کسی فرود بردن، حَمَلٌ بار برداشتن، حَمَالٌ رنج و مشقت کشیدن.

حَمَلِقٌ حَمَلِقَةٌ چشم گشادن و به نظر تیز دیدن.

حَمٌّ حَمٌّ به فتح، قصد کردن و تقدیر کردن، از نصر، حَمُومٌ به ضم اول و دوم، بهمان معنی، حَمِیمٌ آب گرم و خورشاوند و گزیده و مال، حَمَامٌ به کسر، مرگ و حَمَامٌ به فتح، کیوتر، حَمَاقَةٌ یکی، حَمَاقٌ به فتح و تشدید میم، گرمابه، حَمُئٌ به ضم و تشدید میم مفتوح و قصر، تب، اِسْتِحمامٌ به آب گرم غسل کردن و به گرمابه رفتن.

* کلمه بار در متن به اشتباه بار ثبت شده بود که اصلاح گردید.

حَنْظَلٌ به فتح، درخت تلخ
حَنْقٌ حَقَّقٌ به فتح اول و دوم، خشم و
خشم گرفتن، از سَمْع، حَقِيقٌ به
کسرون، صفت، إِحْناقٌ به خشم
آوردن.

حَنْ حَنْجِينٌ به فتح، آرزومندی و آرزومند
شدن، از ضَرْب، حَنْانٌ به فتح،
بخشودن، از ضَرْب، ومی گویند
حَنْانِيكٌ یعنی مهربانی کن و عطوفت
نما به توالی، حَنْانٌ به فتح و تشدید
نون، بخشاینده و قَوْسٌ حَنْانَةٌ کمان
آواز کننده و اِمْرَأَةٌ حَنْانَةٌ زنی که
زوج اول را به عطوفت و مهربانی یاد
کند و تَحْزِنٌ از فراق او نماید، حَنْجِينٌ
بر وزن تصغیر، موضعی و نام موزه
دوزی معروف و در مثل رَجَعَ بِحَنْقِي
حَنْجِينٌ اصلش اینست که حَنْجِينٌ کفش
دوزی بود معروف در فن خود،
روزی در اثنای راه با اعرابی
دوچار شد و از جهت بهای موزه
خصوصی به میان آمد اعرابی از
غضب موزه را پس داد چون حنین
موزه را پس گرفت و راهی شد در
عقبش اعرابی به حیل‌های بی اراده
قتلش شتافت حنین این معنی را
دریافته در اثنای راه یک موزه را
انداخت و روانه شد چون اعرابی

حَمُو حَمُوٌ به فتح، خوبشوند زن از
طرف مرد و خویش مرد از طرف
زن، اَحْماءٌ، جمع، حَمَاةٌ به فتح،
مادر زوجه.

حَمِي حَمِيَةٌ به کسر، نگاهداشتن از
بدی، از ضَرْب، جَمِيٌّ به کسر و
قصر، نگاهداشته شده و حرمت و
آبرو، جَمِيّ الخِلافةٌ نام بغداد، حَمِيَّةٌ
به فتح حاء و کسر میم و تشدید یاء
فتحه دار، ننگ و عار و ننگ داشتن،
از سَمْع، جَمِيَّةٌ به کسر، پرهیز
فرمودن، از ضَرْب، حَمِيٌّ به فتح،
موزان و مسخت گرم شدن روز و
تنور، از سَمْع، حَمَّةٌ به ضمّ حاء و
فتح میم، نیش کژدم، حَمِيًّا به ضم
حاء و فتح میم و تشدید یاء فتحه دار،
تیزی شراب و جدّت او، اِحْتِفاءٌ
پرهیز کردن، تَحامِيٌّ خربشتن را از
چیزی نگاهداشتن، حَمَافاةٌ از کسی
دفع کردن چیزی و نگاهداشتن.
حَنْثٌ جنّت به کسر، بزه گناه و از آن به
بلوغ کنایه می‌شود و خلاف سوگند
کردن، از سَمْع، حانِثٌ، صفت.
حَنْثٌ حَنْذٌ به فتح، بریان کردن گوسپند
و جز آن، از ضَرْب، حَنْثِيٌّ، صفت.
حَنْطَبٌ حَنْطَبٌ و یا حَنْطَبٌ، خبزدوک،
حَنْطابٌ جمع.

کردن، لازم و متعدی، احتیاج
نیازمند گشتن.
حَوْذٌ اِسْتِحْواذٌ دست یافتن و چیره
شدن بر چیزی.

حَوْرٌ حَوْرٌ به فتح، کم شدن، از نصر،
حَوْرٌ به فتح اول و دوم، بسیار سیاه
و سپید شدن چشم، از سَمْع، اَحْوَرٌ
و حَوْرَاءٌ صفت، حَوْرٌ به ضم،
جمع، حَوْرَائِيٌّ به ضم و تشدید واو و
قصر، آرد سپید و تان سپید، حَوْرٌ به
ضم، بَهْمٌ شتر که از شیر باز نشده
باشد، اِحْوازةٌ جواب باز دادن،
مُحْاوَرَةٌ و جوار پاسخ دادن
یکدیگر را و کلام کردن.

حَوْزٌ حَوْزٌ به فتح، گرد آوردن، از
نصر، حَوْزَةٌ به فتح، ناحیه، انجیاز
برگشتن و جمع شدن و میل کردن به
امری.

حَوْصٌ حَوْصٌ به فتح، درزیگری کردن
و فراهم آوردن دو چیز، از نصر.
حَوْصٌ حَوْصٌ به فتح، معروف،
حیاض جمع.

حَوکٌ حَوکٌ به فتح، جیباگه به کسر،
بافتن، از ضَرْب، حانِکٌ جولاه،
صفت.

حَوَلٌ حَوَلٌ به فتح، توانایی و سال و
برگشتن کمان، حَوَلٌ به ضم اول

رسید یک موزه دید افتاده به دل
گفت کاش اگر دیگری هم گذاشته
بودی گرفتمی پس آن موزه را
گذاشته باز پیش شتافت، حنین بعد
قدری مسافت موزه دیگر را نیز
انداخت و خود دوکمین بنشست
اعرابی چون بدان موضع رسید دید
موزه دیگر نیز افتاده شتر را همانجا
به درختی بسته آن موزه را گرفته، در
طلب موزه‌ای که گذاشته بود شتافت
حُئِنٌ فرصت یافته مرکوبش را در
ریود چون اعرابی موزه را آورد
دیدشترش را کسی به غارت برده،
بر کرده خویش نادم شد و از یافتن
شتر به ناامید به خانه برگشت پس
مثل شد درناامیدی وی بهره شدن،
تَحْضِنٌ مهربانی نمودن.

حَنْوٌ حَنْوٌ به فتح، کج کردن و خم دادن،
از نصر و جنو به کسر، کجی، حَنْوٌ
به ضمّ اول و دوم، مهربانی کردن و با
حرف عَلِيٌّ متعدی می‌شود، تَحْنِيَّةٌ
مهربانی کردن و خم دادن.

حَوْبٌ حَوْبَاءٌ به فتح و مدّ، نفس و تن.
حَوْتٌ حَوْتٌ به ضم، ماهی، جیتان به
کسر، جمع.

حَوِجٌ حَوَاجَةٌ نیاز، حاج و حاجات،
جمع، اِحْواجٌ حاجمند شدن و

و دوم، برجستن براسپ و برنستن و از عهد برگشتن، از نصر، حال و **حالة** معروف، حالات و احوال جمع، **زَجَلٌ حَوْلٌ** به ضم حاء و تشدید و او مفتوح، مرد دانا و مکار، **جِيلةٌ** به کسر، چاره، خیل به فتح یاء، جمع، **حائلٌ** شتر نازاینده و شتر بچه ماده، **حَوْلٌ** به ضم، جمع، گفته می شود **جَلَسُوا حَوْلَهُ** و **حَوْلِیْهِ** به فتح حاء و لام در هر دو کلمه، یعنی نشستند گرد او، **حَوْلٌ** به فتح اول و دوم، کج شدن چشم، از **سَمِعَ، أَحْوَلٌ** و **حَوْلَاءٌ** صفت، **حَوْلٌ** به ضم، جمع، **إِحالةٌ** محال گفتن و برگرداندن و حواله کردن و چاره ساختن، **إِحْتِیالٌ** چاره ساختن، تحویل برگرداندن، **تَحَوَّلَ** برگشتن از جایی به جایی، **مُحَاوَلَةٌ** خواستن، **إِسْتِحَالَةٌ** محال شمردن و از حالی به حالی گردیدن.

حَوْلٌ حَوْلَةٌ، لا حول ولا قوة إلا بالله گفتن. **حومٌ حَوْمٌ** و **حَوْمَانٌ** به فتح، گرد چیزی برگشتن مرغ و جزآن، از نصر، **حائِمٌ** صفت و تشنه، **حَوْمَةٌ** الماء و القتال به فتح، یعنی **مُعْظَمٌ** آن و از آنجا که آب بسیار اکثر در میان دریا می شود

به معنی وسط مجازاً مستعمل گشته. **حَوْ حَوْةٌ** به ضم، سرخی مایل به سیاهی، از **منع، أَحْوَى** و **حَوَاءٌ** صفت آن، **حَتَّى** به فتح، گرد کردن، از **ضرب، جَوَاءٌ** به کسر و مد، خانه های مردم بریک جای از خرگاه و جزآن، **أَحْوِیَةٌ** جمع، **إحتواء** گرد کردن.

حِیثٌ **حِیْثُ** ظرف مکان مبنی بر **ضَمٌ**. **حیدٌ حیدٌ** و **حیدوَةٌ** به فتح هردو، میل کردن، از **ضرب**.

حیرٌ حیرَةٌ به فتح، سرگشته شدن، از **سَمِعَ، حائرٌ** صفت، **حیرانٌ** به فتح، همانطور، **حیازئٌ** به فتح و قصر، جمع، **تَحْیِزٌ** سرگشته شدن.

حیزِیونٌ حیزِیونٌ به فتح حاء و زاء، گندپیر.

حیشٌ **إِنْجِیاشٌ**، رسیدن صید، گفته می شود **انْحَاشَ الصَّیْدُ عَنَهُ** زمانی که برمد و اگر **بَالَهُ** بکار رود زمانی است که صید به طرف او میل کند.

حیصٌ حَیِصٌ به فتح، برگردیدن و یکسو شدن از راه، از **ضرب**.

حیضٌ حَیِضٌ به فتح، بی نمازی شدن زن، از **ضرب، حایِضٌ** صفت، **حیضةٌ** به کسر، پارچه حیض.

حیطٌ حایِطٌ، دیوار، **حیطانٌ** جمع،

حیطةٌ به کسر، نگاه داشتن و گرد آوردن، از **نصر و دیوار ساختن، أَحْوَطٌ** به معنی نیکو و بهتر، **إحتیاطٌ** به هوش کاری کردن، **إِحاطةٌ** فروگرفتن چیزی. **حیملةٌ حَیِمَةٌ**، **حَمٌّ** علی الصلوة و **حَمٌّ** علی الفلاح در اذان گفتن.

حیفٌ حَیِفٌ به فتح، ستم و جور کردن، از **ضرب**.

حیقٌ حَیِقٌ به فتح، فرود آمدن بلا و مکره، از **ضرب و با حرف باء**، متعدی می شود.

حیکٌ حَیِکٌ به فتح، حرکت دادن دو شهارا در رفتار یا فراخی زانوها، از **ضرب، حائِکٌ** صفت.

حینٌ حَیِینٌ به کسر، هنگام و زمان **أحیانٌ** جمع و هنگام آمدن و رسیدن، از **ضرب و حَیِینٌ** به فتح، **هلاکی**.

حَمٌّ حَمٌّ به فتح و تشدید یاء فتحه دار، اسم فعل به معنی **أقبل** یعنی پیش یا و از آنجمله است **حَمٌّ عَلَی الصَّلوة** و می گویند **حَمٌّ** **هَلأ یَقْلانٌ** به ترین لام و فتح آن و **حَمِیلٌ** به سکون لام، یعنی **بشتاب** به سوی فلان و در آن

لغتهای دیگر ست از کتب مبسوطه لغت توان دریافت، **حَیوَةٌ** به فتح، زندگانی و زیستن، از **سَمِعَ و سبزه زار شدن زمین و یا آب شدن، حَتَّى** به فتح، زنده و قبیله، **أحیاءٌ** جمع و **کَلَامٌ حَمٌّ** یعنی حقیقی آشکار که در آن هیچ پوشیدگی نباشد، **حَیَّةٌ** به فتح، مار، **حَمِیوانٌ** به فتح اول و دوم، زنده و جانور، **فَحیًا** به فتح بر وزن **مَفْعَلٌ** از کلمه **حَیوَةٌ** و به همان معنی، **مُحَیًا** بر وزن مفعول از مصدر **یأب** **تغییل** به معنی روی مردم، **حَیَّاءٌ** به فتح و مد و **حَیًا** بصورت قصر، یعنی شرم و شرم داشتن، از **سَمِعَ، حَیٌّ** بر وزن **کریم**، صفت، **حَیًا** بصورت قصر، باران، **أَبُو حَیْحَی** به فتح و قصر، کنیت ملک الموت، **إحیاءٌ** زنده کردن، **إسْتِیحَاءٌ** شرم داشتن و گاهی یاء اول، **حَذَفٌ** می شود و گفته می شود **إسْتَحَیَّ یَسْتَحِیْ** **إسْتِیحَاءٌ** **تَحِیَّةٌ** به فتح تاء و کسر حاء و تشدید یاء فتحه دار، زندگانی دادن و سلام کردن بر کسی و دعا دادن و **تَحِیَّةٌ** **المسجد** خواندن دورگمت نماز است در مسجد.

و شکافتن زمین، از نصر.
 خدر خدر به کسر، پرده و بیشه شیر.
 خلدش خلدش به فتح، خراشیدن، از
 ضرب و مذمت کردن.

خُدع خُدع به فتح، فریب دادن، از منع،
 خادع صفت، خدیفة مکروفریب،
 خُدعة به ضم، آنکه مردم او را فریب
 و فریب، خُدع به فتح دال، جمع و
 خُدع به ضم خاء و فتح دال، آنکه
 مردم را فریبند، اخُدع رگ بست و آنها
 دورگ می باشد، میخُدع به کسر میم
 و فتح دال و مَخُدع به ضم میم و فتح
 دال، خزانه و گنجینه و مجازاً به معنی
 حجره که در آن اشیاء نهند، اِنخُدع
 فریب خوردن و فریفته شدن،
 مُخادعة و خُداع فریفتن.

خُدَم خُدَمه به کسر، چاکری کردن، از
 نصر، خَایم صفت آن، خُدَم به
 فتح اول و دوم، اسم جمع، اِخُدام
 کسی را به خادمی دادن، اِسخُدام
 برای خدمت خواستن.

خُدَن خُدَن به کسر، دوست، اَضدان
 جمع.

خُدَه اِسخُدَاء فروتنی نمودن
 خُرب خُراب به فتح، ویران شدن، از
 سَمع، خُرب به کسر راه، صفتی از
 آن.

گرفته شود، خُتَن به فتح باء، جمع،
 اِختِیان در کنار چیزی برداشتن.
 خُبو خُبُو به ضم اول و دوم و تشدید
 واو، فروردن آتش، از نصر.
 خبی خَبِباء به کسر مد، خرگاه و
 خیمه، اُخَبِیة جمع.

خُتر خُتَر به فتح، مکر و فریفتن، از
 ضرب، خَایز و خُتَار به فتح و
 تشدید، مرد فریبنده، صفت.

خُتل خُتَل به فتح، فریب دادن، از نصر
 و ضرب، مُخاتلة بهمان معنی.

خُتم خُتَم به فتح، تمام گردانیدن و مهر
 کردن، از ضرب و مهر، خُتوم جمع،
 خاتَم به فتح تاء، انگشتری، خَواتِم
 جمع، خاتمة اللّٰسِیء آخر آن،
 خَواتِم همچنین جمع.

خُتن خُتَن به فتح اول و دوم، داماد و
 خُتَن به فتح اول، خسته کردن، از
 نصر.

خُجَل خُجَل به فتح اول و دوم،
 شرمنده گشتن، از سَمع و فریفتن
 بر تو انگری، خُجَل به کسر جیم،
 صفت.

خُدَج اِخُداج ناقص شدن و بجه ناقص
 زادن شتر اگر چه مدتش تمام شده
 باشد.

خُدَّ خُدَّ به فتح، رخساره، خُدود جمع

خ

خبر خَبَر به فتح اول و دوم، کلام و
 سخن، اَخبار جمع، خُبَر به ضم،
 دانستن، از سَمع، خَبیر صفت،
 خُبَرة به ضم، آزمودن، از نصر،
 خِبَرة به کسر، آزمایش، مَخَبِر به
 فتح میم و باء، جای آزمایش و
 آزمودن و خبر دادن، اِخبار
 آگاهانیدن، اِختِبار آزمودن،
 اِسخِبار پر میدن.
 خبز خُبز به ضم، نان.

خَبص خَبِص به فتح، آمیختن، از
 ضرب، خَبِص و خَبِصَة نوعی از
 حلوا که از خرما و روغن می سازند.

خَبط خَبَط به فتح، دست و پای زدن
 ستور و بی راه رفتن، از ضرب،
 خَابِط صفت، اِختِباط انعام جستن
 بی معرفت از کسی و بی راه رفتن.

خَبَل خَبَل و خَبال به فتح هر دو کلمه،
 تپا می.

خبن خَسِن به فتح، پنهان کردن، از
 ضرب، خَبَنَة به ضم، آنچه زیر کش

خَبه خَبَه به فتح، پنهان کردن، از
 منع و پنهانی و از آن قلب اراده می
 شود، خَبِیء و خَبِیْة صفتی از آن،
 خَبایا جمع، خَبِیْة همچنین راز
 نهانی و نفس، خَبْأ به ضم و سکون
 باء، پنهان کرده شده و به فتح باء، زن
 بسیار پنهان شونده ضد طَلَمَة، خَابِیة
 خم که مهموز است ولیکن همزه آن
 مبدل به یاء شده است، بِنْتُ خَابِیة
 شراب، مَخَبَأ به فتح، جای پنهان
 کردن.

خَب خَب به کسر، مکروفریب، خَبَب به
 فتح اول و دوم، پویه دوییدن، از
 نصر.

خبت اِخبات فروتنی کردن.

خِبت خِبت به ضم، پلید شدن، از
 کرم، خَبِیث صفت آن، خَبِث به فتح
 اول و دوم و خَبِیْة به کسر، بدی
 و پلیدی، خَبِاث به فتح اول و کسر
 آخر، مَبِی، بد تولید، اِسخِبات پلید
 دریافتن و پنداشتن.



خریق **إِخْرِيقًا**، سرفروذ افگندن و خاموش بودن و در مثل است **مُخْرِنِيْقٌ لِيْنِيَابٍ** یعنی خاموش است تا بجهت وقت فرصت.

خرت **خُرَيْتٌ** به کسر اول و تشدید راه مکسور، ماهرو دانا.

خرج **خُرَجٌ** به فتح، **خُرُوجٌ** به ضم اول و دوم، بیرون شدن، از نصر، **مُخْرَجٌ** به فتح، مصدر و ظرف، **خُرَجٌ** به ضم، خرچینه، **خُرَاجٌ** به فتح، باج و به تشدید راه، بسیار خرج کننده و نام مردی، **خُرَيْجٌ** به کسر و تشدید راه مکسور، شاگرد ماهرو فائق از اقران در علم و هنر، **خُورَاجٌ** گروهی از ملت اسلام، **إِخْرَاجٌ** بیرون کردن، **تَخْرِيجٌ** تعلیم کردن، **إِسْتِخْرَاجٌ** بیرون آوردن و طلب خروج کردن.

خرد **إِهْرَادٌ** خاموش شدن.

خردل **خُرْدَلٌ** به فتح، سبندان، **خُرْدَلَةٌ** یکی و به معنی اندک مجازاً.

خُر **خُسْرُوْرٌ** به ضم اول و دوم، برروافتادن، از ضرب.

خُرز **خُرَزٌ** به فتح، درز موزه دوختن، از نصر، **خُرَزَاٌ** به فتح اول و تشدید ثانی، دوزنده، **خُرَزَةٌ** به فتح اول و دوم، مهر، **خُرَزٌ** به حذف تا، جمع. **خُرَسٌ خُرَسٌ** به فتح اول و دوم، گنگی

و گنگ شدن، از سَمْعٌ، **أَخْرَسٌ** و **خَرَسَاءٌ**، صفت، **إِخْرَاسٌ** گنگ کردن. **خُرَطٌ خُرَطٌ** به فتح، دست مالیدن بر شاخ تا برگ او فرویزد، از نصر و ضرب، **إِنْخِرَاطٌ** بیرون رفتن و شتافتن و در آمدن بر کسی، **إِخْرَاطٌ** شتافتن.

خُرَطْمٌ **إِخْرِنِطَامٌ** غضبناک شدن و روی ترش کردن.

خُرَعٌ خُرَعٌ به فتح، شکافتن، از منع، **إِخْتِرَاعٌ** بهمان معنی و پیدا کردن.

خُرَفٌ خُرَافَةٌ به ضم، نام مردی پری زده که از پریان چیزهای عجیب می گفت و ازین جهت عرب هر سخن را که باور ندارند و بیهوده دانند گویند، **هَذَا حَدِيثٌ خُرَافَةٌ**، **خُرَافَاتٌ** به ضم، جمع و افسانه های غریب که از آن خنده آید و کلامهای باطل، **خُرُوفٌ** به فتح، بره، **خُرَفٌ** به فتح اول و دوم، کم عقل شدن، از سَمْعٌ، **خُرِفٌ** به کسر راه، صفت، **مِخْرَفٌ** به کسر و فتح راه، میوه دان، **مُخَارِفٌ** جمع.

خُرُقٌ خُرُقٌ به فتح، دریدن، از نصر و ضرب، **خُرُوقَةٌ** به کسر، پاره و جامه پاره زده و پاره ملخ، **خُرُقٌ** به فتح، زمین فراخ، **خُرَقَاءٌ** به فتح و مد،

بِهَمَانٍ معنی، **خُسْرَقٌ** به کسر، جوانمرد و سخنی و **خُرُقٌ** به ضم، گولی و **خُرُقٌ** به فتح اول و دوم، گول شدن، از سَمْعٌ و کسر، **أَخْرَقٌ** و **خُرَقَاءٌ** صفت، **إِخْتِرَاقٌ** گذشتن و وزیدن باد، **تَخْرِيقٌ** پاره پاره کردن. **خُرْمٌ خُرْمٌ** به فتح، بریدن، از ضرب، **إِخْتِرَامٌ** بهمان معنی و از بن برکندن، **إِنْخِرَامٌ** شکافته و رخنه دار شدن.

خُرَزٌ خُرَزٌ به فتح اول و دوم، تنگی چشم و خردی آن، **تَخَاَزُرٌ** چشم را خرد و تنگ کرده نگریستن.

خُرْزَعِبِلٌ خُرْزَعِبَلَةٌ به ضم خاء و فتح زاء و کسر باء، سخنان به خنده آرنده، **خُرْزَعِبِلَاتٌ** جمع.

خُرْزَلٌ **إِنْخِرَالٌ** ست و مانده شدن از چیزی.

خُرْزَمٌ **أَخْرَمٌ** بر وزن احمد، نام جد جد حاتم طائی.

خُرْزَنٌ **خُرْزَنٌ** به فتح، به گنجینه نهادن مال راه، از نصر و پنهان کردن راز راه، **خَاِرِنٌ** صفت، **خُرْزَنَةٌ** به فتح اول و دوم، جمع، **خُرْزَانَةٌ** به کسر، **خُرْزِيْنَةٌ** به فتح، گنجینه، **خُرْزَانٌ** جمع.

خُرْزِيٌّ خُرْزِيٌّ به کسر، خوار و رسوائی و خوار شدن، از سَمْعٌ، **خُرْزِيَةٌ** به فتح و **خُرْزِيَةٌ** به کسر، بلا و

گناه، **خُرْزَايَةٌ** به فتح، شرم داشتن، از سَمْعٌ، **خُرْزِيَانٌ** و **خُرْزِيَاٌ** به فتح هر دو کلمه، صفت، **إِخْرَازٌ** خوار کردن و رسوا و هلاک نمودن، **إِسْتِخْرَازَةٌ** رسا شدن.

خُرْسٌ خُرْسٌ به فتح، راندن سنگ را و رفتن و دور شدن، لازم و متعدی، از منع.

خُرْسٌ خُرْسٌ و **خُسْرَانٌ** به ضم هر دو کلمه و **خُسَارٌ** به فتح، نقصان و زیان کردن و هلاکی، از سَمْعٌ، **خُاسِيْرٌ** صفت، **تَخْسِيْرٌ** هلاک کردن.

خُرْسٌ خُسْرَانَةٌ به فتح، حقیر و ناکس شدن، از سَمْعٌ، **خُصِيْسٌ** فرومایه، صفت، **إِسْتِخْسَاسٌ** خسیس شمردن.

خُرْسٌ خُسُوفٌ به ضم اول و دوم، فروشدن و کم شدن روشنی ماه، از ضرب، **خُسُفٌ** به فتح، کمی.

خُرْسٌ خُسْبٌ به فتح اول و دوم، جوب کنده ناتراشیده، **خُسْبٌ** با دو ضمه، جمع.

خُرْسٌ خُسْخَاشٌ به فتح، کوکناک و گروه مردم با سلاح و زره.

خُرْسٌ خُسُوعٌ به ضم اول و دوم، فروتنی کردن، از منع، **خُاسِيْعٌ** صفت.

خُشَن خُشُونَه به ضم اول و دوم، درستی و درشت شدن، از کرم، اَخْسَن و خُشْنَاء صفت.

خُشَى خُشِيَه به فتح، ترس، مخشأه به فتح، بهمان معنی، مَخَائِشِي جمع و ترسیدن، از سمع.

خُصِب خُصِب به کسر، فراخی سال و حال، مَكَانٌ خُصِيْبِيَّ جای فراخ و وسیع و باران رسیده، اِخْصَاب، فراخ سال یافتن و بائرمردن زمین.

خُصِر خُصِر به فتح، میان مردم، خُصُور جمع و خُصِر به فتح اول و دوم، سرما و سرد شدن روز، از سمع، تَخْصُر بر تهیگاه دست باعصا داشتن.

خُصَّ خُصُوص به ضم اول و دوم و خُصُوصِيَه و خُصُوصِيَه به فتح و ضم و خُصِيصِيَّ به کسر و تشدید صاد اول و قصر، خاص کردن، از نصر، خُصَاص و خُصَاصَه به فتح، درویشی و موراخ، خُصِيصَه عَصَلت، خُصَايِص جمع، اِخْتِصَاص خاص کردن، تَخْمِيص بهمان معنی، تَخْصُص خاص شدن.

خُصَل خُصَل به فتح، آنچه به وی شرط کنند در تیر اندازی و جز آن از مال و غیره.

خُصِم خُصِم به فتح، دشمن، خُصُوم جمع و دشمنی کردن، از ضرب، خُصِيْم صفت، خُصَمَاء جمع، مُخَاصَمَه و خُصَام با کسی دشمنی کردن.

خُضِب خُضَاب به کسر، رنگ، خُضِب به فتح، رنگ کردن، از ضرب، خُضِيْبِي رنگین، صفتی از آن.

خُضِر خُضْرَه به ضم، سبزی در نباتات و گندم گونی در انسان، از سمع، اَخْضِر و خُضْرَاء صفت و به معنی نیک و تازه، خُضْرَاءُ الدَّمَن هر چه در خاک روید و مزبله برآید از گیاه و گل و آن بوی ندهد، خُضِر به فتح اول و کسر ثانی، پیغامبری معروف، اِخْضِرَار سبز شدن.

خُضِع خُضُوع به ضم اول و دوم، فروتنی کردن، از منع، خَاضِع صفت.

خُضِل خُضِل به فتح اول و کسر ثانی، نازک و ترو تازه، اِخْضِلَال ترشدن.

خُضِم خُضِم به فتح، به همه دهان خوردن، از سمع، خُضِمَّ به کسر خاء و فتح ضاد و تشدید میم، مرد کثیر العطاء.

خُطَه خُطَاء به فتح، ناراستی و کاری که بی اراده به وقوع آید، خُطَه به فتح،

دل و طبیعت را خاطر گویند، خُوَاطِر جمع، خُطِر به کسر، شتران بسیار، اَخْطَار جمع و اسباب واموال، اِخْطَار به دل بگذرانیدن چیزی، مُخَاطَرَه در خطر انگندن.

خُطَّ خُطَّ به فتح، نبشتن، از نصر و نبشته و نام موضعی که منسوب است بدان نیزه ها، خُطَّة به ضم، کار و حاجت و اسمی از غط است مانند نُقْطَه از نَقَط، خُطَّة به کسر، زمین حد کرده شده، خُطَط به فتح حرف دوم، جمع، اِخْتِطَاط نشان بنا بر کشیدن.

خُطِف خُطَف به فتح، رودن، از سمع، اِخْتِطَاط بهمان معنی، خُطَفَه به فتح، نوعی از آن معنی.

خُفَّ خُفَّ به ضم، موزه و سهل شتر، اَخْفَاف جمع، خُفِّه به کسر، سبکی و سبک شدن، از ضرب، خُفَّ به کسر و خَفِيف، سبک، صفت، خُوف به ضم اول و دوم، سبک شدن و به زودی رفتن، تَخْفِيف سبک گردانیدن، اِسْتِخْفَاف بهمان معنی و سبک شمردن.

خُطِم خُطِم به فتح، مهار کردن، از ضرب، خُطِمِيَّ به فتح و گاهی به کسر، گیاهی است معروف، اِخْتِطَام

گناه کردن، از سمع، خُطِيَه گناه یا گناهی که قصداً کند، خُطِيَات و خُطَايَا جمع، خَاطِيَه صفتی از آن، سَنَهْم خَاطِيَه تیری که بر نشانه نرسد، خُوَاطِيَه جمع، در مَثَل مَعَ الخَوَاطِيَه سَنَهْم صَانِبِيَّ، گفته می شود در حق کسی که اکثر خطا می کند و گاهی به صواب می آید، اِخْطَاء خطا کردن.

خُطِب خُطَب به فتح، کار و امر دشوار و حادثه، خُطُوب جمع، خُطَبَه به ضم، کلامی که به او خطاب کنند و مشتمل باشد بر حمد و ثنای الهی، خُطَب جمع، خُطَابَه به فتح، خطبه خواندن، از کرم، خُطَبَه به کسر، زن خواستن، از نصر، خَاطِيب صفتی از آن، خطب به کسر، مرد زن خواهنده و زن خواستگاری کرده شده، مُخَاطَبَه و خُطَاب سخن در روی گفتن.

خُطِر خُطَر به فتح اول و دوم، هلاکی و قدر و منزلت، اَخْطَار بجمع، خُطِر به فتح، خرامیدن مرد و جنبیدن نیزه، از ضرب، خُطُور به ضم اول و دوم، گذشتن اندیشه به دل و ترسیدن، از نصر، خَاطِر در آینده، صفت و در عرف، تسمیه محل به اسم حال کرده

دهان بستن.

خطو حَطْوَةٌ به ضمّ، گام، حَطْنٌ به ضمّ و نَصْر و حَطَوَاتٌ به فتح طاء و حَطَوَاتٌ به ضمّ طاء، جمع، حَطْوَةٌ به فتح، یک گام، حَطَوَاتٌ به فتح اول و دوم، جمع، حَطْوٌ به فتح، گام نهادن، از نصر، تَخَطَّى گذشتن و تجاوز نمودن، اِخْطَأَ در گذشتن و ریشۀ آن، خطا، می باشد.

خفت حُفُوتٌ به ضم اول و دوم، گرامسیدن، آواز و ضعیف آن، از ضرب، خافت، ضعیف الصوت، صفت آن، تَخَافْتُ بایکدیگر راز گفتن.

خفر حَفَاةٌ حَفَاةٌ حَفَاةٌ بدرقه و نگاهبان شدن، از ضرب، خفیر بدرقه و نگاهبان، صفت، حَفْوٌ به فتح اول و دوم، شرم و شرمگین شدن، از سمع، اِخْفَارٌ با کسی بدرقه فرستادن و عهد شکستن.

خفَضُ حَفَضُ آسانی و زمین نرم و بیست و فرود داشتن آواز و کسره دادن، از ضرب و گفته می شود حَفَضٌ حَفَاةٌ یعنی تواضع و فروتنی کرد، تخفِضُ فرود داشتن آواز و کم کردن آسان ساختن.

خفِقُ حُفُوقٌ به ضم اول و دوم،

نروشدن ستاره و سر جیبانیدن از خواب، از ضرب، حَافِقَانٌ مشرق و مغرب، اِخْفَاقٌ بی نیل مراد بازگشتن. خفو حَفْوٌ به فتح، سست درخشیدن برق در ابر، از نصر.

خفی حَفِيَّةٌ به ضمّ، پوشیدگی، حَفَاءٌ به فتح و مدّ، بهمان معنی و نهان شدن، از سمع، حَفِيٌّ بر وزن کریم و حَافِيٌّ، صفت، حَفَايَا و حَفِيَّاتٌ جمع، حَافِيَّةٌ و حَفِيَّةٌ نهان شونده و آسیب جَنّ و پری، اِخْفَاءٌ پوشیدن و نهان داشتن، اِخْتِفَاءٌ بیرون آوردن، مُخْتَفِيٌّ بصورت فاعل، صفت و کفن دزد، اِسْتِحْفَاءٌ پوشیده داشتن.

خلب خِلَابَةٌ به کسر، فریفتن به زبان، از نصر، خالِبٌ صفتی از آن، خَلَا ب به فتح اول و تشدید لام، بسیار فریبنده، حَلْبٌ به ضم اول و لام مفتوح مشدّد، ابر بی باران، برق حَلْبٌ بصورت اضافه و بَرَقٌ حَلْبٌ بصورت توصیف، هر دو یعنی برقی که درو باران نباشد و از آن نیرنگ و دروغ اراده می شود، حَلْبٌ به کسر، برده دل و مردی که زنان او را بسیار دوست دارند، مِخْلَبٌ به کسر و فتح لام، جنگال جوارح، مَخَالِبٌ جمع، اِخْتِلَابٌ فریفتن به زبان و ربودن.

خَلَجٌ حَلَجٌ به فتح، بیرون کشیدن، از نصر، حَلْجَانٌ به فتح اول و دوم، اشارت کردن به ابرو و چشم، از ضرب، اِخْتِلَاجٌ کشیدن و بریدن رگها و چشم، مِخْلَاجَةٌ باهم کشیدن و گفته می شود خَالِجٌ قَلْبِي اَمْرٌ زَمَانِي که فکری آن را بخود مشغول ساخته و ناراحت سازد.

خلد خُلْدٌ به ضم، همیشگی، خُلُودٌ به ضم اول و دوم، همیشه بودن، از نصر، خَالِدٌ صفت و نام مردمان، خَلْدٌ به فتح اول و دوم، دل، تَخْلِيدٌ جاویدان کردن و رَجُلٌ مُخَلَّدٌ مرد بسیار پیر.

خلس خُلْسَةٌ به ضم، ربهوده، حُلْسٌ به فتح لام، جمع، اِخْتِلَاسٌ ربودن، مِخْلَاسَةٌ بهمان معنی. خُلُوصٌ حُلُوصٌ به ضم اول و دوم، ساده شدن، از نصر، خَالِصٌ ساده و بی آمیز، صفت، حُلَاصَةٌ به ضم، برگزیده چیز، خلاص به کسر، بهمان معنی و زرو سیم کداخته، حَلَاصٌ به فتح، رهائی در جستن، حُلُصَانٌ به ضم، دوست، مفرد و جمع، اِخْلَاصٌ بی آمیز و خالص کردن، تَخْلِصٌ رهانیدن، تَخْلَصُ رَهَائِي يَاقْتَرِي، مِخْلَاصَةٌ دوستی کردن،

خَلَجٌ حَلَجٌ به فتح، بیرون کشیدن، از نصر، حَلْجَانٌ به فتح اول و دوم، اشارت کردن به ابرو و چشم، از ضرب، اِخْتِلَاجٌ کشیدن و بریدن رگها و چشم، مِخْلَاجَةٌ باهم کشیدن و گفته می شود خَالِجٌ قَلْبِي اَمْرٌ زَمَانِي که از آن قوم نباشند و در آن گروه مداخلت نمایند، تَخْلِيبٌ آمیختن خلع خَلْعٌ به فتح، بیرون کردن جامه و موزه، از منع و رها کردن زن بر مالی که ستاند از قید نکاح و از اینجا است خَلِيعُ الرَّسْنِ و خَلِيعُ الْعِذَارِ یعنی گذاشته و رها کرده شده و غیر مقید به چیزی، خَلَعَةٌ به کسر، جامه و جز آن که به کسی دهند، جَلَعٌ به فتح لام، جمع.

خلف خَلْفٌ به فتح، سپس و سخن تاه و خطا، اخلاف جمع و خَلْفٌ به فتح اول و دوم، فرزند و آنکه سپس کسی آید و خلف به کسر، سرستان ستور و مردم، اَصْلَافٌ همچنین جمع، خِلَافَةٌ به کسر، ولی عهد کردن، از نصر، خَلِيفَةٌ به فتح، ولی عهد و حافظ، خِلَافٌ به کسر، درخت بید و آستین قمیص، اِخْلَافٌ خلاف کردن و عده و بدل دادن مال و آب و برکشیدن و گفته می شود اَخْلَفْتُ النَّجْمُ اِذَا اَمَحَّتْ السَّنَةُ یعنی خشکسالی

شدن، اِخْتِلَاف آمد و شد داشتن
و گوناگون شدن بایکدیگر خلاف
کردن، اِسْتِخْلَاف خلیفه کردن کسی
را بجای خود، تَخْلِيف پس گذاشتن،
تَخْلُف سپس ماندن، مُخَالَفَة و
خلاف با کسی خلاف کردن و
مُخَالَفَة الرُّجُلین پیش و پس کردن
پایها و کنایه است از رقص.

خَلَق خَلَق به فتح، آفریدن و اندازه
کردن پیش از بریدن و دروغ بافتن، از
نصر و آفریده و آفرینش و آفریدگان،
خَلِيقَة به کسر، نهاد و آفرینش، خَلِيقَة
خوری و آفریدگان، خَلَائِق جمع،
خَلَق به ضم، خَلُق به ضم اول
و دوم، خوی و دروغ، اخلاق جمع،
خَلَاق به فتح، بهره، خَلُق به فتح اول
و دوم، کهنه، اخلاق جمع، اِخْلَاق
کهنه شدن و کردن، لازم و متعدی و
اِخْلَاق الدِّیابَجَة کنایه از اِذْلال،
اِخْتِلاق دروغ بافتن، اِخْلِیق کهنه
شدن جامه، تَخَلَّق خوی گرفتن و
دروغ بافتن.

خَلَّ خَلَّ به ضم، دوستی، خَلَّ به کسر،
دوست، خَلِیل بهمان معنی، خَلَّان
به ضم، جمع، خَلَّ به فتح، سرکه و
راه در ریگ، خَلال به کسر، جمع و
شتر بچه و گفته می شود ما هو یخَلُّ

و لا حَمَر یعنی خیر و شرّی در او
نیست و سیخ در گلیم کردن و استوار
نمودن آن و درویش شدن، از نصر،
خَلَّ به فتح اول و دوم، گشادگی و
رخنه، خَلال به کسر، جمع، خَلَّة به
فتح، خور و حاجت، خَلال جمع و
همچنین چوبی باریک که به آن چرک
بیخ دندان صاف کنند، خَلالَة به
کسر، یکی، خَلِیل بن اَحْمَد نام
نحوی معروف که علم عروض
بنا کرده، اِخْلال درویش گردانیدن
و خَلل و رخنه کردن و دست
داشتن.

خَلَج خَلَج به فتح اول و دوم و سکون
نون، نام درختی و از آن ظروف نیز
سازند.

خَلُو خَلُو به ضم اول و دوم و تشدید
واو، تهی شدن، از نصر، خَلَاء به
فتح و مدّ، گرد آمدن با کسی در جای
خالی، خَلْوَة به فتح، بهمان معنی و
مکان خالی، خَلَوَات به فتح اول و
دوم، جمع، خَلُو به کسر و خَلِی،
صفت به معنی خالی، خَلِی همچنین
بیغم می گویند خَلَاک دَم یعنی دور
شواد از تو گناه و بدی، خَلِیَة خانّه
زبور که در وی شهیدند، خَلَاء به
فتح و مدّ، اَبْدست جای و مکان

خالی، اِخْلَاء خالی کردن، تَخْلِیَة
گذاشتن و رها کردن و راه دادن،
تَخَلَّى به خلوت شدن و خالی شدن
مکان، تَخَالی با هم گرد آمدن در
مکان خالی، اِسْتِخْلَاء خالی
خواستن و خلوت جستن.

خَلِی خَلَاة به فتح، گیاه تر، خَلِی جمع
با حذف تاء، مِخْلَة به کسر، علف*
دان و توبره.

خَمَد خُمُوْد به ضم اول و دوم،
فروردن آتش، از نصر، اِخْماء
فروشانیدن آتش.

خَمَر حَمَر به فتح، می، حَمَرَة بهمان
معنی و گفته می شود ما عنده حَمَرُ
و لا حِلَّ یعنی نه شَر و نه خیر، خَمار
با کسر، آنچه زنان بر سر پوشند،
اِخْتِمار خمار بر سرافکندن،
مُخَاَمَرَة بیامیختن و پنهان شدن.

خَمَس حَمَس و حَمَسَة به فتح، پنج،
حَمَسون پنجاه، حَامِيس پنجم، یوم
الْحَمِيس روز پنجشنبه.

خَمَص مَخْصَة به فتح هر دو میم،
گرسته شدن، از ضرب، حَمِیص
صفت، خِماص جمع، اَخْصَص به
فتح همزه و میم، باریکی کف پا،
حَمِیصَة پر وزن سَفِیَة، گلیم متغی.
خَمَط تَحْمَط با نگی کردن شتر و موج

زدن دریا.

خَمَل حُمُول به ضم اول و دوم، گننام
و بی قدر شدن، از نصر، خَامِل
صفت، حَمِیَة درخت انبوه و ریگ
توده پادرخان.

خَنْجَر حَنْجَر به فتح، نوعی از کارد،
خَنْجَر جمع.

خَنْجور حَنْجور به فتح، ناقه بسیار
شیر.

خَنْدَرِيس خَنْدَرِيس به فتح خاء و دال
و کسر راه، شراب کهنه.

خَنْدَف خَنْدَف به کسر خاء و دال، لقب
زنی از جدّات رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که نام آن لیلی بود.

خَنْس خَنْسَاء به فتح اول و مدّ، نام زنی
شاعره فصیح، خواهر صخر شاعر.
خَنْصَر خَنْصِر به کسر خاء و صاد،
انگشت خرد.

خَنْص خَنْصَاء به ضم خاء و فاء و مدّ،
جانوری گنده بسوی و خبز دوک،
خَنْاقِيس جمع.

خَنْق خَنْقَاق به ضم، بیماری خفه و
خَنْقَاق به کسر، رسن که به آن خفه
کنند، اِخْتِناق خفه شدن.

* ترکیب علف دان در متن به اشتباه علف دادن
ثبت شده بود که اصلاح گردید.

خُنَى حَنْئٌ به فتح و قصر، سخن بیهوده گفتن، از سَمِعَ، إِخْفَاءُ فاسد و هلاک کردند.

خَوْتُ حَوَاتٌ به فتح اول و تشدید و او، نام ابن جُبَيْرِ انصاری.

خَوْذٌ خَوْذَةٌ به ضم، معرَبٌ خود، یعنی کلاه آهنی، خَوْذٌ به فتح و او، جمع. خَوْرٌ حَوْرٌ به فتح اول و دوم، سستی، خُوَارٌ به ضم، بانگ گاو و بانگ کردن آن، از نصر.

خَوْصٌ حَوْصٌ به ضم، برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و جز آن یافتند.

خَوْضٌ حَوْضٌ به فتح، به کاری در شدن و به آب در آمدن، از نصر.

خَوْفٌ حَوْفٌ و مَخَافَةٌ به فتح و خِيفَةٌ به کسر، ترس و ترسیدن، از سَمِعَ، إِخَافَةٌ و تَخْوِيفٌ، ترسانیدن.

خَوْلٌ خَالٌ برادر مادر، اُخْوَالٌ جمع، خَوْلَةٌ به ضم اول و دوم، مصدر، تَخْوِيلٌ خداوند چیزی گردانیدن و دادن.

خَوْنٌ خِيَانَةٌ به کسر، ناراستی و ناراستی کردن، از نصر، خَائِنٌ صفت، خَوْنٌ به فتح و حَوْنٌ به فتح و تشدید و او، بهمان معنی، خَوْنٌ به کسر، بر وزن کِتَابٌ هر چه بروی طعام نهند، معرَبٌ، خَانُ اللَّجْبَارِ

کاروان سرای.

خَوَى خَوَاءٌ به فتح و مدّ، خالی شدن، خَاوَى صفت آن، حَوَىٌ به فتح و قصر، تهی شدن شکم حامله به زادن بچه و خالی شدن شکم از طعام، از ضرب.

خَبِيبٌ حَبِيبَةٌ به فتح، نومییدی و نومیذشدن، از ضرب، مَخْبِيبَةٌ به فتح، سبب حرمان و ناامیدی، إِخَابَةٌ و تَخْبِيبٌ ناامید گردانیدن.

خَبِيرٌ خَبِيرٌ به فتح، نیکو، اُخْبَارٌ جمع، أَخَاوِرُ جمع الجمع، حَبِيرَةٌ نیکویی، حَبِيرَاتٌ جمع، حَبِيرٌ بر وزن سَيِّدٌ، نیکو کار، إِخْتِيَارٌ برگزیدن و خواستن هر چه منظور باشد و خَبَارٌ به کسر، اسم آن، إِسْتِخَارَةٌ نیکویی جستن از خدا، تَخْبِيرٌ اختیار به کسی دادن، تَخَيَّرٌ برگزیدن.

خَبِيسٌ حَبِيسٌ به فتح، عَدِرٌ کردن به کسی، از ضرب و خَبِيسٌ به کسر، انبوه درخت و بیشه شیر.

خَبِيشٌ حَبِيشٌ به فتح، پارچه کتان. خَبِيطٌ خَبِاطَةٌ به کسر، درزی گری کردن و دوختن، از ضرب، حَبِيطٌ به فتح، رشته، خَبِاطٌ به کسر، سوزن.

خَبِيفٌ حَبِيفٌ به فتح، جای بلند و نام جهانی به مکه، مسجد الحَبِيفِ نام

المصح است، خَبِالٌ به فتح، آنچه دیده شود به خواب از صورتها و جز آن، خَالٌ ابر و نقطه سیاه که براندام باشد، خَبِالَةٌ به ضم خاء و فتح یاء و مدّ الف، کبر و بزرگ منشی، اِخَالَةٌ مشتبه شدن، إِخْتِيَالٌ حرامیدن و تکبیر کردن، تَخْفِيلٌ کسی را در ظنی انگفتن.

خَبِيمٌ حَبِيفَةٌ به فتح، خرگاه، خَبِيامٌ به کسر، جمع، خَبِيمٌ به کسر، خود طبیعت، تَخْفِيعٌ مقیم شدن و خیمه ساختن چیزی.

مَسْجِدٌ در بِنَى و حَبِيفٌ به فتح اول و دوم، سپید و سیاه شدن اسپ، از سَمِعَ، اَحْبِيفٌ و حَبِيفَاءٌ صفت، بَنُو اُخْبِيفِاٌ به فتح، برادران از یکی مادر و دو پدر و قَومٌ اُغْبِيفِاٌ یعنی مختلف در اصل و متفق در حال.

خَبِيلٌ حَبِيلٌ به فتح، گروه اسپان و سواران، مفرد به معنی جمع، حَبِوُولٌ جمع، حَبِيلٌ همچنین گمان بردن، از سَمِعَ و در واحد متکلم مضارع معروف این باب، إِخَالٌ به کسر، همزه، می خوانند و کسره از فتح،

درآمدن، از نصر، دُخَل به فتح، درآمد چیزی ضدّ خرج، دُخَلَة و دُخَلَة و دُخَلَة به هر سه حرکت، راز و نهانی و باطن کار، دُخیل و دُخیلَة بهمان معنی، دُخُطَل به ضمّ دال و لام اول، آنکه درکار کسی مداخلت نماید، اِدخال درآوردن، مُدخالَة در کار یکدیگر درآمدن.

دخن دُخَان به ضمّ، دود، اَدخِنَة جمع. دد دَد به فتح و تخفیف، بازی و هزل. دَرَة دَرَة به فتح، دور کردن و دفع نمودن، از منغ، دُرُوه به ضمّ اول و دوم، ناگاه برآمدن واز آن کَوکَب دُرُوی به کسر دال و راه مُشَدَّد، بر وزن فُئِل مانند سِنکین و دُرُوی به ضمّ دال، منسوب به دُر نیز گفته شده است، مداراة عداوت داشتن و نرمی کردن و معمولاً بدون همزه بکار می رود، اِندِراه ناگاه آمدن برکسی.

دِرَج دِرَجَة به فتح اول و دوم، پایه، دِرَجَات به فتح اول و دوم، جمع، دُرُج به ضمّ اول و دوم، رفتن وگذشتن، از نصر، مَدْرَج به فتح میم و راه، طرف وراهه مَدارِج جمع، دِرَاج به فتح و تشدید راه، سخن چسبن و بسیار رونده وگذرنده،

خرما، دُبَیس اسندی بر وزن کیمت نام ملکی از ملوک عرب که مناقب کثیر داشت.

دبغ دِبَاغَة به کسر، پیراستن پوست، از نصر و منغ.

دبَر دِبَار به کسر، جامه ای که برتن نچسبیده باشد وآن بالا وروی شماراست، تَدَبَّر برستور نشستن و برجستن مرد برپشت اسب. دَبَج لَبَل دُجُوجی به فتح و تشدید یاء، شب بسیار تاریک.

دَجَل دِبَجَة به کسر و دَجَلَة به فتح، جوی بندگان و الف و لام نمی گیرد. دَجَن دَجَن به فتح، پوشیدن ابر آسمان راه از نصر و ابر و باران کثیر، دُجَنَة به ضمّ اول و دوم و تشدید نون فتحه دار، تاریکی و ابر برهم نشسته.

دَجُو دُجَا به ضمّ و قصر، تاریکی، دُجُو به ضمّ اول و دوم و تشدید او، تاریک شدن، از نصر، داجی صفت، دُجِیَة به ضمّ تاریکی شب، مُدِاجَاَة عداوت پنهان داشتن.

دِحْر دِحْرَة به فتح، سبب راندن. دِحض اِدِحاض باطل کردن حِجّت و لغزایندن.

دحو دُحو به فتح، گستردن، از نصر. دَخَل دُخُول به ضمّ اول و دوم،

دأب دَأَب و دَأَب عادت و کار و کوشش نمودن و رنج دیدن در کاری، از منغ. داه داه به فتح، بیماری، داء اللَّدْب کتابه است از گرسنگی چه اکثر بیماری گرگ از گرسنگی است و داء اللطبی کتابه است از عدم بیماری و منظور از داء طَبی به کسی گفته می شود که بیماری نداشته باشد.

داؤود بر وزن فاعول نام پیغامبری معروف به خوش الحانی. دارا دارا به فتح و قصر، نام یکی از ملوک یمن که پسر بهمن پسر اسفندیار است.

دبّ دَبِیب به فتح، نرم رفتن بر زمین، از ضرب، مَدَبّ به فتح اول و دوم، بهمان معنی و ظرف، گفته می شود اَیْن مَدَبّ صَباک یعنی کجاست مولد تو و جای که کودکی در آنجا گذرانیدی.

دبج دِبِیاج به کسر، معزب دبا، دبباجه

به کسر، رو و رخساره. دبِر دَبِر به ضمّ، پست، اَدبَار جمع، دَبِر به فتح اول و دوم، پست ریش شدن ستور، از سَمع، دَبِر به کسرثانی، صفت، دُبُور به ضمّ اول و دوم، سپس شدن باد، از نصر، دابِر صفت، دَبِر به فتح، پس چیزی، گفته می شود جَفَلْتُ کَلَامَهُ دَبِر اُدنی یعنی گردانیدم کلام او را پس گوش خود یعنی خود را کر ساختم و نشنیدم، دبیر از رشته آنچه که پس رویه برآرد وقت رشتن و قبیل آنچه پیش رویه برآرد و در مثل ما یَعْرِفُ قَبِیلَهُ مَن دَبِیرو یعنی نمی شناسد طاعت را از گناه و گفته شده نمی شناسد دوست را از دشمن، اِدبَار پست بسادان، تَدبیر اندیشه در عاقبت کار کردن، تَدَبَّر به اندیشه از پی کاری فرمائیدن.

دبس دَبِس به کسر، دوشاب و شیره



ابوالدراج کتابه از بسیار کوشنده،
 ادراج در نور دیدن و بیچیدن، تَدْرُج
 اندک اندک بلندرفتن.
 درد دُرْدید بر وزن کُحیت، نام مردمان.
 درد بس دَرْدِ بیس به فتح هر دو حرف
 دال و کسر باء، سختی و بیلا و گنجه
 پیر.
 دَر دَر به فتح، شیر و شیر گذاشتن و
 باریدن باران و جزآن، از نصیر
 و نکوشی، گفته می شود در مدح، لِلهُ
 دَرَّةُ یَرَّةُ به کسر، نکوشی و بسیاری
 شیر، یَرَر به فتح راه اول، جمع، دَرَّةُ
 به ضم، مروارید بزرگ، دُرر به فتح
 راه، جمع، کوبک دُرری به ضم و
 دُرری ستاره روشن، میدرار به کسر،
 سائل وایر ریزان، اِسْتِدْرار طلب
 شیر کردن.
 درس دُرُوس به ضم اول و دوم، کهنه
 شدن جامه و ناپدید گشتن نشان،
 تَرِیس صفت و ناپدید کردن، از
 نصیر، نارس صفت، دَرَس به فتح،
 خوانیدن کتاب و خواندن، از نصیر،
 مَدْرَسَمَة به فتح، جای درس،
 مَدْرَس جمع، تَدْرِس خواندن از
 کتاب.
 درج درج به کسر، زره و پیراهن زن،
 دُرُوج جمع، اِدْرَاج به تشدید دال،

چیزی در پوشیدن، تَدْرِیع زره و
 پیراهن پوشانیدن، رَجُلٌ مُدْرَعٌ به
 فتح راه مَشَدَّد، مرد باسلاح و زره.
 درک اِدْرَاک در رسیدن، اِسْتِدْرَاک
 دریافتن چیزی.
 درن دَرَن به فتح اول و دوم، چرک.
 درنگ دُر نُوک به ضم دال و نون،
 نوعی از فگندنی، دَرانِک جمع.
 دروز دَرُوزَة در سوزه گری نمودن و
 کارهای دون کردن مثل جولاهی و
 دریانی، مَعْرَب.
 درهم یَرَهَم به کسر و فتح هاء، درم،
 دَرَاهِم جمع.
 دری دَرایَة به کسر، دانش و دانستن، از
 ضَرْب، مَدَارَات بظاهر نرمی کردن،
 به این معنی هم از ریشه دَرَأ و هم از
 ریشه دَری، اِدْرَاء آگاهانیدن.
 دست دَسْت به فتح، مَعْرَب، نوبت
 بازی شطرنج و جزآن و صدرخانه و
 مَسَد و حیل و جامه.
 دستر دَسْتُور به ضم دال و تاء، دفتر،
 مَعْرَب، دَسَاتِیر جمع.
 دسکرة دَسکَرَة به فتح، خانه کلال.
 دعب دُعَابَة به ضم، خوش طبعی
 کردن، از منع، مَدَاعِبَة با هم مزاح
 کردن.
 دعم دُعَمی بن جَدیلَة به ضم و کسر

میم و تشدید باء، پدر قبیله ای.
 دعو دَعْوَة به فتح، به طعام خواندن و
 دَعْوَة به کسر، نسبت کردن، از
 نصیر، دَاعِی خواهنده، صفت،
 دُعَاة به ضم، جمع، داعی الفلاح
 کتابه است از مؤذَن، دَاعِیَة اللِّبَن
 آنچه گذاشته شود در پستان تا
 بار دیگر بدوشند، دَوَاعِی اللُّهْر
 گرسدهای زمانه وحوادث آن،
 دَعْوِی به فتح و قصر، آنچه خواسته
 شود، دُعَاء به ضم و مد، خواندن و
 خواستن نیکی و یا حرف لایم،
 متعدی می شود و بدی طلب کردن و
 باحرف علی متعدی می شود، اِنْعَاء
 به تشدید دال، دعوی کردن،
 اِسْتِدْعَاء خواندن و خواستن،
 قَدَاعِی بایکدیگر خواندن.
 دغفل دَغْفَل به فتح دال و فاء، بجه فیل
 و نام مردی.
 دغم اِدْغَام لْکَام در دهان اسپ کردن و
 حرفی را به حرفی درآوردن.
 دِفء دِفء و بضم ستور و مانند آن که از
 وی نفع یا بند و گرم شوند در سرما،
 دَفَاة به فتح، بر وزن کَرَامَة، گرم
 شدن، از سمع، دَفِیء بر وزن کَیْف،
 مرد جامه گرم پوشنده، اِدْفَاء گرم
 کردن و جامه گرم پوشانیدن.

دفر دَفْر به فتح اول و دوم، بدو شدن،
 از سمع، دَفْر و دَفْرَة به کسر فاء،
 صفت، ام دَفْر به فتح، بیلا و بیلا یا
 دَفَار به کسر راه، میثی، در دشتام
 کتیزک و مانند آن گویند به معنی بدو
 دفع دَفْع به فتح، به کسی دادن همراه با
 حرف اضافه الی، و دور کردن همراه
 با حرف اضافه عن، دَفْعَة به فتح،
 یکبار و دَفْعَة به ضم، باران که به
 یکبار آید، اِنْدِفَاع دور شدن و به
 شتاب شدن اسپ و گفته می شود
 اندفع زید بقول یعنی صبار، مَدَاعِفَة
 و دِفَاع دور کردن، اِسْتِدْفَاع دفع
 بدی خواستن.
 دفق دَفْق به فتح، ریختن آب، از نصیر
 و ضرب، هَاء دَافِقُ آب ریخته شده
 و آب مرد.
 دفن دَفَن به فتح، در خاک نهادن کردن و به
 گور نهادن، از ضرب، دَفِین به معنی
 مَدْفُون صفت، دَفِینَة خزانه، دَفَائِن
 جمع.
 دقع دَقْع به فتح اول و دوم، تاسیاس
 بودن در درویشی و به خاک چسبیدن
 از خواری، از سمع، اِدْقَاع به خاک
 چسبانیدن از خواری.
 دق دَقّ بِه کسر، باریکی و باریکی شدن،
 از ضرب، دَقِیق صفت و آره دَقِیقَة

کلام مشکل و جیز لطیف و باریک،
 دُقاق جمع، نَقّ به فتح، کوفتن
 و آرد کردن، از نصر.
 دقل دَقْل به فتح اول و دوم، خرمای بد.
 دُکّة دُکّة به فتح، دکانه که بر وی
 نشینند، دُکّان به ضم و تشدید کاف،
 بهمان معنی.
 دلب دُولاب به ضم، دُولاب به فتح،
 چرخ است که به آن آب را از چاه
 برآرند، دُولیب جمع.
 دلج اِدلاج به تخفیف، در اول شب
 رفتن و صاحب مقامات حریری گفته
 تمامی شب و طول شب رفتن، اِدلاج
 به تشدید، در آخر شب رفتن، دَلجّة
 به فتح، اسم از اِدلاج و دُلجّة به ضمّ،
 اسم از اِدلاج و گفته شده است به
 ضم و یا فتح، به یک معنی است یعنی
 از اول شب رفتن چنانکه در قاموس
 ذکر شده است یا از آخر شب رفتن
 همانگونه که در صحاح و صراح
 بدان تصریح شده است.
 دلج دُلُوج به ضم اول و دوم، یا بارگران
 بر پشت راه رفتن، از هنج.
 دلس تَدلیس پنهان کردن عیب متاع
 بر خریدار و خیانت کردن.
 دلق دَلَق به فتح، زدن و دور کردن، از
 نصر.

دلف دَلَف به فتح و دَلَف به فتح اول و
 دوم، آهسته رفتن به رفتار پیران
 و پیش آمدن لشکر در حرب، از
 ضرب.
 دلق اِدِلَاق بیرون آمدن شمشیر از
 نیام به غیر کشیدن.
 دلک دُلُوک به ضم اول و دوم، برگشتن
 آفتاب از نصف النهار، از نصر.
 دَلّ دَلّالة به فتح و دِلالة به کسر،
 رهنمونی کردن، از نصر، دالّ
 صفت و رهبر، دلیل بهمان معنی و
 حجت، اِدلّة و دلایل جمع، دَلّ به
 فتح، ناز کردن، از ضرب، دالّة ناز،
 اسم آن، دلال به فتح، بهمان معنی،
 اِدلال ناز کردن، اِسْتِدلال دلیل
 گرفتن.
 دلم اَبو دَلامة به ضم دال، نام مردی که
 ماده استری داشت پر از عیوب.
 دلو دَلُو به فتح، معروف، دِلاء به کسر
 و مدّ، جمع، اِدلاء به چاه فرو گذاشتن
 دلو، تَدلیّة کسی را به کاری افگندن
 به حیلتی.
 دله تَدلیه بی خرد گردانیدن و کسی را به
 فریب درکاری افگندن، تَدلّه متحرّی
 شدن.
 دلهم اِدلهام تاریخ شدن.
 دمث دَماتة به فتح، نرم خوبی و نرمی

کردن، از سَمع، تَدْمِث نرم کردن.
 دمر تَدْمیر هلاک کردن.
 دمس دَمَس به فتح، سخت تاریک
 شدن شب، از نصر و ضرب، لیل
 دامس شب تاریک.
 دمط دَمِطاط به کسر، نام شهری معروف
 در مصر.
 دمع دَمَع به فتح، سرشک چشم، دُمُوع
 جمع و سرشک باریدن، از هنج،
 دَمعة به فتح، قطره سرشک، دَمْع
 کنجهای چشم، دَماع جمع.
 دمع دَمَع به کسر، مغز سر.
 دمل اِنْمال به شدن و نیکو گشتن
 ریش.
 دمن دَمِنَة به کسر، سواد و مزبله و آثار
 سکونت مردم، دَمِن به فتح میم،
 جمع.
 دمو دَمُو به فتح، خون و اصل آن دَمُوء به
 فتح اوّل و دوّم، یا دَمُوء به فتح اول و
 دوم و دَمُوء و خون آلوده شدن، از
 سَمع، دَاهی صفت، اِذْماء خون
 آلود کردن.
 دمی دَمِیة به ضمّ، بت و صورت، دُمُوی
 به ضمّ و قصر، جمع.
 دذّه دَسائَة به فتح، بر وزن کَرائَة،
 فرومایه شدن در فعل، از کرم، دَمِیة
 فرومایه، صفتی از آن، دَمِیّة بر وزن

حَلیّة، حیب، دَنایا جمع.
 دنر دینار معروف و اصلش دِنار به
 تشدید نون و نون اول به یاء تبدیل
 شده است از جهت تخفیف، دَنانیر
 جمع.
 دنس دَنَس به فتح اول و دوم، چرک و
 ریمانکی، اَدناس جمع و ریمانک
 شدن، از سَمع، تَدنِیس شکل
 متعدی آن.
 دنف دَنَف به فتح اول و دوم، بیماری
 ملازم و بیمار شدن، از سَمع، دَنَف
 به فتح اول و کسر نون، صفت،
 اِدناسف بیمار کردن و بیمار گران
 شدن، متعدی و لازم.
 دنق دانِق به فتح نون و دانِق به کسر آن،
 دانگ، معرّب.
 دَن دَنّ به فتح، حُجْم، دِشان به کسر،
 جمع، دَنّیة به فتح و یاء نسبت، کلاه
 قاضی، گویا تشبیه داده اند به خم از
 جهت استدارت.
 دنو دَنُو به ضمّ اول و دوم و تشدید واو،
 نزدیک آمدن، از نصر، دُنّیا به ضمّ،
 اینجهان قریب، معروف، دُنّی به ضمّ
 و قصر، جمع، اِدناّه نزدیک کردن،
 اِسْتِدناّه بهمان معنی، شَداناة به
 چیزی نزدیک شدن.
 دوح دَوحة به فتح، درخت بزرگ.

دود نُودَة به ضم، گرم، دود به حذف تا، جمع.

دور دَار، سرای، نُویْرَة مصغّر آن و به معنی دهر، نازَة خرمن ماه و آنچه گرد باشد، نار و دارات، جمع، نُور و مدار به فتح، گردیدن، از نصر، اِدَانَة گردانیدن، اِسْتِدَانَة گردیدن و گرد شدن.

دوس دُوس به فتح، به پای کوفتن، از نصر.

دوف دُوف به فتح، تر کردن دوارا به آب و سودن، از نصر.

دول دُولَة به فتح، گردش نیکی و ظفر، نُولَة به ضم، نوبت غنیمت و گفته شده این کلمه با ضمّ در مورد مال و بافتح، در مورد حرب بکار می رود و گفته شده در هر دو یکسان است، اِدَالَة چیره گردانیدن.

دوم دُوم نوام به فتح هر دو، همیشگی و پیوسته بودن، از نصر، اِدَامَة پیوسته و همیشه داشتن، مُدام و مُدَامَة به ضم هر دو کلمه، شراب، مُداوِمَة پیوسته بر کاری بودن، اِسْتِدَامَة به درنگ انداختن کار و دوام خواستن.

دون دُون به ضمّ، پست و فرود و جز وانگ و نزد و دُونگ اسم فعل به

معنی خُذِمنی بگیر، دیوان به کسر، مجمع اوراق که در آن احوال لشکر و عطایا نوشته شود و مجموعه اشعار و غزل، دُواوین جمع، دُوین جمع کردن و در دیوان نوشتن.

دُو دُو به فتح، بیابان.

دوی دُوی نَوَاء به فتح و مدّ، دارو، دُوی بر وزن کریم، آواز وزش باد، نُولَة به فتح، معروف، مُداوَة علاج کردن.

دهده دَهْدَه غلطیدن سنگ و شتافتن.

دهر دهر به فتح، زمانه و روزگار.

دهش دَهْش به فتح اول و دوم، متحیر شدن و بیشتر بصورت مجهول بکار می رود، از سمع، اِدْهَاش به دهشت افکندن کسی را.

دهلز دَهْلِيز به کسر، معروف یعنی مکانی که بر دروازه سرا باشد، دَهالیز جمع.

دهم دَهْمَة به ضمّ، سیاهی و سیاه شدن، از سمع، اَدْهَم و دَهْمَاء، صفت، اَدْهَم همچنین اسب سیاه، دَهْم به فتح، فروگرفتن به انبوهی، از سمع و منح، دَهْمَاء النَّاس به فتح و مدّ، گروه مردمان.

دهی دَهی به فتح، زیرکی و کاردانی و زیرک شدن، از سمع، دَهَاء به فتح و مدّ، بهمان معنی، دَهایی صفت،

دَهَاء جمع، دَاهِيَة مرد زیرک و کار سخت و دشوار و سختی، دُواهی جمع، دَاهِيَة دَهِيَاء به فتح و مدّ، بلای سخت، دَهی به فتح، همچنین عیبناک کردن و مبتلا به کار سخت نمودن، از نصر و ضرب.

دیر دَير به فتح، کلیسای تر سایان، تَدْيِير سرای گرفتن.

دپلم دَپْلَم به فتح دال و لام، گروه مردم و جماعت مورچه.

دپم دَپْمَة به کسر، باران پیوسته بی رعد

دبرق، دَپْم به فتح یاء، جمع.

دپن دَپِن به کسر، کیش، اَدیان جمع و پاداش دادن، از ضرب، دَپَان به فتح و تشدید یاء، پاداش دهنده و نامیست از نامهای الهی، دَپَانَة به کسر، دیندار و راستی، دَپَانَات جمع و دینداری کردن، از ضرب و اطاعت و فروتنی نمودن، دَپِن به فتح، وام، دُپُون جمع، اَدیان بر وزن اِقتعال به تشدید دال، وام خواستن.

ذعن اذعان گردن نهادن.

ذَقْنٌ ذَقْنٌ به فتح اول و دوم، زنج، اذقان جمع.

ذکر ذِکْرٌ به کسر و ذِکْرَتٌ به کسر و قصر و تَذْکَارٌ به فتح، یاد آوردن و بیان کردن، از نصیر، ذِکْرٌ به کسر، همچنین آوازه و بند، ذِکْرٌ به فتح اول و دوم، تَرٌ، ذِکْرَانٌ به ضم، جمع و تره، هَذَاکِیْرٌ جمع برخلاف قاعده، اِذْکَارٌ یاد دادن، اِذْکَارٌ بانشدید، به یاد آوردن و به دال مهمله نیز، تَذْکِیْرٌ یاد دادن و به نری منسوب کردن، تَذْکُرٌ یاد آوردن و پند گرفتن، هَذَاکِرَةٌ یاد دادن.

ذِکْوٌ ذِکَاٌ به فتح ومدّ، تیزی خاطر و تیزی خاطر شدن، از سَمِعٌ، ذِکْوَتٌ صفت، ذِکَاٌ به ضمّ ومدّ، اَقْتَابٌ، غیر منصرفست، اَبِنٌ ذِکَاٌ صبح، ذِکَاٌ به فتح و قصر، تیزی شدن آتش، از نصیر، اِذْکَاءٌ تیزی کردن آتش و چراغ. ذَلَّلٌ ذُلُّلٌ به ضمّ هر دو حرف ذال، نورد دامن، ذَلَايِلٌ جمع.

ذَلِقٌ ذَلِقٌ ذَلَاقَةٌ به فتح اول و دوم در هر دو، تیزی زبان شدن، از سَمِعٌ، ذَلِیْقٌ به کسر ثانی، صفت.

ذَلٌّ ذَلٌّ به ضمّ، ذِلَّةٌ به کسر، خواری و خسوار شدن، از ضَمْرِبٌ، ذَلِیْلٌ

صفت، اَذْلَةٌ جمع، ذِلٌّ به کسر، نرم و رام شدن، ذَلُولٌ ستور رام، صفت، اِذْلَالٌ خوار و نرم گردانیدن، تَذَلِیْلٌ بهمان معنی.

ذَمْرٌ ذَمِرٌ به کسر اول و دوم و ذَمیر به فتح اول و کسر دوم، مرد شجاع و دلیر، تَذَمَّرٌ غضبناک شدن.

ذَمَلٌ ذَمِیلٌ نوعی از رفتار شتر. ذَمٌّ ذَمٌّ نکویش و نکویدن، از نصیر، ذَمِیمٌ نکویده، صفت، مَسْذَمَةٌ به فتح اول و دوم و تشدید میم، عاروتنگ، ذِمَّةٌ به کسر، عهد و امان و زینهار، ذِمَامٌ به کسر، جمع، ذَمَمٌ به فتح میم، جمع، اَهْلُ الذَّمَّةِ و ذِمْمَتِی، کفّاری که در دار اسلام آمده پناه گرفته باشند و بِئْرٌ ذِمَّةٌ یعنی کم آب، ذِمَامٌ همچنین جمع.

ذِمّی ذِمّاهُ به فتح ومدّ، باقی جان در مذبح.

ذَنْبٌ ذَنْبٌ به فتح اول و دوم، دم، اَنْتَابٌ جمع، ذَنْبٌ السَّمْرَحَانُ فجر اول، ذَنْوِبٌ به فتح، دلو پر آب، ذَنْبٌ به فتح، گناه، ذَنْوِبٌ جمع.

ذَوْبٌ ذَوْبٌ ذَوْبَانٌ هر دو به فتح،

* کلمه ذَلُولٌ در متن به اشتاء ذَلُولٌ ثبت شده بود که اصلاح گردید.

ذ

ذَبٌ ذَيْبٌ به کسر، گرگ، ذُوْأَبَةٌ به ضم، گیسو، ذُوْأَبٌ جمع.

ذَبِحٌ ذَبِحٌ به فتح، گلوبردن، از منع، ذَبِیحٌ به کسر و ذَبِیحٌ و مَذْبُوحٌ معنی صفت.

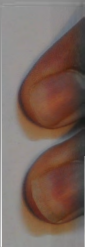
ذَبْذَبٌ ذَبْذَبَةٌ دود له کردن در کاری، مَذْبُذِبٌ به صیغه مفعول، مرد دودله، ذَبْذَبٌ به فتح، نره مردم.

ذَبِلٌ ذَبَالَةٌ به ضم، فلینت، ذَبِلٌ به فتح، استخوان پشت جانوری آبی که از آن زیر می سازند.

ذَحَلٌ ذَحَلٌ به فتح، کینه و دشمنی، اَنْحَالٌ جمع.

ذَخْرٌ ذَخْرٌ به ضم، نگاهداشتن، از فتح، ذَخِیْرَةٌ نگاهداشته شده و گنجینه، ذَخَائِرٌ جمع، اِذْخَارٌ به تشدید ذال و اِذْخَارٌ به تشدید دال، جمع کردن و برگزیدن.

ذَرٌّ ذَرَّةٌ به فتح، مورچه، ذَرٌّ جمع و پراگندن، از نصیر، ذَرورٌ به فتح، داروی سائیده.



گداخته شدن، از نصر، إِذَابَةٌ شکلی
متمدنی از آن.

ذود ذُوْد به فتح، راندن و دور کردن، از
نصر و گفته می شود ذُوْدٌ مِّنَ الْإِبِلِ
یعنی از سه شتر تاده.

ذوق ذُوْق به فتح، چشیدن، از نصر،
مَذَاقٌ و مَذَاقَةٌ به فتح، بهمان معنی،
رَجُلٌ ذُوْاقٌ و اِمْرَأَةٌ ذُوْاقَةٌ به فتح و
تشدید او در هر دو کلمه یعنی
ملول که بریک حالت باقی نمی ماند،
إِذَاقَةٌ چشاندن.

ذوی ذُوْیٌ به ضمّ ذال و کسر واو و
تشدید یاء، پژمرده و ضعیف شدن،
از ضرب و اصل آن ذُوْوی بر وزن
مَعْمُولٌ به ضم اول و دوم، ذُو به ضم و
تخفیف واو، صاحب و خداوند، ذات
بهمان معنی برای مَوْنٌ و ذَاتٌ

الشَّیءِ و نفسِ اَنّ و ذَاتُ الْیَدِ مال
و مملوک.

ذهب ذَهَبٌ به فتح اول و دوم، زر،
ذَهَابٌ به فتح، رفتن و گذاشتن، از
منع، مَذْهَبٌ به فتح، راه و روش،
مَذَاهِبٌ جمع، اِذْهَابٌ بردن و زرانند
در کردن.

ذهل ذَهَلٌ به فتح، غافل شدن و
فراموش کردن، از منع، اِذْهَالٌ
مشغول گردانیدن.

ذهن ذَهْنٌ به کسر، تیزی خاطر، اَنْهَانٌ
جمع.

ذیع اِذَاعَةٌ آشکار کردن.

ذیل ذَیْلٌ به فتح، دامن، ذَیْلُ و
اَنْذِیَالٌ جمع و از عبارت طَوْلُ الذَّیْلِ و
قَصْرُ الذَّیْلِ، جود و بخل استعمار و
اراده می شود.

رأد رُوْدٌ به ضم، زن جوان نیکو منظر.
رَأْرَأٌ رَأْرَأَةٌ تَبِيزٌ نگرستن.

رأس رَأْسٌ به فتح، سر، رُؤُوسٌ جمع
و سردار، رِیَاسَةٌ به کسر، سروری و
سردار شدن، از منع، رَئِیسٌ مهتر،
صفت، رَأْسُ الْعَمَالِ سرمایه.

رأف رَأْفَةٌ به فتح، بسیار بخشودن و
مهربان شدن، از کرم و فتح، رُؤُوفٌ
به فتح، صفت.

رأل رَأْلٌ به فتح، بجهّ شتر مرغ.

رأی رُوْیَةٌ به چشم دیدن و به دل
دریافتن، از منع، رَأْیٌ به فتح،
دانش، آراه به مدّ اول، به قلب،
جمع، رُوْءَاءٌ به ضمّ و مدّ، نیکوئی
حال و خوبی جمال، رُوْیَاءٌ به ضمّ و
قصر، آنچه در خواب دیده شود،
مَرَأًیٌ به فتح و قصر، نظرگاه و دیدن،
إِزَاعَةٌ بیجا گردانیدن، اِرْقِیَاءٌ رای دیدن
و تَأْمَلٌ کردن و در مفعول و مصدر
میش همره را حذف کنند مانند

مُرْتَبٌ همچنانکه در مضارع ثلاثی
مجرد و در باب اِراءَة حذف همزه
واجب است، مُسْرَافَةٌ و رِیَاسَة
خویش را نیکو به خلق ظاهر کردن
و کسار برای اظهار مردم نمودن،
تَرَأْسٌ یکدیگر را دیدن و ظاهر
گشتن به مواجهه.

رایه رَايَةٌ رَايَةٌ حَمَمٌ رایات جمع.

ربه رِبَهٌ رِبَهٌ به فتح، بریلندی بر آمدن و
نگاهبانی کردن، از منع، اِرْقِیَاءٌ
بریلندی بر آمدن.

ربّ رَبٌّ به فتح، پروردگار و خداوند،
ارباب جمع و پروردن و جمع کردن،
از نصر، رَبِیْبَةٌ به فتح، دختر زن از
مرد دیگر و بَرَةٌ در خانه پرورده
رَبِیْبَةٌ به فتح، ابر سپید، رَبِیَابٌ
باحذف تاء، جمع.

ریث رِیْثٌ به فتح، باز داشتن، از نصر،
رَبِیْبَةٌ کارباز دارنده و حاجت، رَبِیْبَاتٌ
جمع، تَرَبُّثٌ درنگی کردن.

ریح ریح به کسر، سود، ریح به فتح
اول و دوم، بهمان معنی وسود کردن،
از سعم، تِجَاوَة رَیْحَة باززرگانی
سودمند.

ریض رِیْض به فتح اول و دوم، رسن
پالان و خوابگاه گوسپند و زوجه،
رُیُوض به ضم اول و دوم، به زانو
درآمدن گوسپند و نشستن، از
ضرب، ریاض صفت، رَیْحَة به
کسر، نشنگاه.

ریط رِیْط به فتح، برستن، از ضرب،
رَبِیْط و مربوط به یک معنی، رباط
به کسر، آنچه به وی بندند ستور و
مشک را از رسن و چرم و جزآن،
مَرِیْط به فتح اول و فتح باء و کسرآن،
ظرف مکان، مَرَابِط جمع، ارتباط
بستن.

ریع رَیْع به فتح، توقف کردن، از منع
و سرای و محله، رِیَاع به کسر و
رُیُوع و أَرِیْع جمع، أَرِیْعَة
چهار، أَرَبَعُون چهار، رُیْع به ضم و
رُیْع به ضم اول و دوم، چهار یک،
رابع چهارم، رَیْعَة نام زنی معروف
به زهد و ورع، رِیْع اَبَام بهار و باران
بهاری و جوی خرد، رِیْعِیْفة نام
مردی و پدر قبیله ای و رِیْعِیْة بن
مالک نام جانی، مَرِیْع به فتح، منزل

بهاری، مَرَابِیع جمع، اِرْتِیَاع به جای
بهاری مقیم شدن، تَرِیْع چهار
کردن، تَرِیْع و مَرِیْع چهار زانو
نشستن.

ریگ اِرْتِیَاک گرفتار شدن در کاری
دشوار که خلاصی از آن دشوار
باشد.

ریو رِیُوی فزونی و برآمدن بربلندی، از
نصر، رَیْبَة بلندی وشته، رِیُوی و
رِیُوی و رِیُوی به سه حرکت حرف
راء و سکون باء، رِیَاوَة و رِیَاوَة
رِیَاوَة به سه حرکت حرف راء،
بهمان معنی، رُیَا به ضم و قصر،
جمع، رِیَا به کسر و قصر، سود و
زیادتی گرفتن در وام و بیع بعض
اجناس معین مذکوره در علم فقه،
اِرِیَاء افزون کردن، تَرِیْبَة پروردن.

رتب رَتْب رَتْبَة به ضم، پایه و درجه، رَتْب
به فتح تاء، جمع، مَرْتَبَة به فتح،
بهمان معنی، مَرَاتِب جمع، ترتیب
آراستن درجات هر چیز.

رتج اِرْتِیَاج بسته شدن در کلام و عاجز
گشتن.

رتع رَتْع رَتْع به ضم اول و دوم، چریدن
ستور، از منع، مَرْتَع به فتح،
چراگاه، مَرَاتِع جمع.

رتق رَتَق رَتَق به فتح، بستگی و بستن، ضدّ

فتح، از نصر.

رتث رَث رَثَة به فتح، کهنه و سوده شدن، از
ضرب، رَث و رَثَة به فتح، کهنه،
صفت، رثاث به کسر، جمع.

رئی مَرْتَبَة به فتح و کسر تاء، برآمده
ستایش کرده گریستن، از ضرب و
رحم نمودن و یا حرف لام متعدی می
شود.

رجع اِرْجَاء تأخیر کردن.

رجح رُجْحان به ضم، افزون آمدن، از
نصر، رَاجِح صفت، تَرْجِیح افزونی
دادن شیء.

رجز رَجَز به فتح اول و دوم، نوعی از
بحور و اوزان شعر، اَرْجُوْزة به
ضم، مثل اَصْجُوْبة، شعر، اَرْجِیز
جمع، اِرْتِیَاج شعر و رجز گفتن.

رجس رِجْس به کسر، پلیدی.

رجع رَجْع به فتح و رُجُوع به ضم اول
و دوم، بازگشتن و بازگردانیدن، لازم
و متعدی، از ضرب، رُجِعْج به ضم
و قصر و رَجْعَة به فتح، بازگشتن،
اِرْتِیَاج بخشیده را باز گرفتن،
تَرْجِیع در گلو گردانیدن آواز،
تَرَاجُع پستر آمدن و باز گردیدن،
مَرَاجَعَة باز گردیدن، اِسْتِرْجَاع
طلب رجوع کردن و اِنَّا لِلّٰه و اِنَّا اِلَیْهِ
راجعون گفتن.

رجف رَجْف به فتح و رَجْفَان به فتح
اول و دوم، جنبیدن، از نصر، رَجْفَة
به فتح، لرزه، اِرْجَاف غبرهای دروغ
افگندن و به کاری درشدن، مَرْجِفِین
به ضم و کسر جیم برصفت قتیبه،
طشت و آفتابه.

رجل رِجْل به کسر، پای، اِرْجُل

جمع، رَجْل به فتح اول و ضم دوم، مرد،
رجال به کسر، جمع، رجلة به
کسر، تره خرقه، رَجْل به فتح اول و
دوم، پیاده شدن، از سعم، رَاجِل
صفت، رَجْل به فتح، جمع، اِرْتِیَاج
به بدیهه شعرو خطبه گفتن.

رجم رَجْم به فتح، رانیدن
و سنگسار کردن و به گمان سخن
گفتن، از نصر، رَجِیم صفت به
معنی مَرْجُوم یعنی رانده شده،
رَجْم به فتح اول و دوم، گور، رِجَام
جمع، مَرْجَمَة به فتح میم و جیم،
جای سنگسار کردن، مَرَاچِم جمع،
مَرَاجَمَة نبرد کردن به سنگ
اندازی، تَرْجَمَة به فتح، بیان
کردن لغتی به لغتی دیگر، تَرْجَمَان
به فتح تاء و جیم، یا تَرْجَمَان به ضم
آن دو حرف، کسی که ترجمه کند.

رجو رَجَاء به فتح و مدّ، امید داشتن، از
نصرو رَجَیْ به قصر، کرانه چاه،

اَرچاه جمع، اِرچَاه امید داشتن،
تَرَجی و تَرَجیة بهمان معنی.
رَحَب رُحَب به ضم، فراخی و فراخ
شدن، از کرم، رَحَب به فتح و
رَحیب صفتی از آن، تَرَبُّو رُحَب
قبیله‌ایست از همدان، رَحیة به
فتح، شهرت برای مالک بن طوق
بر نهر فرات، تَرَحیب تَرَحَاب به
فتح، مرحبا گفتن، مَرَحَبَة بهمان
معنی و گفته می شود مَرَحَبًا و اَهْلًا
یعنی رسیدی جای و وسیع و اهل را
پس و حشمت‌گیر و مانوس شو.
رَحْرَح رَحْرَاح به فتح، وسیع و فراخ.
رَحَض رَحَض به فتح، شستن دست و
جامه و جزآن، از مَنَع، ثَوْبُ
رَحِیض و مَرَحُوض جامه پاک
و شسته، صفت.
رَحَق رَحِیق شراب خالص.
رَحَل رَحَل به فتح، رخت و پالان شتر،
رِحَال جمع و جای باش مرد پالان
بیشتر بستن و کوچ کردن، از فَتَح،
رَحیل کوچ، رُحَلَة به ضم، جهتی
که بدان رو آرند وقت رفتن و مقصد و
رِحَلَة به کسر، کوچ کردن، راجلَة
ستور بارکش به معنی مَرَحُولَة،
تَوَاجِل جمع، مَرَحَلَة به فتح میم
و حاء، منزل و جای فرود آمدن،

مَرَاجِل جمع، اِرْحَال راحله دادن،
اِرْتِحَال کوچ کردن و بر پشت راحله
نشستن، تَرَحیل و تَرِحَال به فتح،
کوچ فرمودن و روان کردن و از
جای برکنیدن، تَرَحَّل کوچ کردن.
رَحْم رَحْمَة به فتح، بخشودن و
مهربانی نمودن، مَرَحَمَة به فتح میم
و حاء، بهمان معنی، از سَمِع، رَاحِم
صفت، رَحیم صفت، رُحَمَاء جمع،
رَحمان به فتح، مثل رحیم لکن
رَحمان مختص است به خدای
تعالی و بر غیر او اطلاق نتوان کرد،
رَحْم به فتح اول و کسر ثانی، رَحْمه
کسر اول و کسر ثانی، زه دان، و
خویشی، اَرْحام جمع.
رَحی رَحِی به فتح و قصر، آسیا.
رَحْص رُحْص به ضم، ارزان و ارزان
شدن، از کرم، رَحِیص صفت،
رُحْصَة به ضم، آسانی و فراخی
در کار، اِرْحاص ارزان کردن،
تَرَحِیص رخصت دادن.
رَحْم تَرَحِیم نرم کردن و انداختن حرف
از آخر کلمه در ندا.
رَحْو رُحْو به فتح، رُحْو به کسر، رُحُو
به ضم، مست شدن، از کرم، رُحَاء
به فتح و مدّ، فراخی عیش و رُحَاء به
ضمّ، باد نرم، اِرْحَاء فروهشتن پرده

و جز آن و گذاشتن، تَرَاخُو درنگ
کردن و دور شدن.
رَدَه رَدَاة به فتح، بر وزن کَرَامَة،
فاسدبویا شدن، از کرم، رَدِیة
صفتی از آن، رِده به کسر،
پارو مدکار.
رَدِج رَدِج به فتح، زن کلان سرین.
رَدَّ رَدَّ به فتح، مَرَدَّ به فتح اول و دوم،
ببازگردانیدن، از نَصَر، تردید بهمان
معنی، تَرَدُّد آمدوشد کردن، اِرْتِدَاد
برگشتن از دین و جزآن، اِسْتِرْدَاد
بازگشت خواستن.
رَدَع رَدَع به فتح، بازداشتن، از مَنَع،
اِرْتِدَاع بازایستادن.
رَدَف رَدَف به کسر، سپس و هر چه در
پس چیزی ملازم باشد، اَرْداف
جمع، رَدَف به فتح اول و دوم،
درس کسی نشستن، از سَمِع،
اِرْداف سپس نشاندن، اِسْتِرْداف از
پس در نشاندن خواستن.
رَدَن رَدَن به ضمّ، بن آستین، اَرْدان
جمع، رُدِیة بصورت تصغیر، نام
زنی.
رَدِی رِدَاء به کسر و مدّ، چادر، اَوِیة
جمع، ترکیب غَمُّو الرِّدَاء برای
شخص سخی و کثیر الاحسان اطلاق
می شود، رَدَّی به فتح و قصر،

هلاکی و هلاک شدن، از مَنَع،
اِرْدَاء هلاک کردن، اِرْتِدَاء چادر
برخوشیدن افگندن، تَرِیة چادر
افگندن و پوشیدن.
رَدَّ رَدَاة به فتح، باران نرم و اندک.
رَدَل رَدَالَة به فتح، ناکس و فرومایه
شدن، از کرم، رَدِیل و رَدَل به فتح،
صفت، اَرْدال جمع، اَرْدَل همچین
صفت، اَرادِل جمع، رَدِیة ضدّ
فضیلت.
رُزَه رُزَه به ضمّ، مصیبت و زیان
رسانیدن، از مَنَع و مصیبت، اَرزاه
جمع، رُزِیة بر وزن حَطِیفة،
مصیبت، رَزایا جمع.
رُزِح رُزُوح به ضم اول و دوم، مانده
شدن اشتر از نزاری و لاهر شدن، از
فَتَح، رَازِح صفت.
رُزْدِق رُزْداق به ضم، روستا و سواد
شهر، مَرَبَّ، رُزْداقات جمع.
رُزْق رُزِق به کسر، روزی دادن، از
نَصَر.
رُزْم رُزِیم پشتوارها بستن.
رُزَن رُزَانَة به فتح، آمستگی و باحلم و
سکون شدن، از کرم، شَمُّ رُزِین
چیز تقیل و گرانمایه، صفت، اَبِو
رُزِین کینت نوعی از حلوا.
رَسَب رُسُوب به ضم اول و دوم، به

تک نشستن چیزی در آب
و فرورفتن، از نصر، راسب صفت.
رَسِخْ رَسُوخ به ضم اول و دوم، استوار
گشتن، از فتح، راسب صفت.

رَسْ رَسِيس بر وزن کریم، ثابت و قائم
و آغاز تب و هر چیز که باشد.

رَسِغْ رَسِغْ به ضم و رَسُغْ به ضم اول و
دوم، باریکی پیوند سردست.

رَسَلْ رَسَالَة به کسر، پیام و نبشته
کوچک، رَسائل جمع، رَسول به
فتح، فرستاده و پیغمبر، رَسُلْ به ضم
اول و دوم، جمع، رَسَلْ به کسر،
روش نرم و شیر، رَسِیل آنکه
در تیر انداختن و جز آن شریک باشد،
اِرَسال فرستادن و گذاشتن
و فروهستن، تَرَسَلْ با هم رسول و
پیغام فرستادن.

رَسَمْ رَسَمْ به فتح، نشان و نبشتن، از
نصر و رَسَمْ به فتح اول و دوم،
شوی از رفتار شتر، از ضرب،
راسم صفت، رَواسِم جمع یعنی
شتران بسیار دوند، رَسَمُ اللّار به
فتح، نشان سرای که بازین هموار
شده باشد، رَسُوم جمع.

رَسَن رَسَن به فتح اول و دوم، همان
رَسَن و طناب.

رَسو رَسُو به فتح، برجای ایستادن

و استوار شدن، از نصر، رَسَمی به
فتح و قصر، جزیره و جای ایستادن
کشتی در دریا، مِرَساة به کسر،
لنگرکشتی، مَرَسَمی جمع، اِرَساء
ثابت شدن بر جای داشتن.

رِشَاء رِشَاء به فتح اول و دوم، آهوبره.

رِشَحْ رِشَحْ به فتح، تراویدن، از منع و
دادن، تَرَشِیحْ آراستن و پروردن،
تَرَشِیحْ تراویدن.

رِشَدْ رِشَدْ به ضم و رِشَدْ به فتح اول و
دوم، رِشاد به فتح، به راه شدن و راه
راست گرفتن، از نصر، رِشید
رِشید، صفت، اِرِشاد راه راست
نمودن، اِسِرِشاد طلب رشد و راه
راست کردن.

رِشَفْ رِشَفْ به فتح، مکیدن، از نصر
و ضرب، اِرِشَافْ بهمان معنی.

رِشَقْ رِشَقْ به فتح، تیر انداختن، از
نصر، رِشِیقْ صفت و سَهْمْ رِشِیقْ
یعنی مَرشوق یعنی انداخته شده،
رِشاقَة به فتح، باریک اندام و نیکو
قد شدن، از کرم، رِشِیقْ تیک قد و
بالا، صفت.

رِشُو رِشُوَة به کسر و رِشُوَة به ضم،
معروف، رِشَا به ضم و قصر و رِشَا
به کسر و قصر، جمع و رشوت دادن،
از نصر، رِشَاء به کسر و مدّ، رسن

دلو، اَرِشِیَة جمع، اِرِشِیَاء رشوت
گرفتن.

رِصَدْ رِصَدْ به فتح، چشم داشتن، از
نصر، مَرِصَدْ به فتح، ظرف و
مصدر، مِرِصاد به کسر، راه،
اِرِصاد آماده کردن و مهیا داشتن.

رِصَعْ رِصَعْ به فتح، متمکن شدن به
جائی، از منع، تَرِصِیعْ در نشانیدن
جواهر به چیزی و سخن را بخش
بخش کردن که هر کلمه با مقابل خود
در وزن و روئی یکسان بود و چنین
کلام را مَرِصَع گویند.

رِصَفْ رِصَفْ به فتح، پای بر پای
پیچیدن، از نصر.

رِضِغْ رِضِغْ به فتح، بخشیدن، از منع
و باحرف لام متعدی می شود.

رِضْ رِضْ به فتح، کوفتن و ریزه کردن،
از نصر.

رِضِعْ اِرِضاع شیردادن، مَرِضِیعْ زنی
که بچّه شیر خواره دارد، اِرِضِیعْ
شیر مکیدن.

رِضُو رِضُوَانْ به کسر، خوشنودی و
خوشنود شدن و پسندیدن، از
سمع، مَرِضَاَة به فتح، بهمان معنی،
مَرِاضِی جمع، رِضَا به کسر و قصر،
بسهام معنی و اسم آن یعنی
خشنودی، راهزی صفت آن و

عِیْظَة رَاضِیَة یعنی مَرِضِیَة
و پسندیده، رِضُوئی به فتح و قصر،
نام کوهی در مدینه منوره، اِرِضِیاء
عشودن کردن، تَرِضِیَة بهمان معنی،
اِرِضِیاء پسندیدن و خرسندگشتن،
تَرِاضِی با هم خرسندگشتن.

رِطَبْ رِطَوِیَة به ضم اول و دوم، تری و
ترشدن، از کرم، رِطَبْ به فتح،
رَطِیب، تر، صفتی از آن، رِطَبْ به
ضم اول و فتح دوم، خرمای تر.
رِطَلْ رِطَلْ به فتح و رِطَلْ به کسر،
همچنین پیمانۀ خَمّاران که نصف من
باشد، اِرِطال جمع.

رِعَبْ رِعَبْ به ضم، ترسانیدن، از منع.

رِعَدْ رِعَدْ به فتح، نزد اهل شرع نام
مَلْکی که موکل است بر صاحب
جهت بارش و غیر زدن، از نصر،
رِعْدَة به کسر، لرزه و رعید به کسر
راه و دال، ترسیده و بددل، اِرِعاد
آرزانیدن.

رِعْشْ اِرِعْشاش لرزیدن.
رِعْظْ رِعْظْ به ضم، جای پیکان نشانیدن
در تیر، اِرِعْظ جمع.

رِعْ رِعْاع به فتح، مردناکس و فرورماید،
تَرِعْاعْ گوالیدن و بالیدن کودک.

رِعْافْ اِرِعْافْ پرکردن مشک.
رِعْو اِرِعْوَاء به باز ایستادن از بدی

ویازگشتن.

رعی زعی به فتح، چریدن، از منع و چرانیدن، مَرعی به فتح و قصر، چراگاه، مَرعی جمع، رعایه به کسر، پاسبانی کردن و حق کسی نگاهداشتن، از منع، زعی چراننده و نگاهدارنده و پاسبان و حاکم، رُعا جمع می گویند زعیاً لک به فتح، یعنی زعاک اللّه زعیاً یعنی نگاهدارد ترا خدای تعالی، زعیّه مردم عامه، رعایا جمع، اِزعا گوش داشتن و می گویند اُرعینی سَمْعک یعنی نگاه دار گوش خود را برای استماع قول من، مَرعاة نگاهداشتن حق کسی، اِسیرعاة نگاهبانی خواستن و گوش داشتن طلب نمودن.

رغب رَعَب به فتح اول و دوم، خواهش نمودن و یا اِلّ متعدی می شود وری گردانیدن و باحرف باه و عن، متعدی می شود و اراده کردن و باقی متعدی می شود، از سَمع، رَعِبَ به فتح، بهمان معنی، مَرغب به فتح، بهمان معنی و جای نیک، مَرغِب جمع، رَغِيبَة به فتح، عطای بسیار و امر مرزوب، رَعایِب جمع، مَرغیب راهب کردن.

رغد رَعَادَة به فتح، فراخ عیش شدن، از کرم، رَعید صفت، اِسیرغاد نیکو و فراخ یافتن. رَغ رَغِيف گرده نان، رُغفان به ضم، جمع. رَغَم رَغَم رَغَم غم خاک آلوده شدن و ذلیل گشتن، از علم و فتح، اِرغام به خاک چسپانیدن، مَراغمة باهم خشم نمودن.

رغو رُغاه به ضمّ و مدّ، بانگ کردن شتر، از نصر، راعیّة ناقة آواز کننده، رُغوة به فتح، رُغوة به کسر و رُغوة به ضمّ، کف شیر، اِرتِغاه کف شیر خوردن.

رَفه رَفه به فتح، اصلاح کردن دردیگی جامه، از منع، مَرفاة و رِفاء، سازوار آمدن، دعای بِالرُفاه وَالْبَتْنین در حق کسی که تزویج کرده است گفته می شود یعنی خداوند میان شما سازگاری و آرامش و تولّد فرزندان را فراهم کند. این کلمه به دو شکل مهموز و غیر مهموز نوشته و خوانده می شود.

رفت رَفَت به فتح، شکستن و ریزه ریزه کردن و ریزه ریزه شدن، لازم و متعدی، از نصر و ضرب، رُفات به ضم، استخوان ریزه ریزه.

رَفث رَفَث به فتح اول و دوم، فحش و جماع.

رَفد رَفد به کسر، دهش و عطا، رَفد به فتح، دادن و یاری کردن، از ضرب.

رَفَض رَفَض به فتح و رَفَض به فتح اول و دوم، برانداختن و دست برداشتن، از نصر و ضرب، رَفِض و مَرَفوض صفت، اِرِفِضاض چکیدن سر شک و پراکنده شدن.

رَفَع رَفَع به فتح، برداشتن و بلند کردن و بلندی و حرکت ضمه دادن، از منع، رَفعة به کسر، بلند قدر شدن، از کرم، رَفیع صفت، اِرِفِعا برخاستن و بلند شدن و مضموم گشتن، مَرافعة قضیه نزد حاکم بردن، تَرافِع پیش قاضی باهم قضیه بردن، اِسیرِفاع طلب برداشتن کردن.

رَفَق رَفَق و رَفِيف به فتح، درخشیدن، از ضرب. رَفِق رَفِق به کسر، نرمی و نرمی کردن، از نصر، رُفَقَة به ضم و رِفَقَة به کسر، گروه همسفر، رِفاق به کسر، جمع، رَفِیق همسفر، رُفقاء جمع، اِرِفِقُ به کسر اول و فتح فاء و مَرِفِقُ به فتح اول و کسر فاء، اَرِنَج و اَنجَه به وی نفع یابند، مَرافِق جمع و مَرافِقُ

الذّار منافع آن، اِرِفاق نرمی کردن، اِرِفتاق برآنج تکیه زدن و به چیزی یاری گرفتن، * مَرافِقة همسفر شدن.

رَفَل رَفَل به فتح، خرابیدن و دامن کشان رفتن، از نصر.

رَفو رَفو به فتح، پیونکردن جامه، از نصر.

رَهه رَفاهَة و رَفاهِیَة به فتح هر دو کلمه، تن آسانی، تَرافیه آورده کردن.

رَقه رَقه به فتح، ایستادن اشک و خون، از منع.

رَقب رُقوب با ضم اول و دوم، رقیقه به کسر، چشم داشتن و نگاهبانی نمودن، از نصر، رَقِيب صفتی از آن، رُقبا جمع، رُقوب به فتح، زنی که فرزندان نزدیکه به فتح اول و دوم، سپس گردن، رَقاب جمع، مَراقِبة از کسی ترسیدن و به کسی امیدداشتن، تَرَقَب چشم داشتن.

رَقح رَقِیح تیمار کردن. رَقَد رَقاد به ضم، خواب و به خواب شدن، رَقَد به فتح، بهمان معنی، از نصر، مَرَقَد به فتح، خوابگاه، مَراقِد

* ترکیب به چیزی یاری گرفتن، در متن به اشتباه به چیزی یاری نگرستن، ثبت شده بود که اصلاح گردید.

جمع.

رُقش رُقش به فتح، نقش کردن، از نصر، اَرُقش و رُقشَاء صفت، رُقش به ضم، جمع.

رُقص رُقص به فتح، پای کوفتن، از نصر.

رُقط رُقِطَة به ضم، سپیدسایه، نَجَاجَة رُقَطَاء آنکه نقطه های سپیدسایه دارد.

رُقع رُقِعة به ضم، نبشته مختصر و پارهٔ چیزی، رِقَاع به کسر، جمع، رُقِیع بر وزن کریم، آسمان دنیا و مرد احمق، مَرُقَعَان به فتح میم، مرد احمق، رِقَاعَة به فتح، گول و احمق شدن، از کرم، رُقِع به فتح، پیوند کردن جامه راه از منع، تَرُقِیع بسی پیوند در جامه دادن.

رُقِق رُقِق به کسر، بدنگی، رُقِقه به کسر، تنک و نرم شدن، از ضرب، رُقِیق بنده و نرم و تنک، رُقُاق به ضم، نان تنک، اِسْتِرْقَاق بنده گرفتن و طلب بدنگی کردن.

رُقِل رُقِلَة به فتح، درخت خسرهای بلند، اِرْقَال پویه دیدن شتر.

رُقِم رُقِم به فتح، نبشتن، از نصر، رَاقِم صفت، اَرُقِم مار پسه، اَرَاقِم جمع.

رُقَى رُقِیَة به ضم، افسون، رُقَى به ضم و قصر، جمع و افسون کردن، از ضرب، رَاقِی صفت، رُقَى به فتح، برآمدن بر نردبان، از سمع، مَرَقَاة به فتح، پایهٔ نردبان و مِرَقَاة به کسر، نردبان، مَرَاقِی جمع. اِرْتِیَاق بلند برآمدن، تَرَقِیَة بلندگردانیدن، تَرَاقِی بلند شدن.

رُکب رُكُوب به ضم اول و دوم، سوار شدن و برنشستن، از سمع، رَاكِب شتر سوار، رُكَب به فتح، رُكبان به ضم، جمع، رُکاب به کسر، شتران که بدان سفر کرده شود، مفردی ازین لفظ وجود ندارد، مَرُکَب به فتح، برنشستی از ستور و کشتی، مَرَاكِب جمع، رُکوب و رُكُوبَة به فتح، به معنی مَرُکُوب، رُکابِب جمع، رُكَبَة به ضم، زانو، رُكَب به فتح حرف دوم، جمع، اِرْتِکَاب گناه و آنچه بدان ماند، کردن.

رُکد رُكُود به ضم اول و دوم، ایستادن بادو آب، از نصر و گفته می شود رُکَدَت رِیحَة یعنی قوت و دولتش از بین رفت و زائل شد.

رُکِب رُکِب رُکِب به فتح، میانهٔ دائره و جای باش، مَرَاکِب جمع، اِرْتِکَاب برکمان تکیه کردن.

رُص رُص به فتح، خاک گور، اَرصاء جمع و پوسیده داشتن چیزی، از نصر.

رُص رُصَان به فتح اول و دوم، نام ماهی معروف، اَرُص رُصَاء به فتح و مد، زمین تفسیده، اِرصاض سوزانیدن ریگ گرم مردم راه، اِرْتِصَاع سوزخته شدن از درد و اندوه.

رُص رُصِق به فتح اول و دوم، باقی جان و رُصِق به فتح، نگریستن، از نصر، رَامِق نگرنده.

رُص رُصَل به فتح، ریگ، اِرْصَل مردی توشه و مقلس، اَرُصَلَة مؤنث آن و بیوه، اَرَاصل جمع، رُصَلَة به فتح، شهری به شاه، اِرْصال بی زاد شدن مردم.

رُص رُصَة به فتح اول و دوم و تشدید میم مفتوح، نیکوکردن خلل و رخنهٔ چیزی، از ضرب و نصر، رُصَة به کسر، استخوان پوسیده، رُصم به فتح میم، جمع و پوسیدن، از ضرب، رُصِم صفت، رُصَة به ضم، پارهٔ رَسن پوسیده و می گویند اَعْطَاء بَرُصِیَة

رُص رُص به فتح، پای جنبانیدن و اسب تاختن و دویدن، از نصر، رَاكِب سوار، صفت، اِرْتِکَاب اضطراب کردن و جنبیدن بجهت در شکم.

رُص رُكُوع به ضم اول و دوم، پشت خم کردن در نماز و نماز خواندن، رُكُوعَة به فتح، بهمان معنی، از نصر.

رُص رُكَم به فتح، برهم نشانیدن، از نصر، رُكَام به ضم، ابر برهم نشسته.

رُص رُكُون به ضم اول و دوم، میل کردن به چیزی، از سمع و فتح، رُكَاة به فتح، آرمیده شدن، از کرم، رُکین صفت.

رُص رُكِیَة چاه، رُکایا جمع. رُص رُصع به ضم، نیزه، رِصاع جمع، رُصع به فتح، نیزه زدن، از منع، رَامِص صفت و صاحب نیزه.

رُص رُصَاد به فتح، خاکستر، تَرُصید در خاکستر کردن.

رُص تَرُصِم جنبانیدن لها برای تکلم و سخن گفتن.

رُص رُصَر به فتح، به لب و ابرو اشاره کردن، از نصر و ضرب و اَشَارَة رهوز جمع.

• کلمهٔ ریگ در متن به اشتباه دیگر لست شده بود که اصلاح گردید.

یعنی تمامی آن و حَبْلُ أَرْهَامٍ و یرهام به کسر، رسن بوسیده، بصورت جمع ولی در حکم واحد، اِرْهَامِ خاموش گشتن.

رَمَى رَمًی به فتح، انداختن و تیراندازی کردن و دشنام دادن و می گویند رَمَاهُ بِبَصْرِهِ یعنی نگاه کرد به او، از ضرب، راهی صفت آن، رَمِيَّةٌ بِرِ و زَن كَرِيْمَةً شکار به تیر افکنده، زَمَايَا جمع، جِرَاهَاً به کسر، پیکان که به آن تعلیم تیراندازی نمایند، مَسْرَمٌ به فتح و قصر، ظرف و مصدر، مَرَامِي جمع، مَرَامِي بهم سنگ یا تیرانداختن می گویند تَرَامِي الْأَشْرُ وَالشُّفْرُ یعنی دور وبعید شد امرا و مسراور.

رند رُند به فتح، نوعی از درخت خوشبوی وعود را نیز گویند. رنم تَرْنَمٌ گردانیدن آواز در گلو و سرود گفتن.

رَنٌ رَنْهٌ به فتح، آواز، رَنَاتٌ جمع و آواز کردن، از ضرب، مرنان به کسر، صفت، اِرْنَانٌ بانگ و زاری کردن.

رَنُو رُنُوٌ به ضم اُل و دوم و تشدید واو، پیوسته نگرستن، از نصر. رَوهُ رَوِيَّةٌ بر وزن حَطِيَّةٌ، اندیشه و فکر، این کلمه هم مهموز و هم فیر

مهموز نوشته و خوانده می شود. رُوب رُوْبٌ به فتح، رُوْبٌ به ضم اول و دوم، جغرات شدن شیر، از نصر، رُوْبٌ به فتح، همچنین و رانِبٌ صفتی از آن، رَوِيَّةٌ به فتح، رُوْبِيَّةٌ به ضم، حاجت و کیاست، رُوْبٌ به فتح با حذف تاء، جمع و المُرِيْبٌ کسی که نزد او جغرات باشد.

رُوث رُوْثَةٌ به فتح، سرگین و طرف سربینی.

رُوج رُوْجٌ به فتح، روانی و روان شدن بازار، از نصر و آماده شدن، تَرُويج روان کردن متاع و درم.

رُوح رُوْحٌ به ضم، جان، ارواح جمع، رُوْحٌ به فتح، آسایش و رحمت و نسیم، رُوْاحٌ به فتح، شبانگاه یعنی از زوال شمس تا شب و شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن، از نصر، رُوْحَةٌ به فتح، شبانگاه، روحت جمع، رَاْحَةٌ به فتح، کف دست، راح به حذف تاء، جمع و آسایش و شاد شدن، از سَمْعٌ، راح همچنین شراب، رُوْحٌ به فتح، بوی یافتن، از سَمْعٌ، رِيحٌ به کسر، باد و بوی، رِيَاحٌ جمع، رَايْحَةٌ بو و ابرو باران اول شب، مَرَاحٌ به فتح، جای آمدن و رفتن در وقت شب،

مِرْوَحَةٌ به کسر میم، بادبزن، زِيحَانٌ و زِيحَانَةٌ به فتح هر دو، گیاهی است خوشبو و بسر و زَجَلٌ أَرِيحِيٌّ به فتح همزه و یاء و کسر حاء قبل یاء مُتَدَدٌ، یعنی خوش اخلاق، أَرِيحِيَّةٌ نشاط و عطا، اِرَاةٌ آسایش دادن و آسودن و گنده شدن گوشت و مردن و به دو معنای اخیر بصورت اِرواح بدون تعلیل هم مستعمل می شوند، تَرُويج راحت دادن و خوشبو کردن، اِرْتِيَاحٌ شاد شدن و رغبت کردن به چیزی، اِسْتِرَاةٌ بیارامیدن و بوی یافتن، هر دو همچنین به شکل اِرْتِيَاحٌ و اِسْتِرَاةٌ بیارامیدن اعلان، مُسْتَرَاحٌ بیت الخلا. رُود رُوْدٌ به فتح، آب و علف جستن، از نصر، رانِدٌ صفت، رُوَادٌ به ضم و تشدید واو، جمع، مُرَادٌ به فتح، جای طلب، مِرُوْدٌ به کسر، میل سرمه، رُوْدٌ بر وزن كَمِيَّتٌ اسم فعل به معنی امهل یعنی مهلت ده و بگذار و گاهی حرف کاف به آن اضافه شده و گفته می شود رُوْدِيْكٌ به فتح دال، اِرَاةٌ خواستن، اِرْتِيَاحٌ جستن، مُرَاوَدَةٌ خواستن کاری از کسی و برکاری داشتن و آمدن و شد کردن. رُوْرٌ رُوْرٌ به فتح، آزمودن، از نصر.

رُوضٌ رُوْضَةٌ به فتح، مرغزار، رُوْضٌ به فتح و ریاض به کسر، جمع و آنستقد آب که تکی حوض را فراگیرد، ریاضةٌ به کسر، رام کردن و ریاضت دادن، از نصر، تَرُويضٌ نیکو رام کردن و مرغزار نمودن زمین. رُوعٌ رُوْعٌ به فتح، ترسیدن و ترسانیدن، لازم و متعدی، ترس و به شگفت آوردن، رُوْعَةٌ به فتح، بهمان معنی، از نصر، رَاغٌ ترساننده و به شگفت آورنده، أَرُوعٌ به شگفت آورنده مردم را از غایت حسن و کمال خود، رُوْعٌ به ضم، عقل و گفته می شود ما را عَنَى اِلَّا مَجِيحٌ یعنی ما شغرت اِلَّا بِمَجِيحٌ یعنی اطلاع نداشتم که ناگهان آمدن تو به ظهور پیوست همانگونه که در شرح مقامات است، اِرْتِيَاحٌ ترسیدن، تَرُويج ترسانیدن.

رُوعٌ رُوْعٌ به فتح، میل کردن، از نصر، رَاغٌ و رُوَاغٌ صفت، اِرَاةٌ صید جستن و خواستن. رُوقٌ رُوْقٌ به فتح، خوش آمدن و به شگفت آوردن و صاف شدن شراب، از نصر، رَاثِقٌ صفت، رُوْقَةٌ به ضم، جمع، تَرُويقٌ فروهشتن شب تاریکی را.

روم رُؤْم به فتح، جستن و قصد کردن، از نصر، سَزَام به فتح اول و دوم، مقصود، رُؤْم به ضم، ملکی است معروف و مردمان آنجا.

روثِقَ رُوثِقَ السَّيْفِ وَالصَّخْبُ به فتح، آب شمشیر و نیکی آن و خوبی روز و نیکی آن.

روی رِوَايَةٌ به کسر، نقل کردن سخن، از ضَرْب، راوی صفت، رُوَاة جمع، رُويَةٌ بر وزن کریمه، اندیشه و فکر، رِيًّا به فتح و تشدید یاء فتنه دار و قصر، بوی خوش، رِيٌّ و رِيٌّ هم به کسر وهم به فتنه، سیراب شدن، از سَمْع وبه کسر فقط اسم، رِيَّان و رِيًّا اسم آن، راویة شتر آبکش و توشه دان، اِرْوَاء سیراب گردانیدن، اِرْوَاء سیراب شدن، تَرْوِيَةٌ سیراب کردن و درکاری اندیشه نمودن.

رهب رُهب به ضمّ و رَهَب به فتح اول و دوم، تَسَرَّيْدَن، از سَمْع، راهب صفتی از آن و پارسای ترسایان، رُهبان جمع، رَهَبَانِيَّة به فتح اول و تشدید یاء، راهب شدن و ترک معاشرت زنان و لذایذ دنیا کردن، تَرَهَّب بهمان معنی.

رَهَط رَهَط به فتح، گروه مردم کم ازده و

قوم و قبيله.

رهف اِرْهَاف تیز کردن تیغ.

رهق رَهَقَ به فتح اول و دوم، در رسیدن، از سَمْع، اِرْهَاق تکلیف دادن.

رهن رَهَن به فتح، گرد دادن، از فتح و گرو، رَهْمِن به معنی سَرهون، اِرْتِهَان گرو گرفتن، رُهَانَةٌ و رِهَان گرو بستن و شرط کردن به تاختن اسب و جز آن.

رهو رُهَو به فتح، ساکن شدن و به نرمی رفتن آب دریا، از نصر، رُهِيٌّ به ضمّ و قصر، نام شهری.

ریب رَيِّب به فتح، شک و به شک شدن و در شک آوردن، از ضَرْب، رَيِّبَةٌ به کسر به همان معنی و تهمت، رَيِّب به فتح یاء، جمع، اِرْبَابَةٌ در شک افکندن و صاحب تهمت شدن، اِرْتِيَاب شک کردن، اِسْتِرْبَابَةٌ در شک افتادن.

ریث رَيْث به فتح، درنگ کردن، از ضَرْب، اِسْتِرْبَابَةٌ درنگ شمردن.

ریش رَيْش به کسر، پرمخ، رَيْشَةٌ یکی و جامه

فاخر و مال، رِيَّاش جمع، رَيْش به فتح، پرنهادن

در تیر و لیکو کردن حال کسی، از ضَرْب.

ریط رَيْطَةٌ به فتح، چادر یک قطعه که زنان بر سر افکنند.

ریع رَيْعٌ به فتح، افزون شدن کشت و افزونی، از ضَرْب، رَيْعَانُ الشَّيْءُ به فتح، اول چیز.

ریف رَيْفٌ به کسر، زمین باکشت و علفناک.

ریق رَيْقٌ به کسر، آب دهان، رَيْقُ كُلِّ شَيْءٍ به فتح و تشدید یاء مکسور و رَيْقُ كُلِّ شَيْءٍ بصورت مخفف، اول و بهترین هر شیء، اِرَاقَةٌ ریختن خون و آب و جز آن و گاهی الف به

هاء تبدیل شده گفته می شود هَرَاقٌ هِرَاقَةٌ و گاهی الف وهاء را با هم آورده و می گویند اَهْرَاقٌ هِيْرَاقٌ اِهْرَاقَةٌ.

ریم رَيْمٌ به فتح، دور شدن، از ضَرْب. دین رَيْسِن، به فتح، غالب شدن، از ضَرْب.

رئی رَيٌّ به فتح و تشدید یاء، نام موضعی و منسوب بدان رازی بر خلاف قاعده.

زهزع زعزعة جنبانیدن، ریح زعزع و زعزاع به فتح هر دو، باد سخت جنباننده، زعزاع جمع

زعفر زعفران به فتح، معروف، زعفران رنگ زعفرانی دادن.

زعم زعم زعم به هر سه حرکت زاء، گفتن و گمان کردن، از نصر، زعامة به فتح، مهتری و مهتر شدن، زعیم صفت و کفیل.

زغل زغلول به ضم زاء و لام، مرد سبک و طفل.

زفر زفر و زفیر به فتح، بیرون آوردن دم بعد کشیدن آن به درازی، از ضوب، زفرة به فتح، بهمان معنی، زفوات به فتح اول و دوم، جمع، زافرة الزجل یاران و اقربای مرد، زفیر همچنین اول آواز خره ضد شهیق، یعنی آواز باریک دراز و به معنی بلا و سختی، از یافار بار برداشتن.

زف زف به فتح، فرستادن عروس به خانه شوی، از نصر، زفیف شتاب و به شتاب رفتن، از ضوب.

زفن زفن به فتح، بای کوفتن و رقص کردن، از ضوبه

زق زق به کسر، مشک که در آن خمر و روغن نگاه دارندند نم الزق کنایه از خمر است.

بساطی که بر آن نکیه و بالاش نهاده نشینند و در عرف مسند خوانند، ذراپی جمع.

زرد از یراد فرو خوردن.

زر زر به کسر، گوئیک گریبان و زرّ به فتح، بستن گوئیک گریبان، از نصر.

زرع زرع به فتح، کشت و کاشتن، از منع، زراعة به کسر، کشتکاری، مززع به فتح، کشتزار، مزراع جمع، از یراع کشت کردن.

زرق زرق به فتح اول و دوم، گریه چشم شدن، از سماع، ازرق و زرقاء صفت و هرگاه در میان روم و عرب عداوت است و اهل روم اکثر ازرق چشم می شوند لهذا عرب ازرق را به معنی شدید العداوت می گیرند و بهمین معنی استعمال می کنند، زرقاء الیمامة نام زنی که مثل سی زند ازو به حدّ نظر و بیثائی چه او از مسافت راه سه روزه اشیاء را می دید.

زردی زردایة به کسر، خشم و عتاب نمودن و عیب کردن، از ضرب، ازراء عیب سناک ساختن، از یراء حقیر داشتن، از یراء بهمان معنی.

زرمع ازعاج از جای برکنندن، از یرعاج برانگیخته و برکننده شدن.

ز

زاد زاد به فتح، ترسانیدن، از منع. زب زب به ضم، نره، زبایه به فتح و مدّ، نام ملکه جزیره.

زید زید و زبده به ضم هر دو، خلاصه چیز و مسکه، زید به فتح حرف باه، جمع، زید به فتح اول و دوم، کف آب و شیر، زپید به فتح، شهری در یمن، زبیده به ضم و فتح باه، زن هارون الرشید خلیفه عباسی که مال وافر داشت.

زبر زبر به فتح، نشستن، از نصر و ضرب، تزبزة بهمان معنی.

زبل زبال به کسر، آنچه مورچه در دهن خود بردارد و گفته می شود لا فی الاناء زبالة به ضم، یعنی نیست درآورد چیزی، زبیل و زنبیل به فتح، توشه دان.

زبن زبون به فتح، مرد گول و احمق و حریف و یار.

زج زجاجه به ضم، آبگینه، زجاج جمع.

زجر زجر به فتح، بازداشتن و فال گوئی کردن و رانندن، از نصر، زاجر صفت، أبو زاجر کنیت زاغ و زجر شراب البین کنایه است از رفتن و کوچ کردن، از یرعاج باز ایستادن.

زجل زجل به فتح اول و دوم، آواز سحاب، زجل به کسر جیم، ابر یا رعد و آواز.

زجو ازجاء رانندن، تزجیة روزگار گذراندن و به نرمی رانندن.

زحزح زحزحه دور کردن.

زحف زحف به فتح، لشکر رونده سوی دشمن.

زحم زحمه به فتح، انبوهی، از یرحام انبوهی کردن، مزاحمة و زحام زحمت کردن.

زخرف زخرفة آراستن کلام باطل، زخرف به ضم زاء و راه، زر و هر چه آراسته باشد، زخارف جمع، زخارف الدنیا آرایشهای دنیا.

زرب زربة به کسر و یا به ضم اول،



زکو زکاة به فتح، آنچه در راه خدا داده شود جهت تزکة مال چنانچه در شرح مقرر است، زکاه به فتح و مدء بالیدن کشت و به صلاح آمدن، از نصر، تزکیة زکات دادن و پاک کردن.

زلف زلفه به ضم و زلفی به ضم و قصر، نزدیکی و منزلت، ازیلاف تقدم کردن و نزدیک آمدن، مُزْدَلَفَة به کسر لام، نام جایی به مکه.

زلل زلل به فتح اول و دوم، مُزَلَّة به فتح میم و کسر زاء، لغزیدن پای در لای و زبان در سخن، از سماع، زَلَّه به فتح، لغزش، زلال به ضم، آب خوش و شیرین، ایزلال لغزائیدن.

زماجر زَمْجَرَة آواز، زماجر جمع و آواز کردن.

زهر زَهْرَة به ضم، گروه مردم، زَهْر به فتح میم، جمع، زهار به کسر، بانگ کردن شتر مرغ، از ضرب و آواز آن، زهر به فتح، نای زدن، از نصر و ضرب، زَهْر به فتح و تشدید میم، صفت و شتر مرغ، زهار به کسر، نای، خزامیر جمع و خزامیر داود لعن خواندن داود زبور را.

زمع ایزماع قصد کردن و ثابت عزم بودن بر کاری.

زمل زَمْلة شتر که ریخت و توشه بر وی نهند، زواجل جمع، زَمیل ردیف و همشین، ایزمال بیچیدن پارچه و بار داشتن، مُزْمَلَة بر وزن مفعول، از تَزْمیل، ظرفی که درو پارچه بیچیده آب سرد کنند، مُزَامَلَة ردیف شدن و بر مرکوبی باهم سوار گشتن.

زَم زَمام به کسر، مهار و رشته ای که در چوب بینی شتر بندند، زَمَامُ الفَعْل دوال کفش، اَزْمَة جمع، زَم به فتح، مهار کردن اشتر و کفش، از نصر.

زمن زَمَن و زَمَان به فتح اول و دوم در هر دو کلمه، روزگار، اَزمان و اَزْمِنَة جمع، ذات الزَمین بر وزن تصغیر، یعنی در زمانی مقدم، زَمَانَة به فتح، دیر ماندن، از سماع، زَمین به کسر میم، صفت.

زَمهر ایزمهر درخشیدن ستاره و سرخ شدن چشم از خشم و سخت سرد شدن.

زند زَنْد به فتح، چوب یا آهن آتش زنه و آتش بر آوردن از آتش زنه، از ضرب، زَنْدَة به فتح، سنگ یا چوب زیرین چقماق، زِناد جمع.

زَنفل اَم زَنْفَل به فتح، داهیه و بلا، آب زَنْفَل از اسامی مردان.

زَنم زَنْم بر وزن کریم، مردی که به قومی ملحق شود و از ایشان نباشد، زَنْم به ضم، مردی معروف در نای نوازی. زَنْ اِنزان مَتَم کردن.

زَوَج زَوْج به فتح، جفت، زَوْجَة زن مرد، تزویج جفت و قرین کردن، تَزْوُج نکاح کردن، مُزَاوَجَة بایکدیگر جفت و قرین شدن.

زود زاد توشه، هیزود به کسر، توشه دان، مُزَاوِد جمع، تَزْوِید توشه دادن، تَزْوُود توشه برداشتن.

زور زُور به ضم، دروغ، زَوْرَة به فتح، بکرویه نگریستن، زُوراء به فتح و مدء، نام بغداد و چاهی، زیارَة به کسر، آمدن و دیدن، از نصر، زائر صفت، زُورار به ضم و تشدید واو، جمع، زُور به فتح همچنین جمع، مَزَار به فتح، ظرف و مصدر، زَیْر به کسر، مردی که محادثت و صحبت زنان را دوست دارد، ایزویار زیارت کردن، ایزورار برگشتن از چیزی.

زوق تَزْوِیق آراستن چیز بد. زول زُوال به فتح، گشتن و دور شدن از جای، از نصر، ایزالَة از جای گردانیدن و دور کردن، مُزَاوَلَة

عادت و خور کردن به کاری زوی زَوَى به فتح، بگردانیدن، از ضرب، زَاوِیَة کنج خانه، زوايا جمع، ایزوايه بیک سو شدن و در کشیده گشتن.

زهد زَهْدَة به فتح، ترک دنیا کردن و پارسا شدن، از سماع، زاهد پارسا، صفت و گفته می شود زَهْد فیه یعنی آن را ترک کرد، زَهْد به ضم، تقوی و پارسائی، زَهید به فتح، اندک، تَزَهْد عبادت کردن.

زهر زَهْرَة به فتح و زَهْرَة به فتح اول و دوم، شکره، زهر به فتح و زهر به فتح اول و دوم و ازهار جمع، ازاهیر جمع الجمع، زَهْرَة اللّٰتِیَا به فتح، خوبی و تازگی دنیا، زُهْرور به ضم اول و دوم، روشن شدن، از منعم، زاهر و زَهْر و زَهْرَاء صفت، زهر به ضم، جمع، زَهْرَة به ضم اول، نام ستاره ای معروف، میزهر به کسر میم و فتح هاء، عود که می نوازند، مزاهیر جمع، ایزهار روشن شدن.

زهو زَهْو به فتح، رنگ گرفتن غوره خرمای بزرگ شدن درخت و غوره خرمای رنگین، از نصر و کبر و ناز کردن و به این معنی بصورت مجهول بکار می رود، ایزهواء کبر

و ناز کردن و بصورت مجهول بکار می رود و سبک و سهل داشتن و جنبانیدن باد درخت را.

زیت زَيْتُون به فتح و ضم تاء، درختی است معروف کثیر الفوائد و از آن به لا و لا کتابه می شود یعنی لا شَرْقِيَّة و لا غَرْبِيَّة، زَيْت به فتح، روغن آن درخت.

زبح اینزیاچ دور شدن.

زید زِيَادَة به کسر، افزونی و افزون شدن و کردن، از ضرب، لازم و متعدی، زَيْد به فتح، نام مردمان، مَزَادَة به فتح، توشه دان، اِزْدِيَاد افزون شدن، قَزَيْد در سخن افزونی کردن، اِسْمَزَادَة کم شمردن و طلب زیادتی کردن.

زيع زَيْغ به فتح، بازگشتن از طریق حق، از ضرب.

زيف زَيْف به فتح، کامد و ناروا شدن درم، از ضرب و ناروا، زَيْوَف جمع، زائف صفت، تَزَيْف ناروا شدن.

زِيل گفته می شود ما زالَ زَيْدٌ قَائِماً یعنی پیوسته زید قائم است، از سمع، مُزَايَلَة جدا شدن.

زین زَيْنَة به کسر، آرایش، يَوْمَ الزَّيْنَة روز عید، زَيْن به فتح، آراستن، از ضرب، اِزْدِيَان آراسته شدن، اُزْدِيَان به تشدید زاء و ياء، بهمان معنی، قَزِيِين خويشتن را آراستن.

زَيّ زَيّ به کسر، پوشش و هیت.

س

سَاد اِسْمَاد شباروز رفتن.

سَار اِسْمَار پس خورده و باقی گذاشتن.

سَال سُؤَال به ضم، خواستن و چیزی پرسیدن، از منع، مَسْئَلَة به فتح، بهمان معنی و چیزی که پرسند، مَسَائِل جمع، سائل صفت، سُؤَال به ضم اول و تشدید حرف دوم، جمع، سُؤُول به ضم، خواسته و مطلوب، مُسْأَلَة بابکدیگر پرسیدن، مَسْأُول از یکدیگر خواستن.

سَام سَأَم و سَمَاعَة به فتح هر دو کلمه، به ستوه آمدن و ملول گشتن، از سمع.

سَاسَان سَأَسَان به فتح، نام سردار گدایان.

سَمَاء به فتح، خمر خریدن بجهت خوردن و بیاز فروختن، از صنع، سَمِيَة بر وزن حَطِيَة، شراب، سَمَاء به فتح اول و دوم و قصر و الف بدل از همزه، شهر بلقیس.

سَبَّ سَبَّ به فتح، دشنام و دشنام دادن، از نصر، سَبَّ به ضم، هاره، سَبَب به فتح اول و دوم، رَسَن و جهت و پیوند و خویشتی، اَسْبَاب جمع، سَبَب به کسر، دستار، مَسَابِجَة و سیبب باهم دشنام دادن.

سَبَت سَبَت به فتح، سر ستردن از نصر روز شنبه، سَبَات به ضم، راحت و خواب.

سَبَح سَبَاح به فتح، شناوری کردن، از منع، سَمَاح صفت، مَسْبَح به فتح، ظرف و مصدر، سَبَاحَة به ضم، نماز نافله و مهره‌ها که بدان شمار کنند، سَمْبَح به فتح حرف باء، جمع، تَسْمِيح به پاکي یاد کردن خدا را، سَمِيحان به ضم، بهمان معنی، مَسْمُوحَة به کسر باء مشدده، انگشت سَبَابَة.

* ترکیب سر ستردن در متن به اشتباه سر ستردن ثبت شده بود که اصلاح گردید.

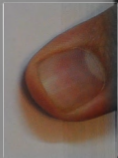
سبجَل سَبْجَلَة سبجان الله گفتن.
 سبِخ سَبْخَة به فتح و سَبْخَة به فتح اول
 ودوم، زمین شوره، سبیلخ جمع.
 سبید سَبْد به فتح اول ودوم، موی اندک.
 سبر سَبْر به فتح، میل به جراحت
 فروردن وغور آن در یافتن و آزمودن،
 از نصر، سبیر به کسر، نهادو هیأت
 مردم، سَبْرُوت به ضم سین و راه،
 زمین خشک و مرد درویش.
 سبیب سَبِیب به فتح، بیابان،
 سَبِیب جمع.
 سبط سَبْط به فتح اول و دوم، فروهشته
 شدن موی، از سمع و سبیط به کسر،
 فرزندان، اَسْباط جمع و فرزندان
 یعقوب علیه السلام، ساباط پوشش
 راه گذر و خَلْق سَبْط به فتح،
 یعنی خوی سهل و آسان.
 سبطر اِسْبَطْران دراز شدن و تیز رفتن
 شتر.
 سبع سَبْع و سَبْعة به فتح، هفت،
 سابع هفتم، سبع به فتح، همچنین
 قبیصه و عیب گفتن و دشنام دادن،
 از ضرب، سَبْع به فتح سین
 و ضم بساء، درنده، سیباع به
 کسر، جمع، تَسْبِیع هفت بخش
 کردن و هفت کلمه گفتن.
 سبغ سَبْغ به ضم اول و دوم، فراخ و

تمام شدن نعمت، از نصر، سبایخ
 صفت، اِسْبایخ تمام گردانیدن نعمت
 بر کسی.
 سبق سَبَق به فتح، درگذشتن و
 پیشی گرفتن، از ضرب، سابق و
 سَبْوق به فتح، صفت، سَوابق
 جمع و اسباب تیزرو، سَبْاق به فتح و
 تشدیدبایه، هم چنین صفت.
 سبک سَبِک به فتح، گذاختن زرو نقره
 و آزمودن، از ضرب، سَبِیْکَة پاره
 نقره گذاخته، سَبْایک جمع.
 سبیل سَبِیل راه، سَبْیل به ضم اول و
 دوم، جمع، اِبْنُ السَّبِیل مسافر آینده
 و رونده، سَبْیْلَة به فتح اول و دوم،
 بروت، اِسْبال فروریختن اشک
 و باران و فرو گذاشتن پرده و جز آن،
 تَسْبِیل در راه خدادادن.
 سبی سَبِی سَبْی به فتح، برده و قیدی
 نمودن، از ضرب، اِسْتِیاء بهمان
 معنی.
 سست سَسْت اَسْتاذ به ضم، معروف،
 مَعْرَب، اَسْتاذَة جمع.
 ستر سَتْر به کسر، برده، سَتور و
 اَسْتار جمع و سَتْر به فتح،
 پوشانیدن، از نصر، سائز صفت و
 گفته می شود حجاب مَسْتور یعنی
 ساتر.

سه سَه به فتح اول ودوم، حلقه دُور و
 گاهی هاء حذف شده و بجای آن در
 اول کلمه همزه وصل اضافه می شود
 و می گویند اِست بر وزن اِسم و
 گاهی تاء حذف شده و خوانده
 می شود سه.
 سجع سَجَاحَة به فتح، آسان داشتن، از
 سَمع، سَجْع به ضم اول و
 دوم، صفت، سَجاح به فتح بر وزن
 قَطام نام زنی که دعوی پیغامبری
 کرده بود، اِسْجاح آسان داشتن کارو
 درگذشتن.
 سجد سَجْد به ضم اول و دوم، امر بر
 زمین نهادن و فروتنی کردن، از نصر،
 مَسْجِد به فتح جیم و مَسْجِد به کسر
 آن، جای نماز خواندن، مَسْاجِد
 جمع.
 سجع سَجْع به فتح، سخن با قافیه،
 اَسْجاع جمع، اَسْجاع جمع الجمع.
 سجع سَجْف به فتح و سَجْف به کسر،
 برده، سَجُوف جمع.
 سجال سَجَل به فتح، دلو یا آب، سِجال
 به کسر، جمع، سِجَل به کسر اول و
 دوم و تشدید لام، کاغذ با مُهر،
 سِجَلات جمع، اِسْجال برکردن
 حوض از آب و نوشن و دادن
 سِسْجَل و کِسْلام طویل گفتن،

سُسْجَلَة باهم نبرد کردن در آب
 کشیدن و راندن
 سجم اِیْسْجام ریخته شدن اشک و
 روان گشتن آب.
 سجن سِجِن به کسر، زندان و سجن
 به فتح، بازداشتن و در زندان
 کردن، از نصر، مَسْجِنَة به فتح،
 سب حبس در زندان.
 سجو سَجُوج به ضم اول و دوم و
 تشدید واو، ساکن شدن و آرام
 گرفتن، از نصر، سَجِیْج بر وزن
 کَرِیْمَة خو طبیعت، سَجایا جمع،
 تَسْجِیْجَة جامه به مرده در کشیدن و
 در جامه پیچیدن.
 سحب سَحَابَة به فتح، ابر، سحاب با
 حذف تاء، سَحْب به ضم اول ودوم
 و سَحْب به ضم اول، جمع، سحب
 سَحَابَة به فتح، کشیدن، از ضم،
 مَسْحَب به فتح، مصدر و
 ظرف، سَحْبان به فتح، نام مردی
 معروف در فصاحت و بلاغت،
 اِیْسْحاب کشیده شدن.
 سحت سَحْت به فتح، هلاک کردن و از
 بیخ برکردن، از منع.
 ترکیب جامه به مرده در کشیدن در متن به
 اِشْاه دار کشیدن ثبت شده بود که اصلاح
 گردید.

سُحَّه فتح به فتح، ریختن آب و روان شدن از بالا، تمدی لازم، از نصر.
 سحر سَحَر به فتح اول و دوم، اندکی پیش از صبح، آشکار جمع، سَحْرَة به ضم، بهمان معنی، سحر به کسر، افسون و جادوی کردن و فریفتن، از فتح، منع، اِسْتِحَار رسیدن و قتل سحر و رفتن در آن وقت، تَسْحیر طعام سحری خوردن.
 سحفر اِسْحَفَار به شتاب خواندن خطبه و روان شدن.
 سحق سُحِق به فتح، گرفتن و سوزدن، از فتح و پارچه کهنه و سُحُق به ضم، دوری و دور شدن، از کرم، سَحِیق صفت، اِسْحَاق به کسر، نام پیغامبری و نام طمری که بغایت نیکو می نواخت.
 سحل سَحَل به فتح و کسر هاء، کناره دریا، سَحَل به فتح، رسن تافتن و می گویند بَیْن سَحْر و سَحَل در عزم به کاری گاهی و فسخ آن گاهی.
 سخن سَخْنَة به فتح، سَخْنَة به فتح اول و دوم، هیأت و نهاد.
 سخب سَخِب به کسر، گردن بند که بی جواهر باشد، سَخِب به ضم اول و دوم، جمع.
 سخز سَخَز به فتح اول و دوم، سَخَزَة



به ضم، فسوس و فسوس کردن، از سمع، تَسْخِیر رام کردن.
 سخط سَخَط به ضم و سَخَط به فتح، حُشَم گرفتن، از سمع، اِسْخَاط به خشم آوردن، تَسْخَط مکروه داشتن و غضبناک شدن.
 سخل سَخَلَة به فتح، بَرّه و بزغاله نوزاده، سَخَل جمع.
 سخن سَخْنَة به ضم، گرمی، سَخُونَة به ضم اول و دوم، گرم شدن، از نصر، سَخِین صفت، اِسْخَان گرم کردن آب و گریانیدن.
 سخو سَخَوَة به فتح و سَخَاء به فتح و مسد، جوانمردی و بخشش و بخشیدن و سخی شدن، از نصر و ضرب و کرم، سَخَوَة صفت.
 سد سَدّ به فتح، بازداشت، اَسْدَاد جمع و بند کردن رخنه و استوار نمودن آن، از نصر، سیداد به کسر، چیزی که بدان رخنه را استوار کنند و به فتح، یعنی سَدَاد، درستی و راستی کردار و گفتار، سَدَد به فتح اول دوم، بهمان معنی، سَدَة به ضم، درگاه، تَمَسَّدید توفیق دادن و راست گردانیدن، اِنْتِیْدَاد بسته شدن.
 سد سَدن به فتح، بیبایگی کردن و فروهشتن مری و جز آن و سراسیمه

شدن، از سمع، سناپن صفت، اِنْتِیْدَار شتافتن.
 سدس سُدَس به ضم و سُدُس به ضم اول و دوم، شش یک، اَسْمَدَس جمع، سُدِیس مثل سدس.
 سدک سَدَك به فتح اول و دوم، ملازم شدن، از سمع.
 سدل سَدَل به فتح، فروهشتن جامه، از نصر، سناپل صفت.
 سدم سَدَم به فتح اول و دوم، پشیمانی و اندوه، از سمع، سناپم صفت.
 سدو اِبِل سَدَو به ضم و قصر، شتر گذاشته و رها کرده شده از قید و بند، اِسْدَاء تار یافتن.
 سذق سَدَق سَدَوَق به فتح، چرخ و شاهین با شین معجمه نیز بهمین معنی.
 سرب سِرَب به کسر، نفس و دل و گروه زنان و آهوان، سَرَاب به فتح، نمایش آب، یعنی شعاع شمس که بر ریگ می افتد و مثل آب نمایان می شود و متحرک می نماید و در مورد باطل و کاذب به آن مَثَل زده می شود، سَرَب به فتح اول و دوم، رفتن آب، از سمع، سَمَرَبَة به فتح، بهمان معنی و چراگاه، سَمَسَرَاب جمع، تَمَسَرِیب جدا کردن و گله گله گردانیدن اِسَب و شتر، اِنْتِیْرَاب رفتن.
 سربل سِرْبَل سِرْبَال به کسر، پیراهن، سَمَرَابِل جمع.
 سرج سَرَج به فتح، زین، سُرُوج جمع، سیراج به کسر، چراغ و آفتاب، سَمْرُوج به فتح سین و ضم راه، شهرت متصل به حَرَان که منسوب است بدان ابو زبیده، اِبْنُ سَمْرُوج بر وزن کَمِیت، کنیت ابو العباس احمد بن عمر قاضی شافعی که در عصر خود از مشاهیر بود در علم و هنر، اِسْرَاج زین پرستور نهادن.
 سرح سَرَح به فتح، به چرا گذاشتن ستور را و به جائی فرستادن و رفتن در وقت نگاه از فتح و ستور چرند، مَسْرَحَة به معنی درخت بزرگ، سَمْرُوج به ضم اول و دوم، به چرا شدن، مَضِیْبَة سَمْرُوج یعنی سهل و آسان، مَسْرُوح به فتح میم و راه، چراگاه و مصدر، مَسْمَارُوج جمع، مِیْرَحَان به کسر، گرگ و شیر، سَمْرَاجِین جمع، تَمَسْرِیج گذاشتن و طلاق دادن زن، سَمْرَاج اسم.
 سرد سَرَد به فتح، سخن نیک و داننده، از نصر.
 سر سِرّ به کسر، راز، اَسْمَرَاد جمع و

دل، زیرا که دل موضع سزاست و گفته می شود سیرُ الثَّسْبِ به کسر، یعنی خالص الثَّسْبِ، سَمْرِيَّةَ رَا، سُورُور به ضم اول و دوم، مَسْمُورَة به فتح اول و دوم، شادی و شاد کردن، از نصر و گفته می شود بُرُّ و سُرُّ به فتح هر دو کلمه، یعنی نیکی و شادی کننده، سَمْرَاءَ به فتح و تشدید راه و مدَّ، شادمانی، سَمْرِيْر تَخْت، سُورُور به ضم اول و دوم، جمع، سَمْرَار به فتح و سَمْرَار به کسر، سُكْنَهَائِ كَف و دست و پیشانی، اَسْمُورَة و اَسْمَار جمع، اَسْمَارِیر جمع الجمع، سَمْرُور به فتح نَاف بریدن، از نصر، سَمْرُور بر وزن عَتَب و سَمْرُور آنچه بریده شود از نَاف کودک سَمْرُورَة به ضم، نَاف، اِسْمَارِیر نَهَان داشتن، اِسْمِیرَار نَهَان شدن.

سَمْرَط سَمْرِاط و سَمْرِاطُ هر دو به کسر، راه و نام پلی بر جهنم. سَمْرِع سَمْرُوعَة به ضم، شتابی و شتابتن، از کسرم، سَمْرِیع صفت، اِسْمَارِیع شتابتن، مَسْمَاعَة بهمان معنی. سَمْرِف اِسْرَاف بی اندازه و بزرگوار^۵ خرج کردن.

سَمْرَق سَمْرُق به فتح اول و دوم، حریر سیّد و دزدی کردن، از مَسْرِب،

سَمْرُقَة به کسر راه، دزدی، سَمْرَاق صفت، اِسْمِیرَاق دزدیدن و دزدیده گوش قَرَاداشتن.

سَمْرَد سَمْرَدَة به فتح، پیوسته و همیشگی. سَمْرُور به فتح، دور کردن اندوه و مهتر شدن، از نصر، سَمْرُور مهتر، صفت، سَمْرَاءَ به فتح اول و دوم، جمع، سَمْرُورَات جمع الجمع، اَبُو السَّمْرُور به فتح، چیزی خوشبوی که در محفل سوزانند، سَمْرُورَة اندوه بردن، سَمْرُور و اِسْمِیرَاءَ شکل لازم آن.

سَمْرُول سَمْرُورَال به کسر، اِزَار، سَمْرُورَالِ جمع.

سَمْرُور سَمْرُورِی به ضم و قصر، به شب رفتن، از صَمْرِب، مَسْمُورِی به فتح و قصر، بهمان معنی و راه، مَسْمَارِی جمع، سَمْرُورِیَة به کسر، در آمدن در چیزی، اِسْمَارِیر به شب رفتن.

سَمْرَط سَمْرَطُ به فتح، بالای هر چیز و گسترانیدن، از فتح، سَمْرَطِیع به فتح، نام مردی کاهن در عرب که در علم کاهنت و حید عصر بود و گویند که در بدنش بجز استخوان سر دیگر

* ترکیب بزرگوار در متن به اشتباه بزرگوار ثبت شده بود که اصلاح گردید.

کردن و نیک بخت نمودن، مَسْمَاعَة مددو یاری کردن.

سَمْرِع سَمْرِیع بر وزن کَرِیم، آتش افروخته و نام جهنم، سَمْرِیع به کسر، مَرِح، اِسْمِیرَار افروخته شدن آتش، سَمْرِیع نیک افروختن آتش

سَمْرِع سَمْرِیع پیر و خرف شدن مرد. سَمْرِع اِسْمَاعِاف رَوَا کردن حاجت، مَسْمَاعَة سازواری کردن.

سَمْرِع سَمْرِیعَلَة به کسر، غول و بلا.

سَمْرِعی به فتح، دویدن و کوشیدن،

از فتح، مَسْمُوعِی به فتح و قصر،

بهمان معنی و کوشش، مَسْمَاعِی

جمع، سَمْعِی صفت، سَمْعِیَة به

کسر، غمازی و بدی کردن و زکوة و

خارج گرفتن، سَمْعِی همچنن نَمَام

و بدگو و گیرنده زکوة و باج، صفت،

سَمْعِیَة به ضم، جمع، سَمْعِی

شتابتن و سعی کردن، اِسْمِیرَاعِی

طلب سعی و شتابی کردن.

سَمْرِب سَمْرَبُ به فتح اول و دوم،

گوستگی و گرسنه شدن، از سَمْرِع،

مَسْمُوعِیَة به فتح، بهمان معنی، سَمْرِب

صفت.

سَمْرِب سَمْرِبَة به ضم و فتح تاء، مَعْرَب

سفته مالی که به کسی دهد تا در شهر

دیگر باز دهد و نوشته‌های از آنکسی

استخوانی نبود.

سَمْرَط سَمْرَطُ به فتح و سَمْرَطُ به فتح اول

و دوم، نَبِشْتَن، از نصر و رسته از

نبشته و جزآن، اَسْمُورَة به ضم و

اِسْمَارَة به کسر، افسانه، اَسْمَالِیر

جمع، مَسْمَار و مَسْمَار و

مَسْمَارَة و مَسْمَارَة به ضم و کسر

هر دو کلمه، شراب ترش و به صاد

همچنین، اِسْمِیرَار نوشتن، سَمْرُورَة

برگماشته و حاکم شدن، سَمْرِیطُ

حاکم شدن.

سَمْرَط سَمْرَطُ و سَمْرُورَة به فتح هر دو

کلمه، سخت گرفتن و حمله کردن،

از نصر.

سَمْرَد سَمْرَدُ به فتح، نیک بختی، سَمْرُور

به ضم اول و دوم، همایون شدن، از

فتح، سَمْعَة نیک بخت شدن، از

سَمْع، سَمْعِید صفت، سَمْعِید جمع،

سَمْعِید اِبْن العاص نام یکی از

صحابه منسوب است به او حُلَّة

سَمْعِیدِیَة، سَمْرَدُ به فتح، همچنن

نام پدر قبیله‌ای و نام ستاره‌ها، سَمْرَدُ

العَقِیْبِیَة نام پدر قبیله، سَمْرَدُ به

کسر عین، بازوی مردم و برای کلمه

ناحیر یعنی یاری کننده استعاره

می شود، سَمْرَدُ و سَمْرَدُی به ضم هر

دو، نام‌های معشوقه، اِسْمَاعِاف یاری

بگردد و هر چیزی که از آن نفعی به
کسی رسد.

سَفْح سَفْح به فتح، ریختن خون، از
منع.

سَفْد سیفاد به کسر، گشایی کردن، از
سمع و ضرب.

سَفْر سَفْرَة به فتح، روشن شدن روز، از
ضرب، سَفْر به فتح اول و دوم،

بهمان معنی و بریدن مسافت
و ضد حضر، اَسْفَار جمع، سَفْرَة

به ضم، توشه دان مسافر، سَفْر به
فتح فاء، جمع، سَفْر به فتح و شَفُور

به ضم اول و دوم، گشادن زن روی
خود را، از ضرب، میسفر به

کسر، نبشته و کتاب، اَسْفَار،
جمع، مسافره به معنی مُسَافِر، سَفْر

به فتح، جمع و نویسنده، سَفْرَة به
فَسْح اول و دوم، جمع و زن

روکشاینده، سَوَافِر جمع و اوایل
چیز، سَفَازَة به فتح و سیفازَة به

کسر، میانجیگری کردن و صلح
نمودن، از ضرب و نصر، سَفِیر

رسول و میانجی و برگ از درخت
افتاده، اِسْفَار روشن شدن صبح

تابان گشتن روی، مُسَافِرَة و سیفار
سفر کردن.

سَفْط سَفْط به فتح اول و دوم، جامه

دان، اَسْفَاط جمع.

سَفَّ اِسْفَاف نزدیک گشتن و متغیر
شدن و گفته می شود اَسْبَف و وجهه

النَّوْر یعنی دُرُ علیها یعنی ریخته
شد نور بر روی او.

سَفْک سَفْک به فتح، ریختن خون،
از ضرب، سَفْکاک به فتح و تشدید

فاء، خون ریز، صفت مبالغه.
سَفْن سَفْنِیَة کشتی، سَفْنُ به ضم اول و

دوم و سَفَافِین جمع.
سَفَه سَفَه به فتح اول و دوم و سَفَاه و

سَفَافَة به فتح هر دو کلمه، بی
خردی و بی خرد و سبک شدن، از

کرم و سمع، سَفْیه صفت آن،
تَسَافَه باهم سفاهت کردن و دشنام

دادن.
سَقَب سَقَب به فتح اول و دوم، نزدیکی

و با صاد نیز بهمان معنی.
سَقَر سَقَر به فتح، چرخ و دوشاب و

به صاد، همچنین.
سَقَط سَقُوط به ضم اول و دوم، افتادن،

از نصر و در مثل علی الخبیر
سَقَطت یعنی آمدی نزد دانای وی و

بر بینای وی انداختی این امر را گفته
می شود برای کسی که عالم باشد در

امری و گفته می شود سَقِطَ فِی یَدِی
بصورت مجهول یعنی پشیمان شد،

سَقَطَ به فتح اول و دوم، متاع ردی و
واناص چون نهره، سَسِطَ الرَّاس

به کسر فاء، جای زاد، مُسَاطَطَة
افتادن، تَسَاطُط افتادن.

سَقَم سَقَام به فتح، بیماری، سَقَمَ به
فتح اول و دوم و سَقَمَ به ضم، بهمان

معنی، اَسْقَام جمع و بیمار شدن، از
سمع، سَقِیم صفت.

سَقِی سِقَاق به کسر و مدّ، مشک شیر
و آب، سَقِی به فتح، آب دادن، از

ضرب، سَقِیا به ضم و قصر،
سیرابی، سساقی آب و شراب

دهنده، صفت، سَقَاقَة جمع،
سِقِی الفرات به کسر، قریه هائی که

آب باشی در آنجا از آب فرات
می کنند، اِسِقَاق آب کشیدن،

اِسِقِیَاق آب خواستن و دعا کردن
به سقی، مُسَاقَاقَة یکدیگر را آب

دادن.
سَكَب سَكَب به فتح، ریختن آب،

ساکب صفتی از آن، سَكُوب به
ضم اول و دوم، ریخته شدن آب، از

نصر، ماء اَسْکُوب به ضم، آب
ریزان، سَكَابِ به فتح و مبنی بر کسر

بر وزن قطام نام اسپ معروف نزد
بعضی بنی تمیم که چون خلیفه آن

وقت آن اسپ را از آنکس طلبید

آنکس بسبب نجابت و شرافت اسپ
از دادن آن سر باز زد و نداد.

سَكَبَاج مِکَبَاج به کسر، معرّب سِکَا
به کسر، آشنی است که از سرکه

و گوشت و میوه و جز آن بزند
سکت سَكُوت به ضم اول و دوم،

خاموش شدن، از نصر، سِکِیت به
کسر و تشدید کاف مکسور، بسیار

خاموش شونده، اِسْکات خاموش
گردانیدن، سَسِکِیت بهمان معنی.

سَکَر سَکَر به ضم، سستی، سَکَر به فتح
اول و دوم، نیبذ خرما و شراب و

مست شدن، از سمع، اَبِن سَکَرَة به
ضم و تشدید کاف مفتوحه، ابو

الحسن محمد بن عبدالله که از
مشاهیر طرفا بود در عرب، سَکَرَة

العوت به فتح، شدّت و سختی مرگ،
سَکَرَات به فتح اول و دوم، جمع.

سَکَرَة سَکَرَة به ضم اول و دوم و
سَکون راه، شراب ارزن، معرّب.

سَک سَکَ به فتح، رفتن، از منع.
سَک سَکَ به فتح، ازین برکنندن گوش،

از نصر، سِکَک به کسر، کوچّه خورد،
مِکَک بر وزن عَجَب، جمع

سَک سَکَ به فتح، رفتن، از منع.
سَک سَکَ به فتح، ازین برکنندن گوش،

از نصر، سِکَک به کسر، کوچّه خورد،
مِکَک بر وزن عَجَب، جمع

* ترکیب شراب ارزن در مستی به نشانه شراب
ارزان ثبت شده بود که صلاح گردید

سکن مُسْکُون به ضم اول و دوم،
آرامیدن و ضد حرکت، از نصر،
سناکن صفت، مُسْکَان به ضم و
تشدید کاف، جمع، سَنَکِیَّة به
فتح، آرامش و علم و وقار،
سَنَکَاوِن جمع، سَنَکَن به فتح اول و
دوم، هر چه به وی آرام حاصل شود
چون زن و فرزند و دوست، سَبِکِن
به کسر و تشدید کاف کسره دار،
کار، مَسْکِن به فتح، جای باش،
مَسْاِکِن جمع، مَسْکِین آرام دادن
و ساکن کردن، مَسْکِنَةٌ درویشی
و بیچاره شدن، مِسْکِین درویش و
ضعیف، صفت.

سَکندر اِسْکندر بن فیلقوس نام ملکی
که قاتل داراست، اِسْکَنْدَرِیَّة جائی
در مصر بنا کرده او وابو الفتح
الاسْکندری بدان منسوب است.

سَلْب سَلَب به فتح اول و سَلَب به فتح
اول و دوم، ربودن، از نصر، سَلَب به
فتح اول و دوم، همچنین رسوده و
پوست درختی به یمن که از وی رسن
سازند، اُسْلُوب به ضم همزه و لام،
گونه و روش، اِمْتَالِیْب جمع.

سَلت سَلَت به فتح، خضاب از دست
دور کردن، از نصر.

سَلِیح سِلَاح به کسر، ساز حرب،

اَسْلِحَة جمع، سَلِیح به فتح، پلیدی و
ریدن، از فتح.

سَلِخ سَلَخ به فتح، پوست باز کردن، از
منع و در اصطلاح شعرا دزدیدن
شاعری مضمون کلام دیگری را به
غیر اخذ الفاظ آن.

سَلْسِیل سَلْسِیل به فتح دو حرف
سین، نام چشمه‌ای در بهشت.

سَلَط سَلَاطَة به فتح، دراز دستی و دراز
زبانی کردن، از کرم، سَلِیْط صفت
و به معنی فصیح، مدح برای مذکر
و ذم برای مؤنث، سُلْطَان به
ضم، غلبه و پادشاه، سَلَاطِین
جمع، سَلِیْط برگماشتن، سَلَط
دراز زبان شدن.

سَلِغ سَلُوغ به ضم اول و دوم، دندان
شش سالگی افکندن گاو و گوسپند،
از منع، سَالِغ آخرین دندانها که در
سال ششم می افتند و با حرف صاد
همچنین.

سَلَف سَلَف به فتح اول و دوم، در
گذشتن، از نصر و پدران درگذشته و
نوعی از بیع که بها پیشی دهند،
سَالِفَة کرانه گردن و دوش، سَلَاف و
سَلَاقَة به ضم هر دو، خمر و آنچه
چکد از شیرۀ انگور پیش از فشاردن
و خلاصۀ چیز، سِلْفُ الرُّجُل هم

زلف مرد، اِسْلاَف بیع سلف کردن و
بها پیش دادن، اِسْتِسْلاَف بها پیشگی
گرفتن.

سَلَق سَلَق به فتح، سخن سخت گفتن
و به زبان آزدن، از نصر، مِسْلاَق
به کسر، خطیب بلند آواز و مِصْلاَق
باصاد بهمان معنی، اِسْلِيقَاء بر پشت
خوابیدن.

سَلْک سِلْک به کسر، رشته و سَلْک به
فتح، در کشیدن چیزی در چیزی،
سَلُوک به ضم اول و دوم، بهمان
معنی و به راه رفتن و در آمدن، از
نصر، مَسْلَک به فتح میم و لام،
مصدر و راه، مَسْاِکِک جمع، سَلْیَک
به ضم، بر وزن کَمِیت نام مردی
معروف در تیز دیدن که سواران
عاجز می آمدند و بسرو دست
نمی یافتند، اِنْسِیْلاک در آمدن چیزی
در چیزی.

سَلَّ سَلَّ به فتح، بر کشیدن شمشیر و جز
آن، از نصر، سَلَالَة به ضم، فرزند و
نطفه، اِسْتِیْلاَل و اِسْتِیْسْلاَل بر کشیدن
تیغ و جز آن، اِنْسِیْلاَل بیرون آمدن از
چیزی.

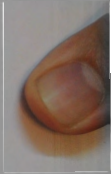
سَلَم سَلَامَة به فتح، بی گزند و بی
عیب شدن، از سمع، سَمَالِمْ صفت،
سِلْم به کسر، آشفتی و صلح و صلح

کنند، اُمّ سَلَمَة به فتح اول و دوم، نام
زوجه رسول صلوات الله علیه،
سَلَام به فتح، نجیّت و گردن نهادن
واسمی از اسمای الهی، صلیب عالم
و بی گزند و مار گزیده گویند با پکار
بردن این کله برای او دفع آسیب و
آرزوی بهبود و سلامت را قال
می زنند، دَارُ السَّلَام بهشت،

سَلْمَان فارسی به فتح، نام صحابی
که همیشه در ملازمت پیغمبر (ص)
می بودند، سَلِیْمَان به ضم سین و
فتح لام، نام پیغمبری معروف و نَفْه
حکم سلیمان در کشتزار چنین است
که گوسفند یکی زراعت دیگری را
چرید چون قضیه این معنی نزد
حضرت داؤد پیغمبر رفت حکم
فرمودند که صاحب گوسفند به
صاحب زراعت جهت نقصان آن
گوسفند دهد حضرت سلیمان (ع)

چون این حکم را استماع فرمودند
گفتند که حکمی دیگر مناسب بود
چون استفسار رفت گفتند که بهتر
آنست که گوسفند به صاحب کشت
داده آید و زمینی که در آن زراعت
بوده به صاحب گومیند و آن زمانی
که صاحب گوسفند زراعت را آوارسته
نماید مثل آنچه فاسد گشته صاحب

کشت انتفاع گوسپند از شیر و شمش
گرفته باشد و بعد از این گوسفند از
صاحبش باشد و زمین با کشتزار
صاحب کشت ستاند پس داود
پیغمبر به این حکم راضی شده قضیه
را بهمین طور فیصل کردند، سَلْمُ به
ضَمِّ و تشدید لام مفتوح، فردبان،
مُتَسَلِّمَةً بصورت تصغیر، مردی
معروف که دعوی نبوت به دروغ
کرده، اسلام کار به کسی سپردن و
گردن نهادن و مسلمان شدن،
إِسْتِیْلَامُ بودن و بوسه دادن،
إِسْتِیْسِلَامُ گردن نهادن، تَسْلِیْمُ
سپردن و رهاپیدن و گردن دادن به
حکم قضا و قدر و سلام کردن و از
کلمه تَسْلِیْمَتَیْنِ نماز سلام مسجد
کنایه می شود، تَسَلَّمَ پذیرفتن،
مُسَالَمَةٌ آشتی کردن.
سَلُو سَلُوْهُ به ضَمِّ اول و دوم و
تشدید واو، خرسندی و زائل شدن
غم و فراموش کردن، از نصر،
سَلُوْهُ به فتح، بیغمی، سَلَالِیْ بیغم،
صفت، مَسَلَّةٌ به فتح، سبب تسلی و
خرسندی، سَلُوْیٌ به فتح و قصر،
شهد و نام طائر است، اِسْلَاءٌ و
تَسْلِیَةٌ اندوه بردن و خرسند کردن،
تَسَلَّى دور شدن اندوه.



سَمْتُ سَمَعْتُ به فتح، راه و روش نیکو.
سَمَحُ سَمَحٌ و سَمَاعٌ و سَمَاعَةٌ همه
به فتح، جوانمردی و جود کردن، از
فتح، سَمَاعَةٌ همچنین جوانمرد
شدن، از کرم، سَمَحٌ به فتح، صفت،
مُسَامَحَةٌ آسانی کردن و سهل
گرفتن، تَسَمَّحٌ جوانمردی کردن.
سَمَدٌ سَمِیْعٌ به فتح و دال مهمله یا
معجمه، ولیکن به دال معجمه
فصیح تراست، نان سپید.
سَمَرٌ سَمَرٌ به فتح اول و دوم، سایه ماه
و افسانه، اَسْمَاعُ جمع و به فتح یعنی
سَمَرٌ، افسانه گفتن، از نصر،
سایر افسانه گو و گویندگان، واحد
و اسم جمع، سَمْعَارٌ به ضم و تشدید،
جمع، سَمِیرٌ هم افسانه و شریک،
سَمْرَةٌ به ضم، گندم گونی و گندم
گون شدن، از کرم و سَمْعٌ، اَسْعَرٌ و
سَمْرَاءٌ صفت، اَسْمَرٌ همچنین نیزه،
سَمْرٌ به ضم، جمع، مُسَاوَرَةٌ باهم
حدیث کردن و قصه گفتن.
سَمَرَقَنْدٌ سَمَرَقَنْدٌ به فتح اول و دوم، نام
شهری معروف.
سَمَسَمٌ سَمِیْمٌ به کسر هر دو سین،
کنجد، سَمِیْمَةٌ یکی.
سَمَطٌ سَمَطٌ به کسر، رشته مروارید و
جز آن، سَمَاعَطٌ به کسر، رسته از چیز

وصف و خوان که طعام درو نهاده
باشند.
سَمَعٌ سَمَعٌ به فتح، گوش و شنوائی،
اَسْمَاعُ جمع و شنودن، سَمِیْعٌ و
سَمِیْعٌ صفت، سَمِیْعَةٌ به ضم، نام
نیکو و شهرت گفته می شود فَعْلَةٌ
ریاءٌ و سَمِیْعَةٌ یعنی کرد آن کار را
جهت اظهار نزد مردم از دیدن
و شنیدن، سَمَاعٌ به فتح و کسر آخر،
منبتی بر کسر، اسم فعل بمعنی
اِسْمَعُ، مِیْسَعٌ به کسر و فتح میم،
گوش، مَسَامِعُ جمع، اِسْمَاعُ شنوا
کردن، اِسْمِیْعَاعُ شنیدن و گوش
داشتن.
سَمَسَكٌ سَمَسَكٌ به فتح اول و
دوم، ماهی، سَمَكَةٌ یکی، سَمَكٌ
به فتح، برداشتن سقف خانه، از
نصر.
سَمَلٌ سَمَلٌ به فتح اول و دوم،
جامه کهنه، اَسْمَالُ جمع.
سَمٌّ سَمٌّ به فتح، سوراخ و زهر،
سَمُوْمٌ جمع، سَمُوْمٌ به فتح، باد گرم
که به روز وزد.
سَمِنٌ سَمِنٌ به فتح، روغن و مسکه،
مِیْنٌ بر وزن عِیْنٌ فربه شدن، از
سَمِعٌ، سَمِیْنٌ فربه، صفت،
اِسْمِیْسَمَانٌ فربه شمردن.

سَمُو سَمَاءٌ به فتح و مدّ، آسمان و باران،
سَمُوْهُ به ضَمِّ اول و دوم و تشدید واو
بلندی و بلند شدن، از نصر،
سَمَاعُوَةٌ به فتح، موضعی در بادیه،
اِسْمٌ به کسر، نام، اَسْمَاءُ جمع
واصل آن مِیْبُوْهُ به کسر و سَمُوْهُ به
ضم، تَسْمِیْعَةٌ نام نهادن
سَمَوَالٌ سَمَوَالٌ به فتح اول و دوم،
و تخفیف واو و فتح همزه، نام مردی
معروف در وفای عهد و ادای امانت.
سَمِهْرٌ سَمِهْرٌ به فتح، نام شخصی که
نیزه های نیک و بهتر می ساخت و
نیزه ها بدان نسبت داده شده و
گفته می شود رَمَحٌ سَمِهْرَیٌّ
اِسْمِیْهِرَارٌ سخت شدن خار و
تاریکی.
سَمِیْکٌ سَمِیْکٌ به ضم سین و باه، پیش
سَمٌ ستور، سَمَائِکٌ جمع.
سَمِیْلٌ سَمِیْلٌ و سَمِیْلَةٌ به ضم سین و باه،
خوشه، سَمَائِلُ جمع.
سَمْتٌ اِسْمَاتٌ به قحط افتادن، اصلش از
سَمْتٌ می باشد لکن یاء منقلب از واو
اصلی به تاء برگردانده شده جهت
تمیز بین آن و اَسْمَیُّ القوم به معنی
زمانی که سالی در موضعی اقامت
نمودند.
سَمَجْرٌ سَمَجْرٌ به کسر، شهر است نزد

موصَل.

سَنَح سَمُوح به ضم اول و دوم، پیش آمدن کاری و از چپ آمدن صید، از فتح، سَناح صفت.

سَنَد سَنَدٌ به فتح اول و دوم، آنچه پشت به روی باز نهد از بلندی و تکیه، اَسْنَاد جمع، اَسَانِید جمع الجمع، مَسْنَدٌ به فتح، معروف، مَسَانِید جمع، اِسْنَاد پشت به کسی باز گذاشتن و باز خواندن و برداشتن سخن به گوینده‌ی وی.

سَنَدَس سَنَدَسٌ به ضم سین و دال، دیبا.

سَنَم سَنَمٌ به فتح، کوهان، تَسَنَمٌ بالای چیزی شدن، تَسَنِم نام آبی در بهشت.

سَنٌ سَنَنْ به فتح اول و دوم، روش و شستن به ضم اول و ففتح دوم، همچنین، سَنَةٌ به ضم، روش و فرموده رسول و کرده‌ او به طریق جواز، سَنٌ به فتح، روش و سنت نهادن، از نصر، سینان به کسر، سرنیزه و تیزی هر چیز، اَسِنَةٌ جمع، سین به کسر، دندان و سال و عمر، اَسْمَان جمع، اِسْمِئِئان برجستن و تومنی کردن اَسِب.

سَنُو سَنَةٌ به فتح اول و دوم، سال،

سینون به کسر، جمع.

سَنَى سَنَاءٌ به فتح و قصر، روشنی برق و جز آن و سَنَاءٌ به مدّ، بلندی، سَنَى بِلند و روشن، اِسْنَاءٌ بِلند و بزرگ ساختن، اِسْمِئِئَاءٌ بزرگ و بلند پنداشتن، تَسْنِئَةٌ گشادن و آسان کردن، تَسْنِئَى آسان شدن.

سَنُو سَنُوَةٌ به فتح، اندوهگین کردن و بدگمانی نمودن و بد شدن، از نصر، سَنِئَى بر وزن سَنِئِد، صفت، سَنُوَةٌ به ضم، بدو بدی، سَنِئَةٌ بر وزن سَنِئِدَةٌ بدی، سَنِئَات جمع، مَسَاءَةٌ به فتح، بر وزن کَرَاهَةٌ، اندوه و بدی، مَسَاوَى جمع، اِسْأَاءَةٌ بدی کردن.

سَوَاح سَاحَةٌ الدَّار، گشادگی خانه و صحن آن.

سَوَد سِیَآءَةٌ به کسر و سُودَةٌ به ضم، مهر شدن قوم راء، از نصر، سَنِئِدٌ به فتح و کسر یاء مَشْدَدٌ، صفت، سَآءَةٌ جمع، سَمَوَادٌ به فتح، سیاهی رنگ، اَسْوَدٌ و سَمَوَادٌ صفت، سُودٌ به ضم، جمع، اَسْوَدٌ همچنین مار بزرگ سیاه، اَسَمَوَادٌ جمع و نیز سَمَوَادٌ ذات مردم و مال بسیار، اَسَمَوَادٌ جمع و به معنی اسباب و سَمَوَادٌ العین مردم چشم، سَمَوَادٌ البلدة اطراف آن از ده و جز آن،

تَسْمَوِید مهر گردانیدن و سیاه کردن از خضاب و غیره، اِسْمَوَادٌ سیاه شدن.

سَوَد سَمَوْرَةٌ به فتح، تیزی و سُورَةٌ به ضم، پاره‌ای از قرآن و کلام و جز آن، سِیَوَارٌ به کسر و سُورٌ به ضم، پاره، اَسَمَوْرَةٌ جمع، مَسَمَوْرَةٌ بر یکدیگر حمله کردن.

سَوَس سِیَاسَةٌ به کسر، رعیت داری کردن، از نصر و نگاه داشتن، سُوسٌ به ضم، موضعی در عراق. سَوَطٌ سَوَاطٌ به فتح، تازیانه، سِیَاطٌ جمع.

سَوَع سَاعَةٌ، وقت، ساعات جمع، اللِّسَاعَةٌ با الف و لام، تعریف روز قیامت، سَمَوَاعٌ به ضم، نام بت قوم نوح علیه السلام.

سَوَعٌ سَمَوَعٌ و مَسَاعٌ به فتح، آسان به گلو فرو شدن چیزی، از نصر، سَمَاعٌ و سَمِئَعٌ بر وزن سَمِئِدٌ، صفت، اِسَاعَةٌ به گلو آسان فروردن.

سَوَف سَمَآءَةٌ به فتح، دوری و بعد، سَمَوَفٌ به فتح و فتح فاء، مبنی بر فتح، کلمه‌ای است که بر استقبال بعید دلالت می‌کند.

سَمُوقٌ سَمُوقٌ به فتح، راندن، از نصر، سَمَاقٌ صفت، سِیَاقَةٌ به کسر، بر یک

روش راندن، از نصر، سَمُوقٌ به ضم، بازار، اَسَمَاقٌ جمع، سَمُوقٌ پست و ضعیف با صاد بهمان معنی. سَمُوقٌ سَمُوقٌ مِیَمَاقٌ به کسر هر دو کلمه، خوب دندان مال.

سَمُومٌ سَمُومٌ به فتح، چریدن، از نصر، سَمُومٌ به فتح، صفت، سَمَاقِیمٌ جمع و تکلیف دادن، سِیَمِیٌ به کسر و قصر، علامت و نشان در روی و گاهی بصورت سیمیا، سَمَامٌ به فتح، نام فرزندی از اولاد حضرت نوح علیه السلام که ابو العرب گویند، مَسَمَاقَةٌ نَرَقَانٌ کردن.

سَمُوءٌ سَمُوءٌ به فتح و مدّ، برابر، سَمُوءِیٌ بهمان معنی و راست، مَسَمَاقَةٌ موضعی، سَمِیٌ به کسر مانند و همتا، اِسْمِیَوَاءٌ بر ابرو راست شدن و قصد چیزی کردن و سر پشت ستور فرار یافتن، تَسَمِیَوَةٌ برابر و راست کردن، مَسَمَاقِیٌ بهم برابر شدن، مَسَمَاقَةٌ بهمان معنی.

سَهَبٌ اِسْمَهَابٌ بسیار گفتن و مبالغه کردن.

سَهْدٌ سَهْدٌ به ضم، بی خواب شدن، از سَمِعٌ، تَسَهِّیدٌ بی خواب کردن.

سَهْرٌ سَهْرٌ بیداری و بیدار شدن، از



سَمْع، سَاهِرَة روى زمین،
مُساهِرَة یا کسی بیدار بودن.

سَهک سُهَوَکَة به ضم اول و دوم،
ناخوش شدن خوی و عرق، از
سَمْع، سَهَک به فتح اول و دوم،
صفت.

سهل سُهَوَکَة به ضم اول و دوم، نرمی و
نرم و آسان شدن، از کرم، سهل به
فتح، نرم و آسان، صفت، سُهیل بر
وزن کَمیت نام ستاره‌ای معروف،
تسهیل آسان کردن، تَسَهیل آسان
شدن، تَساهل در گذشتن.

سهم سَهَم به فتح، تیر، سهام به
کسر، جمع، اَسَهَم جمع و بهره،
سُهومة به ضم اول و دوم، متغیر
شدن روی و تاریخ گشتن، از نصر،
ساجم صفت، سَهَم به ضم و تشدید
هاء مفتوح، جمع، اِسَهم صاحب
بهره و شریک کردن، اِسْتَهام قرعه
قال انداختن.

سهو سَهو به فتح، آرام و غفلت و غافل
شدن و فراموش کردن، از نصر،
سَهَا به ضم سین و قصر، نام ستاره
ریزه نزد بنات العرش.

سیب سَبیب به فتح، عطا و نیکوئی و مال
پنهان کرده در زمین چون ذهب و
فَصَة کانی، سَبیوب جمع، سَبیبی به به

سائل صفت، سَبیبیل به فتح
و کسر سین، آب رو، اِسالة راندن
آب واشک.

سین سین به کسر، یکی از حروف
هجاء و کنایه می‌کنند از و به
زلف معشوق.

کسر، لقب عمر بن عثمان الشیرازی
که امام نوریان امت، اِنسِیباف رفتن
آب و مار و حرکت کردن.
سیح سَبیحا به کسر، رفتن در زمین و
سفر کردن، از ضرب، سائح صفت
وروزه داری که ملازم مسجد
باشد، مَسیح به فتح، ظرف، مَسائح
جمع.

سیر سَیر به فتح، دوال، اَسیار جمع و
در مثل اَلین فی عَصای سَیر یعنی
در عصای من دوال نیست از چرم تا
به دیگری چه رسد و رفتن، از
ضرب، سَییر و سَییرَة و سَییار به
فتح، بهمان معنی و مثل سائر یعنی
مثل معروف، سَیارة به فتح و
تشدید یاء، قافله، سَییرَة به کسر،
روش و طریقه، سَییر به فتح یاء،
جمع، تَسَییر از شهر بیرون کردن
و ظاهر نمودن، تَسَییر ظاهر شدن،
مُساهرة باهم رفتن.

سیف سَیْف به فتح، شمشیر، سَیوف
جمع.

سیل سَیل به فتح، رود*، سَیول جمع و
رفتن آب و خون و جز آن، از ضرب،

* کلمه رود در متن به اشتباه دود ثبت شده بود
که اصلاح گردید.

نصر.

شَجَب شَمَجَب به فتح اول و دوم، اندوه و اندوهگین شدن، از سَمع.

شَجَّ شَجَّج به فتح، سر شکستن، از نصر، شَجِج مَشْجُوج صفت.

شَجَر شَجَرَ به فتح اول و دوم، درخت، شَجَرَة یکی، شَجَرَاء به فتح و

مَدَّ، زمین درختناک، مَشْجَر به فتح، جای خُلاف و نَزاع، مَشْجَر جمع، شِجَار به کسر، بارگیر بی بَته

و بی سایه بان، اِشْجَار باهم نزاع کردن، مَشْجَرَة و شِجَار باکسی

خُلاف نمودن، مَشْجَر باهم خصومت کردن و نیزه زدن.

شَجَع شَجَاعَة به فتح، دلبری نمودن، از کرم، شَجَاع به ضم،

دلیر، صفت، نوعی از مار، مَشْجِيع دلیر کردن.

شَجَن شَجَنَ به فتح اول و دوم، حاجت و اندوه، شُجُون و اَشْجَان جمع و

شُجُون به فتح، راه وادی، شُجُون جمع.

شَجُو شَجُو به فتح، اندوه و اندوهگین کردن، از نصر، شَجَا به

فتح و قصر، غَضَمند و اندوهگین شدن، از سَمع و استخوان و جز آن

در گلو ماندن، شَجِي بِر وزن

ش

شِيبَاک به کسر، جمع.

شِیل شِیل به کسر، بَهْه شیر، اَشْیَال جمع.

شِبو شِبَاء به فتح، تیزی هر چیز، شِبَا به حذف تاء، جمع.

شِبه شِبهَة به ضم، پوشیدگی کار، شِبهَات به ضمّ باء و شِبهَات به فتح

باء، جمع، شِبهه به کسر و شِبهه به فتح اول و دوم، مانند، شِبهیه بهمان معنی،

اِشْبهاء با چیزی مانند شدن، اِشْبهَاء پوشیده شدن کار بر کسی،

تَشْبهیه مانند کردن، تَشْبهیه شکل لازم آن.

شِئْت شِئَات به فتح، پراکنده شدن، از ضرب، شِئَاتَان به فتح و تشدید تاء

و فتح نون، مبنی، اسم فعل به معنی بَعَدَ و اِتْرَقَ به شکل ماضی، اِشْئَات پراکنده کردن.

شِئُو شِئَاء به کسر و مَدَّ، زمستان، شِئُو و شِئُوَة به فتح هر دو کلمه، در

زمستان به جایی مقیم شدن، از

کَریم، غمگین، صفت، شِعی بر وزن کَتِیف، بهمان معنی، اِشْجَاء اندوهگین کردن.

شَحْب شُحُوب به ضم اول و دوم، لاغر شدن و دیگرگون گشتن، از نصر.

شَعَّ شَعَّ به هر سه حرکت شین، بخیلی نمودن و حرص کردن، از نصر، شُحِيع صفت.

شَحَذ شَحَذَ به فتح، تیز کردن کار و مانند آن، از منع و الحاح کردن در

سؤال، شَحَذَاء به فتح و تشدید حاء، صفت.

شَحَط شَحَطَ به فتح، دور شدن، از فتح. شَحْم شَحْمَ به فتح، په، شَحْمَة یکی.

شَحِن شَحِنَ به فتح، پر کردن، از منع. شَحُو شَحُوَة به فتح، گام اسپ، شَحُو به فتح، دهان باز کردن، از نصر.

شَحْت شَحُوْتَه به ضم اول و دوم، باریک شدن، از کرم، شَحْت به فتح، صفت.

شَحْص شَحْصَ به فتح، ذات و کالبد مردم، شَحْصُ به ضم اول و دوم، بلند بر آمدن واز شهری به شهری رفتن، از فِتح، اِشْخَاص برانگیزتن.

شَدَّ شِدَّة به کسر، سختی، شدیده

شَاب شُوبُوب به ضمّ، یک دفعه باران، شَمَایِب به مَدَّ، جمع.

شَان شَمَان به فتح، کار و حال، شُئُون جمع.

شَاو شَمَاو به فتح، تک و غایت چیز. شَبَّ شَمَابَ به فتح، جوانی و جوان شدن، از ضرب، شِيبَة بر وزن

کَریمَة بهمان معنی و اول چیزی، شَمَابَ جوان، صفت، شَمَابَان به ضمّ و

تشدید باء، جمع، شُوبُوب به ضمّ اول و دوم، برافروختن آتش، از نصر، اِشْباب جوان کردن.

شِبت شِبتُت چنگ زدن.

شِيع شِيعَ به فتح و شِيعَ به فتح اول و دوم، کالبد، اَشْیَاع جمع.

شِيع شِيعَ به فتح و شِيعَ بر وزن عِيبَ سیرتی از طعام و سیر شدن، از سَمع، شِيعَان به فتح، صفت،

شِيعَة به ضمّ، مقدار یکبار سیرتی از طعام، اِشْیَاع سیر کردن.

شِیک شِیکَة به فتح اول و دوم، دام،



بهمان معنی، شُدَائِد جمع، شُدَّ به فتح، استوار بستن و محکم کردن، از نصر، شدید سخت، صفت، اَشُدُّ به فتح همزه و ضم شین، مفرد بروزن جمع به معنی قوّه، اِشْدَاد سخت شدن و دریدن، تَشْدِيد مشدّد و تقیل خواندن حرف، تَشْدُد بخیل شدن و سختی نمودن در چیزی.

شَدَق شَدِيق به کسر، کنج دهن، اَشْدَاق جمع.

شَدَن شَدُون به ضمّ اول و دوّم، قوّت گرفتن و شاخ برآوردن آهنبره، از نصر، شایان آهنبره، صفت آن، شُوْبِيْن به ضمّ، مصترّف آن.

شَدُو شَدُو به فتح، شعر به سرود خواندن و راندن شتر، از نصر، شَائِي، صفت.

شَدَه شَدَه به فتح، بیخودی و سرگشته کردن، از منع و بصورت مجهول بکار می‌رود.

شُدُّ شُدُوذ به ضم اول و دوم، پراکنده و تنها و نادر شدن، از نصر و شُدَّ اذَّ النَّاسَ به ضم شین و تشدید ذال معجمه، کمائی که در قومی سکونت ورزند و از قبائل ایشان نباشند.

شُدْر شُدْرَة به فتح، پاره‌ای از زر و مرارید ریزه، گفته می‌شود تَقَرُّ قوا

شُدَّرَ شُدَّرَ به فتح اول و دوم در هر دو کلمه، یعنی جدا شدند و رفتند پراکنده و متفرق و دو اسم مبنی بر فتح مانند حَمَمَة و عَشَمَر و در محل نصب بر حالیه می‌باشند.

شُرَب شُرَب به ضم و همچنین به فتح و کسر اول، اَشْمَائِدَن آب ومانند آن، از سَمْع، مَشْرَب به فتح، بهمان معنی و خوردنی و آبشخور، مَشْرَاب جمع، شِرب به کسر، بهره از آب، شَسْرَاب به فتح، خمر وهرآشامیدنی، اِشْرَاب آمیختن و درخورانیدن، اِشْرِيَاب گردن دراز کردن درنگریستن.

شُوح شُوح به فتح، گشاده وپیدا کردن و بیان نمودن، از ففتح.

شُوح شُوح به فتح اول، جوانی و آغاز کار.

شُود شُود به ضم اول و دوم، شِواد به کسر، رمیدن ستور، از ضرب، شَسَارِد شَسْرِيد، صفت، تَشْدِيد راندن.

شُور شُورَة به کسر، حرص و رغبت، شُورَة الشُّبَاب به کسر، تیزی و نشاط جوانی، شُرَّ به فتح، بدی، شُورود جمع و بد، اَشْرار جمع، شُرَاة شُرَة به فتح اول و دوم، پاره آتش

که جهد، شُرار شُرَر به حذف تاء در هر دو، جمع.

شُرَط شُرَط به فتح، پیمان، شُرُوط جمع و تعلق کردن چیزی بر چیزی و نیشتر زدن، از نصر و ضرب، شُرِيطة بهمان معنی، مِشْرَط و مِشْرَاط به کسر، نیشتر، اِشْرَاط پیمان کردن.

شُرَع شُرَع به فتح، جای به آب درآمدن و راه پیدا کردن و راه پیدا کرده خدا بر بندگان و به کاری درشدن، شُرُوع به ضم اول و دوم، بهمان معنی، شُرِيعة راه، شُرَائِع جمع، شِورَة به کسر، بهمان معنی، شِورَاع به کسر، بادبان کشتی، شُرُوع به ضم اول و دوم، جمع، اِشْرَاع نیزه بر کسی راست کردن، تَشْرِيْع به آبشخور آوردن.

شُرَف شُرَف به فتح اول و دوم، بلندی و بزرگی و بزرگ شدن، از کرم، شُرِيف، صفت، اَشْرَاف جمع، اِشْرَاف بلند شدن ویرآمدن، اِسْتِشْرَاف چشم برداشتن تا در چیزی نگردد و دیدن و دست بالای چشم داشتن چنانکه عادت دیدن است از دور، مُشَارَفَة قریب گشتن و بر چیزی مطلع شدن.

شُرُق شُرُق به فتح، جای برآمدن آفتاب، مَشْرِيق به فتح و کسر راه، بهمان معنی، مَشْرَاق جمع، شُرُوق به ضم اول و دوم، برآمدن آفتاب، از نصر، شُرُق به فتح اول و دوم، در گلوگرفتن آب و جز آن، از سَمْع، اِشْرَاق روشن و تابان شدن، تَشْرِيق سوی شُرُق رفتن، اِيَام التَّشْرِيق سه روز بعد از عید قربان.

شُرْك شُرْكَة به کسر، انباز شدن باکی، از سَمْع، شُرِيك، صفت، شُرْك به فتح اول و دوم، دام، شُرْكَة یکی، اَشْرَاك جمع، اِشْرَاك شُرِيك کردن کسی را در چیزی، مُشَارَاكَة با کسی شُرِيك شدن.

شُرَه شُرَه به فتح اول و دوم، آژنک و حریص شدن، از سَمْع، شُرِه به کسر راه، صفت.

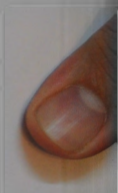
شُری شُوراه به کسر و مدّ و شُوراه به کسر و قصر، خربیدن و فروختن، از ضرب، اِشْرَاق خریدن، اِسْتِشْرَاف سنجیدن و حریص شدن.

شُرُو شُرُو به فتح، واژگونه تافتن ریمان و به دنبال چشم نگریستن، از نصر.

شُشع شُشُوع به ضم اول و دوم، دور شدن، از مَنع، شُشَاع و شُشُوع،



صفت، شِصَع به کسر، دوال نعل.
 شَصْ شَصْ به فتح و شِصَص به کسر، دام ماهی.
 شَطَّه به فتح، کرانه، شاطیء بهمان معنی.
 شَطْر شَطْر به فتح، نیمه چیز
 شَطْ شَطْ به فتح، دور شدن، از نصر، شَطاط به فتح و شِطاط به کسر، راستی قامت، شِطَط به فتح اول و دوم، از اندازه گذشتن در چیزی، از ضرب، اِشِطاط جور کردن در حکم و دور رفتن ستور به چرا.
 شَطْن شَطْن به فتح اول و دوم، رسن دراز، اَشْطان جمع، شَطُون دور شدن، از نصر، شِطان به فتح، دیو و ابلیس، شِباطین جمع، شَوِیطین به ضم، مصتر آن و گاهی واو به یاء تبدیل می شود.
 شَطَّ شِطاط به کسر، چویک گرشه جورال.
 شَطْلَف شَطْلَف به فتح اول و دوم، تنگی و سختی.
 شَطْم شِطْم به فتح شین و ظاه معجمه، سخت دراز.
 شَطْی شَطْی به فتح و قصر، پاره‌ای از عصا و استخوانی تنک که به آرنج و زانو چسبیده است، شَطْی تویر تو



بر خاستن تی و آنچه بدان ماند چون بشکند و جدا شدن.
 شَعْب شَعْب به فتح، قبیله بزرگ، شَعُوب جمع، شَشَعْب به فتح، راه در کوه، شِعب به کسر، بهمان معنی، شِعباب به کسر، جمع، شَعْبَة به ضم، شاخ، شَعْب به فتح عین، جمع، شَعُوب به فتح، مرگ، شَعْبِی به فتح و تشدید یاء، عامر بن شراحیل تابعی که به علم و کثرت حفظ شهرت داشت، اَشْعَب به فتح، نام مردی معروف در طمع واز جمله حکایات او اینست که روزی شخصی از او پرسید که تا کجا طمع تو رسیده است گفت تا آنجا که هرگاه دو کس در پس جنازه بیام کلام کنان روند دانم که میت برای من به مالی وصیت کرده و اگر کسی دست در جیب کند دانم که روزی جهت من برمی آرد، تَشْعِیب پراکنده کردن، تَشْعَب شکل لازم از آن، اِنْشِعب بهمان معنی.
 شَعْت شَعْت به فتح اول و دوم، پراکنده و ژولیده موی شدن، از سَمع، شَعِیت بر وزن کَیف، صفت، اَشْعَث، صفت، شَعْت به ضم، جمع، تَشْعِیت پراکنده کردن قمیص.

شعر شِعر به کسر، کلام منظوم، اَشْعار جمع و دانستن، از نصر، از اینجاست لَیت شِعرِی ای کاش دانستی، شاعر شِعْر گوی و داننده، صفت، شِعْراء جمع، شِعْرَة به فتح، موی، شِعْر شِعُور جمع، شِعْیرَة یک دانه جبر و عبادت، شِعائِر جمع، شِعبار به کسر، جامه که به بدن متصل باشد چون پیراهن وازار، اَشْعَر به فتح، پسر قبیله‌ای و اشعریون شیخ اشعریان عبدالله ابو موسی اشعری را به او نسبت می دهند و قصه خداع یافتن او مشهور و معروف است، مَشْعَر به فتح، نشانه و یکی از حواس ده گانه، مَشْاعر جمع، مَشْعَرُ الحَرَام موضعی است در مکه که مزدلفه نیز خوانندش، شِعرِی به کسر و قصر، دو ستاره روشن که بعد از جوزا برآید، اَشْعار آگاهانیدن و شِعار پوشانیدن، اِنْشِعبار پنهان داشتن بیم در دل.
 شَعْ شَعْاع به ضم، روشنی آفتاب و جز آن، اَشِیعَة جمع و شِعباع به فتح، رای و رای پسریشان و پراکنده، گفته می شود نَفْس شِعباع یعنی افکار و آرای مَشْتت و پراکنده، مَشْعِشَة به

آب آمیختن شراب را.
 شَعْف شَعْف به فتح اول و دوم، بیمار و شیفته گردانیدن و مشغول کردن، از فتح و سَمع.
 شَعْل شَعْلَة به ضم، زبانه آتش و درخش آن، شَعْل به فتح عین، جمع.
 شَعْب شِعبا به فتح و ضم، جنگ نمودن شِعر شِعْر به فتح، خالی ماندن شهر از مردم، از فتح و گنجه می شود نَفْرَقوا شَعْرَ یَعْرَ به فتح اول و دوم در هر دو کلمه و مبتنی بر فتح، یعنی پراکنده شدند به هر سوی، اِشْتِعار دور در شدن در بیابان و به غایت رسیدن
 شَعْف شَعْف به فتح، فریفته گردانیدن، از فتح.
 شَعْل شَعْل به ضم و شَعْل به ضم اول و دوم، کنار و ضد فراغ، اَشْغال جمع، شَعْل به فتح و شَعْل به ضم، مشغول بودن و باز داشتن، از فتح، تَشْاعُلُ خویشتر را مشغول کردن از چیزی.
 شَعُو شَعْوا به فتح و قصر، کم و بیش شدن دندان در طول و عرض واین از عیوب است، از سَمع، اَشْفَی صفتی از آن.
 شَعْ شَعْه به فتح اول و دوم، لب و اصل

آن شَفَهَة به فتح اول و دوم، شِفَاه
جمع، بِنْتُ الشَّفَةِ کتابه است از کلام
و سخن، شَفَه به فتح، الحاح کردن
در سؤال، از فتح و می گویند ماءً
مَشْفُوه یعنی آبی که بر آن نوشندگان
بسیار گرد آمده باشد، مَشْفَاهَة
روباروی سخن گفتن.

شَفْر شَفْرَة به فتح، کارد بزرگ، شِفَار
به کسر، جمع، شَفْر به ضم، کرانه
وادی و لب فرج.

شَفَع شَفَع به فتح، جفت و جفت کردن،
از منع، شافع نائِه یا بچه و حامله،
شَفَاعَة به فتح، خواهش کردن،
شَفِيع و شافع صفت و در عرف،
نیکی و بخشش خواستن خواه از عفو
گناه باشد یا زیادتی نواب، شَفِيعَة به
ضم، حق همسایگی درخانه و زمین،
شَفِيع همچنین صاحب شفعه،
اِسْتِشْفَاع طلب شفاعت کردن،
تَشْفِيع شفاعت پذیرفتن و جفت
کردن.

شَفَّ شَفَّ به فتح، لاجر کردن غم، تن
را، از نصر، شَفُوف به ضم اول و
دوم، لاجر شدن تن و ظاهر گشتن، از
ضرب، اِشْفِيف خوردن تمامی آب
جام که پس خورده نماند و نیست
کردن، اِسْتِشْفِيف دیدن.

شَفَق شَفَّق به فتح اول و دوم، سرخی
اقق بعد از غروب آفتاب، شَفَقَة به
فتح اول و دوم، مهربانی، شَفِيق
مهربان، اِشْفَاق ترسیدن از کسی ربا
حرف من متعدی می شود
و ترسیدن بر کسی از مهربانی و با
حرف علی متعدی می شود، مَشْفِيق
مهربان، صفت.

شَفُو شَفَا به فتح و قصر، کرانه چیز
و اندک.

شَفَى شَفَاء به کسر و مدّ، تندرستی
و تندرستی دادن، از ضرب، اِشْفَاء
شفا دادن و مطلع شدن به چیزی،
اِسْتِشْفَاء تندرستی خواستن،
تَشْفَى شفا و تندرستی یافتن.

شَفَح شَفَّاحَة به فتح و شَفَح به ضم،
مثل قُبْح و قَبَّاحَة از لحاظ لفظ
و معنی یکسان و مترادف آن.
شَفْر شَفَّر به ضم و فتح قاف، کذب و
دروغ.

شَفَشَق شَفَّشَقَة بانگ کردن شتر نر و
گنجشک در مستی و المَشَّشَقِيق
کسی که برابر دیگری بنشیند بر
دکائی و هر یکی بیعی به جواب
دیگری بخواند و با کسی که آواز را
بجهت مکرو چاره پست کند مثل
گنجشک همانگونه که در بعضی

شَرُوح مقامات حریری دیده
می شود، شَفِيقَة به کسر دو
حرف شین، ربه شتر که به وقت
مستی از دهان برآید و آوازی پیدا
شود و مجازاً به معنی زبان،
شَفَّاشِيق جمع.

شَقَّ شَقَّ به فتح، شکافتن و دشوار
آمدن کار بر کسی، از نصر، مَشَقَّة به
فتح اول و دوم، بهمان معنی و شَقَّ
العصا کنایت است از جدائی و
خلاف، گفته می شود شَقَّ فلان
العصا یعنی جدائی اختیار کرد
و مخالفت نمود، شَقَّ به کسر، نیمه
چیزی و سختی، شَقِيق برادر، شَقَّة
بگه به ضم، سفر دور و جامه از پیش
شکافته، اِشْقَاق ساختن کلمه از
کلمه و برآوردن سختی از سختی،
اِشْقَاق شکافته شدن، مَشَاقَّة و
شِقَاق مخالفت کردن.

شَقُو شَقُوه و شَقَاوه به فتح هر دو
کلمه و شِقُوه و شِقَاوه به کسر هر
دو کلمه و شَقَاء به فتح و مدّ، سختی
و بدبختی و بدبخت شدن، از سمع،
شَقِيق صفت.

شُكِد شُكِد به ضم، عطای بی عوض.
شُكْر شُكِر به ضم، سیاست و ثنا گفتن
منعم را بسبب نعمت، از نصر.

شُكَّ شُكَّ به فتح، ضد یغین، شُكُوك
جمع، تشکیک و تشکیک به شک
افگندن.

شُكَل شُكَل به فتح، صورت، آشکال
جمع، شُكَاكَة روش، اِشْکَال
پوشیده شدن کار.

شُكَم شُكَم به ضم، پاداش و عطایه
عوض.

شُكُو شُكَايَة به کسر، گله و گله کردن، از
نصر، شُكُوي به فتح و قصر، گله،
شُكَاَة به فتح، مرض و بیماری،
شُكُوه به کسر، پوست بزّه شیر
خساره که در وی شیر کنند و
مشکیزه، اِشْکاه به گله آوردن و دور
کردن گله از کسی، ضدّ، اِشْکَاه گله
کردن و مشکیزه گرفتن.

شُكَل شُكَل به فتح و تشدید لام، مثل
تروشه دان که نزد فقرا و مساکین
و سائلین می شود.

شُكَل شُكَل به فتح اول و دوم، تباه شدن
دست و خشک گشتن آن، از سمع،
أَشْکَل و شُكْلَاء صفت، می گویند لا
شُكْلَت عَشْرُك، یعنی تباه و خشک
بیاده انگشت تو.

شُحْمَت شُحْمَة به فتح، شاد شدن به عم
دشمن، از سمع، شُحْمَة صفت،
شُحْمِيت دعای عطسه گفتن مثل

یرحمک الله و یا حرف سین هم به همین معنی.

شمخ شَمْوُخ به ضم اول و دوم، بلند شدن، از نصر، شامخ صفت و تکبیر کردن، گفته می شود شَمخ بِأَشْفِهِ هنگامی که تکبیر کرد، تَشَامُخُ بلند شدن.

شمع شَمِيعٌ به کسر و تشدید میم، مرد تجربه کار و چالاک، شَمْرِيَّةٌ به فتح اول و تشدید میم مفتوح و یاء مشدّد و گاهی به کسر شین، زن تجربه کار و سبک شتابنده، تشمیر دامن برزدن و آماده گشتن برای کاری.

شمز إِشْمِيزَانٌ متقبض و گرفته خاطر شدن.

شمس شمّس به فتح، آفتاب، شَمُوس جمع و دشمنی پدیدکردن، از نصر، شَمُوسٌ به فتح، صفت یعنی بدخو و سرکش و به معنی شراب مُسْکِر و تند، شامیس همچنین صفت، شَمُوايس جمع.

شمط شَمْطٌ به فتح اول و دوم، در آمیخته شدن سبیدی موی با سایه آن و پیر شدن، از سمع، إِشْمَاعُ در آمیختن.

شمع شَمْعٌ به فتح اول و دوم، موم و قتیله‌ای که به آن سازند، شَمْوُوع

جمع، ابن شَمْعُونٌ به فتح، کنیت واعظی که در علم و عظ بسیار حاذق بود و نام او نزد بعضی حسین و یا احمد بن محمد.

شمعل إِشْمِعِلَالٌ شتافتن و پراگنده شدن.

شملة شَمَلَةٌ به فتح، گلیم خرد که به خود درکشند، شمّال جمع، شمّال به فتح، بادی که از جانب قطب شمالی وزد و شمّمال به کسر، دست چپ و خو و عادت، شمّائل جمع، شمّال به کسر، خو و عادت، شمّالیل جمع، شمّال به فتح، به معنی افتراق و اجتماع، ضدّ می گویند جَمَعَ اللهُ شَمَلَهُ، وَفَرَّقَ شَمَلَهُ، شَمَلَةٌ به کسر اول و دوم و تشدید لام مفتوح، تیزرو، شَمْوُولٌ به ضم اول و دوم، فراگرفتن، از سمع و نصر و شمّول به فتح، شراب، مشمول و مشموله آب و شراب شمال وزیده، إِشْتِمَالٌ جامه در خود پیچیدن و فرازگرفتن، إِشْمِعِلَالٌ شتافتن و پراگنده شدن.

شمّ شَمَّ به فتح، بوئیدن، از سمع، شَمَمٌ به فتح اول و دوم، بلندی بینی، جَبَلٌ أَشَمٌّ و جَبَالٌ شَمٌّ یعنی کوه بلند.

شمّ شَمَّاءَةٌ به فتح، بر وزن کراهة،

دشمنی و دشمن داشتن، از هنع و سمع، شَمَّانٌ بر وزن قَمَلانٌ به فتح و شَمَّانٌ بر وزن قَمَلانٌ به فتح اول و دوم، بهمان معنی.

شنب شَنْبٌ به فتح اول و دوم، صفائی و خوش آبی دندان.

شتر شَمَّارٌ به فتح، عیب و عار. شَنْشَنٌ شِنْشِنَةٌ به کسر هر دو شین، خو و عادت.

شنتظ شَنْتِظَةٌ به فتح، سرکوه و نواحی آن، شَنْظاظی جمع.

شنظفر شِنْظِيفِرٌ به کسر، بر وزن فتدیل، مرد بد خلق، شَنْظايفِر جمع.

شنع شَنْعَةٌ به ضم، زشتی، شَمْناعَةٌ به فتح، زشتی و زشت شدن، از کرم، شَنْيَعٌ و شَنْيَعٌ صفت.

شَنّ شَنَّ به فتح، ریختن به عنف و سختی، از نصر و مشکیزه خرد کهنه و نام مردی و پدر قبیله‌ای، إِشْتِشْنانٌ لاغر و کهنه شدن.

شوب شَوْبٌ به فتح، آمیختن، از نصر، مَشْوُوبٌ مَشْوِيبٌ آمیخته شده، شامثبة آمیزش و آلودگی و حادثه دوران، شَمُوايِبٌ جمع، شَوْبٌ همچنین شوربا و شهید، گفته می شود وَمَالُهُ شَوْبٌ و لا رُوْبٌ یعنی نیست نزد او شوربا و نه جفراوت یا نیست نزد او

عسل و نه جفراوت و در مثل يَشْوُوبٌ و يَسْرُوبٌ یعنی در گفتار و کردار تخطی می کند.

شودر شَوْدِرٌ به فتح، چادر، معرّب شور شَمَّارٌ به فتح، رخت خانه و لباس، شماره به فتح، بهمان معنی، مَشْوُورَةٌ به فتح میم و واو و سکون شین و مَشْوُورَةٌ به ضم شین و سکون واو، معروف، اشاره باز نمودن چیزی و مشورت دادن، گفته می شود اَشْمازٌ به معنی شناخت او را و اَشْمازٌ إِلَيْهِ اشاره کرد به او و اَشْمازٌ عَلَيْهِ به اوامر کرد به کاری، إِسْتِشْمَارَةٌ مشورت خواستن و فرجه شدن شتر، مَسْمُوشِرٌ شتری که ناقه زاینده، و نازاینده را شناسد، مَشْمُورَةٌ صلاح و مشورت کردن، إِشْتِشْمارٌ انگین چیدن.

شوط شَوْطٌ به فتح، تک و به معنی طواف و گشت، اَشْوَاطٌ جمع.

شوط شَوْطٌ به ضم و شِوَاطٌ به کسر، زبانه آتش بی دود.

شوف شَمُوفٌ به فتح، زدودن و بیاراستن، از نصر و بصورت مجهول بکار می رود، مَشْمُوفٌ برآمدن بر چیزی تا بنگرد.

شوق شَوْقٌ به فتح، آرزو، اَشْوَاقٌ جمع

و آرزو مسد گردانیدن، از نصر،
الشَّمَائِقُ همان مَسُوق و مَسُوق همان
عاشق، شَمِيق بر وزن سَمِيق، آرزومند،
إِشْتِیَاق آرزومند شدن.

شوک شَمُوكه به فتح، غار، شُوك به
حذف تاء، جمع، شوک همچنین
خلیدن غار و خلاییدن، از نصر.
شول شَمُول به فتح، برداشتن و
برداشته شدن، از نصر، متعدی
ولازم، می‌گویند شَألت نَعَاثَةٌ یعنی
برداشته شد قدم و نشان او یعنی
بپرد و شَال لَبِن النَّاقَةِ یعنی کم شد
شیر ناقة، إِشَالَةٌ برداشتن.

شوم شَمُوم به ضم، فال بد، نقیض
یُمْن، مَشْمُوم ضد یُمون و مبارک،
مَشَائِم جمع، شام به فتح، شهری
معروف، شَأْمَةٌ به فتح، سوی چپ،
إِشَامٌ به شام رفتن.

شَو شَمَی به فتح، بریان کردن، از
ضرب، شیواء به کسر ومدّ، بریانی،
شَوَاءٌ به فتح، پوست سر، شَوَا به
حذف تاء، جمع و همچنین دستها
و پایها، إِشْوَاهُ بریان کردن.

شوه شَاة گوسپند و اصل شَوْفَةٌ، شاء
به مدّ و شیباه جمع، شَوّه به فتح،
زشت روی شدن، از نصر، اَشْوَه و
شَوْفَاءُ صفت، نَسَاءُ السَّرْقَعَةِ

مثالی است در مورد بزرگ قوم،
برگرفته از شاه شطرنج و بساط آن.
شهب شَهْبَةٌ به ضم، رنگ سپیدی که
بر سیاهی غالب آمده باشد، شَهَب به
فتح اول و دوم، مصدر آن، از سمع،
أَشْهَب و شَهَباء صفتی از آن، سَنَةٌ
شَهَباء سال سخت، شهباب به کسر،
درخش و ستاره، شَهَب به ضم و یا
شَهَب به ضم اول و دوم، جمع،
إِشْتِهَاب سپید و روشن شدن سر.

شهد شَهَادَةٌ به فتح، گواهی دادن و
حاضر شدن، از سمع، شاهد
صفت، شُهُود جمع و ستاره و
صلوة الشَّاهد نماز مغرب، شَهید
کشته شده بی قصاص و دیت،
شهداء جمع، شَهیدَةٌ بره بریان یا
هریسه، مَشْهَدٌ به فتح، جای حضور
مردم و مقبره، مَشَاهِد جمع، شَهید
به فتح، انگبین باموم، مَشَاهِدَةٌ
رویاری دیدن.

شهر شَهْرٌ به فتح، ماه، أَشْهُر و
شُهور، جمع، شَهْرَةٌ به ضم،
آشکارا و آشکارا کردن، از فتح
و برکشیدن شمشیر از نیام، شَهید و
مشهور، صفت، إِشْتِهَار آشکارا
کردن.

شهو شَهِيقٌ آخر آواز خر و آواز حبس

گر به در گلو و سینه.

شهم شَهَامَةٌ به فتح، تیز خاطر و چالاک
شدن، از کرم، شَهْم به فتح، صفت.
شهو شَهْوَةٌ به فتح، آرزوی و
خواهش چیزی، شَهْوَات به فتح اول
و دوم، جمع و آرزو کردن و دوست
داشتن، از سمع، طَعَامٌ شَهِيٌّ بر
وزن شریف یعنی مرغوب، إِشْتِهَاءُ
آرزونمودن و رغبت کردن به چیزی.

شء شَمُءٌ به فتح، چیز، اشیاء جمع و
غیر منصرف و وزنش در آن متفاوت
است همانگونه که در مسبوبات
تصریح شده است، مَشِيئَةٌ با یاء و
همزه و کسر شین، خواستن، از
سمع.

شیب شَمِيبٌ و شَمِيبَةٌ به فتح، مَشِيبٌ به
فتح و کسر شین، پیری پیر شدن و
سفید گشتن موی، از ضرب، أَشِيبٌ
سفید سر، شِيبٌ به کسر، جمع و
گفته می‌شود بَأَنَّتْ بِلَيْلَةٍ شَمِيبَاءُ به
فتح ومدّ، هرگاه دوشیزگی عروس
در شب اول نکاح ربوده شود، شَمِيبَةٌ
به فتح، نام مردی و پدر قبیله‌ای،
إِشَابَةٌ پیرکردن و سپید نمودن موی،
مَشِيبٌ بهمان معنی.

شیت شَمِيبٌ به کسر، نام پسر آدم.
شیح إِشْسَاحَةٌ کوشیدن در اسری

و اعراض نمودن و حذر کردن

شیخ شَيْخُوخَةٌ به فتح، پیر شدن، از
ضرب، شَمِخٌ به فتح، سرد پیر
و خواجه، أَشْيَاحٌ مَضْبِیحةٌ مَشَائِخُ
جمع، شیخه زن پیر.

شید شَمِیدٌ به فتح، گچ کردن بنا را
و آراستن، از ضرب، إِشَادَةٌ بلند
کردن بام و برداشتن آواز، تَشْیید
بلند و مُحکم کردن بنا.

شیراز شیرَاز به کسر، شهری معروف
از ملک فارس.

شیرین شَیْرِین به کسر شین و راه، نام
زنی معروف در حسن و جمال که
معشوقه خسرو بود.

شیص شَیْصٌ به کسر، نوعی از خرما،
شِیصَةٌ یکی.

شیط إِشْتِیْطَاطَةٌ برآفرودختن از خشم
و فریه شدن ستور.

شیع شَمِیوعٌ به ضم اول و دوم، آشکارا
شدن خبر، از ضرب، إِشَاعَةٌ فاش
کردن خبر، تَشْیِیعٌ از بی مسافر
و جنازه رفتن.

شیم شَمِیمٌ به فتح، به آسمان نگرستن
به امید باران در برق و جز آن، از
ضرب، شَمِیمٌ صفت، شِیمِیعةٌ هـ

کسر، خوی، شَمِیمٌ به فتح باء، جمع

شبن شبنین به فتح، عیب و زشتی، ضد
زین و زشت کردن، از ضرب، شائین

صفت، اِسْتِشَانَةٌ عیناک پنداشتن.

ص

صای صَیْقُ بر وزن فَعیل، آواز جوژه و
پیل و جز آن و آواز کردن، از ضرب و
در مثل است تَلَدُّعُ الْعَقْرَبُ وَ تَصْیْقُ
یعنی می‌گزرد کژدم و فریاد می‌کند در
رابطه با ظالمی این مثل را بکار
می‌برند که از مردم شکایت می‌کند و
اصل این کلمه مهموز العین و ناقص
است و همچنین بصورت قلب بکار
رفته و می‌گویند صاء یَیسی.

صَبَّ صَبَّبَ به فتح، ریختن آب، از
نصر، صَبَّبَ به فتح اول و دوم،
زمین نشیب، صَبَابَةٌ به فتح، آرزومند
گشتن و گرمی و سوزش عشق، از
سمع، صَبَّ به فتح، همچنین عاشق
و آرزومند، صفتی از آن، صَبَابَةٌ به
ضم، باقی آب در خنور و حوض،
اِنصِیَاب ریخته شدن و فرود آمدن
و آرزومند گشتن.

صَبِیح صُصِیح به ضم و صَبِیح به فتح،
بامداد، صَبِیوح به فتح، شراب
بامدادی، صَبِیحة به فتح، خوبروئی



و خوبرو شدن، از کرم، مِصْبِیح به
کسر، چراغ و ناقه‌ای که تا آفتاب بلند
نشود به چریدن برنخیزد، مِصْبِیح
جمع، اِصْبِیح بامداد کردن و روشن
ساختن چراغ، تَصْبِیح بامداد
درجائی آمدن و پگاه کردن،
اِصْطِیح صبحی خوردن،
اِسْتِصْبِیح طلب روشنی کردن و
چراغ روشن نمودن، به حرف باء،
متعدی می‌شود.

صَبْر صَبِرَ به فتح، شکیبایی کردن و
حس نمودن، از ضرب، صابِر و
صَبُور، صفت، صَبْرَةٌ به ضم، به
معنی مَصْبُور یعنی حس شده و
جمع شده در جای و صَبْرُ الطَّعام
آنچه که از خوراکی بدون وزن
و بی‌مانه جمع شده باشد، اِصْطِیَار
شکیبایی نمودن.

صَبِیح اِصْبِیح به سه حرکت همزه و باء،
انگشت، اَصْبِیح جمع، اِصْبِیح
اِصْبِیح اِصْبِیح اِصْبِیح اِصْبِیح اِصْبِیح
۱۳۵

أَصْبَحَ أَصْبَحَ أَصْبَحَ.

صَبَّحَ صَبَّحَ به فتح، رنگ کردن جامه، از فتح، صَبَّحَ و صَبَّيْطَه هر دو به کسر، رنگ، اَصْبَاغ جمع.

صَبْنِ صَبَائُونِ معروف، معرَب.

صَبْوٌ صَبْوٌ به ضم اول و دوم و تشدید واو، میل کردن به کودکی و نادانی، از نصر، صَبَا به کسر و قصر و صَبَاء به فتح و مدّ، کودکی، صَبِيٌّ کودکی، صفت، صَبِيَّةٌ و صَبِيَّان به کسر هر دو کلمه، جمع و شکل مَصْفَرٌ آن أَصْبِيَّةٌ بر وزن أَغْلِيَّةٌ بر خلاف قاعده، صَبَا به فتح و قصر بادی که میان گوشهٔ مشرق و شمال وزد، اِصْبَاء دَل بردن و بچه ناک شدن زن، تَصَابِي عَشْر بازی کردن.

صَحْبٌ صُحْبَةٌ به ضم، یاری نمودن و همراه بودن، از سمع، صاحب یار، صفت و ملازم هر چیز، صَحْبٌ به فتح، اَصْحَابُ جَمْعُ و اَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کسانی که به خدمت رسیده و به شرف اسلام مشرّف شده حیات نمایند، اِصْحَاب یار کردن و همراه نمودن و منقاد و تابع گشتن، اِسْتِصْحَاب صحبت و همراهی کسی خواستن، مُصَاحَبَةٌ با کسی صحبت کردن.

صَحَّ صَبِيحَةٌ به کسر، تندرستی و تندرست و راست شدن، از ضرب، صَحِيحٌ، صفت، اَصْبَاءٌ و صَبَاغ جمع، اِصْحَاغ صَحَّت دادن، اِسْتِصْحَاغ صحیح پنداشتن.

صَحْرٌ صَحْرَاءٌ به فتح و مدّ، دشت و گشادگی، صَحَارِيٌّ جمع و مادهٔ خرکه در سیدی رنگش کلورتی باشد، صُحَارٌ به ضم، بر وزن غراب، اسم شهری از شهرهای عَمَّان، صِحَارٌ به صحرا بیرون آمدن و رفتن.

صَحْفٌ صَحْفَةٌ به فتح، کاسهٔ بزرگ، صِیْحَافٌ به کسر، جمع، صَحِيْفَةٌ نامه و کتاب، صُحُفٌ به ضم اول و دوم و صَحَائِفٌ جمع، تَصْحِيفٌ خطا کردن در نوشته.

صَحْوٌ صَحْوٌ به فتح، هشیاری و هشیار شدن از مستی و دور شدن ابراز آسمان، از نصر، صَاْحِي صفت، يَوْمٌ صَحِيحٌ به فتح، روزی که در آن ابر نباشد، اِصْحَاء صاف شدن آسمان از ابر.

صَحْبٌ صَحْبٌ به فتح اول و دوم، بانگ و فریاد کردن، از سمع، اِصْطِخَابٌ به هم بانگ کردن.

صَخْرٌ صَخْرٌ به فتح، نام شاعری

معروف و سنگ بزرگ، صَخْرَةٌ یکی، صُخُورٌ جمع. صدۀ صدّاً زنگ و زنگ گرفتن آهن و جز آن، از سمع و کرم، صَدِيءٌ صفتی از آن.

صَدَحَ صَدَحَ به فتح، بانگ کردن زانغ و خروس، از منع.

صَدَّ صَدَّ به فتح، صُدُوْدٌ به ضم اول و دوم، روی برگردانیدن، از ضرب و نصر، صَدِيدٌ خونی که باریم آمیخته از رحم برآید.

صَدْرٌ صَدْرٌ به فتح، سینه، صُدُورٌ جمع و اول هر چیزی و صدر مجلس و رئیس و بازگشتن و بیرون آمدن، از نصر، صَادِرٌ بازگردنده از آب، صفت، صَدْرٌ به فتح اول و دوم، بازگشت، اَصْدِرَانٌ نام دورگی میان چشم و گوش و در مثل جَاءَ يَصْرُبُ اَصْدَرِيٌّ یعنی آمد در حالی که فارغ و خاسر بود، اِصْدَارٌ بازگردانیدن، تَصْدِيرٌ بر پیشگاه نشانیدن.

صَدَعٌ صَدَعٌ به فتح، شکافتن و ظاهر کردن و سخن حق آشکارا گفتن، از منع، صَدِعٌ به کسر، پاره‌ای از چیزی، صُدُوعٌ جمع، اِنْصِداغٌ جدا شدن و شکافتن.

صَدَفٌ صَدَفٌ به فتح، روی گردانیدن،

از ضرب و نصر و صَدَفٌ به فتح اول و دوم، غلاف مروارید، صَدْفَةٌ به فتح اول و دوم، یکی، اَصْدَافٌ جمع، مُصَادَفَةٌ یا تَنُّ و ملاقی شدن.

صَدَقَ صَدِيقٌ به کسر، راستی، خلاف کذب و راست گفتن، از نصر، صَادِيقٌ صفت، صُدُوقٌ به فتح، صفت، صُدُوقٌ به ضم اول و دوم، جمع، صَدَاقَةٌ به فتح، دوستی، صَدِيقٌ دوست، اَصْدِقَاءٌ جمع، صَدْقَةٌ به فتح اول و دوم، از مال و اشیا آنچه به درویش داده شود، صَدَقَاتٌ جمع، صَدْقَةٌ به فتح اول و ضم دال، کابین، ضداقٌ به فتح و صیداقٌ به کسر، بهمان معنی، و مصداقٌ به کسر، چیزی که صدق دیگری از در یافت شود، تَصَدِيقٌ راست گوش داشتن، تَصَلُّقٌ صَدْقَةٌ کردن.

صَدَمٌ صَدَمٌ به فتح، کوفتن، از ضرب. صَدِيٌّ صَدِيٌّ به فتح اول و دوم و قصر، آوازی که از کوه و گنبد و سرای و مانند آن برآید وقت آواز کردن در آن و می گویند صُمٌّ صَدَاهُ و اَصَمُّ اللَّهُ صَدَاهُ یعنی هلاک کند او را و تشنگی و تشنه شدن، از سمع، صَادِيٌّ و صَدِيٌّ بر وزن كَيْفٌ و

صَدِيان، صفت، تَصَدِيَّة دست
بر هم زدن، تَصَدَّى پیش آمدن.

صِرْح صِرَاخَة به فتح، خالص شدن، از
کرم، صریح صفت، صِرَاح به
ضم، خالص، صفت، تَصْرِیح هویدا
گفتن.

صِرْخ اِسْتِصْرَاح فریاد خواستن.

صِرْد صِرَدَة به فتح اول و دوم، گذاره
شدن تیر و سرما یافتن، از سمع.

صِرْ صِرْیِر بر وزن، امیر، بانگ قلم و
ملخ، صِرْیَة به ضم، همیان، صیر به
کسر، سرما که کشت و نبات را
بسوزد، صِرْی به فتح و قصر، سخت
و دایم، اِصْرَار بر چیزی ایستادن
و پوسته به کاری بودن.

صِرْع صِرْع به فتح، اِتْكَدَن، از منع،
مَصْرَع به فتح، بهمان معنی، صِرْع
انگنده، صِرْعی به فتح و قصر،
جمع.

صِرْف صِرْف به فتح، گردش،
صِرْوَف جمع و گردانیدن، از
صِرْب و صِرْف به کسر، شراب
خالص و خالص از هر چیز، صِرْف
به فتح صاد و راه، مرد حيله گر و
مَكَار، صِرْفَتی بهمان معنی،
صِرَارًا جمع، صِرَارَف به فتح و
صِرَارَة به فتح و ضم سره کننده،

گردانیدن، از منع، تَصْفِیح به استعصا
در چیزی نگریستن و گفته می شود
تَصَفَّحْتُ الشَّیءَ یعنی نظر کردم در
صفحات و کرانه‌های او، مُصَافَحَة و
تَصَافَع دست یکدیگر گرفتن.

صِفْر صِفْرَة به ضم، زردی وزرد
شدن، از سمع، اَصْفَرُو صَفْرَاه
صفت، صُفْر به ضم، جمع،
بَنَوُا اَصْفَرًا اهل روم، اَبُو صِفْرَة به
ضم، قومی معروف به شجاعت،
صِفْر، صَفْر، صُفْر، خالی و صَفْر
به فتح اول و دوم، خالی شدن، از
سمع و دل، گفته می شود لا یَلْتَأُتُ
بِصَفْرٍ یعنی به دلم نمی چسبد،
صَفِیر بانگ مرغ و بانگ کردن آن، از
ضرب، صَافِر صفت و به معنی دزد
و نام طایری، اِصْفَار زرد شدن.

صَفَّ صَفَّ به فتح، رسته، صُفُوف
جمع و رسته کردن، از نصر، صُفَّة
به ضم و تشدید فاء، ایوان خانه که
سقفش پوشیده باشند و اهل الصُّفَّة
جمعی از فریای صحابه رسول صلی
الله علیه وآله که خانه نداشتند و در
جانبی از مسجد سایه کرده عمر می
گذرانیدند، اِصْفَاف صفت بستن و

تَرَكِب حُرْد کردن در متن به ششاه بصورت
خورد کردن است شده بود که اصلاح گردید.

دراز، اِصْعَاد در جهان سیر کردن و
گشتن، تَصْعِيد بلند برآوردن و بالا
کشیدن دم سرد، تَصَعَّد شُكْل لَزَم
آن.

صِعْر صِعْرَة به فتح اول و دوم، کج کردن
رخساره از کبر، از سمع، تَصْعِیر
بهمان معنی.

صِعْق صَاعِقَة به کسر عین، آتش که از
آسمان افتد، صَوَاعِق جمع.

صِفْر صِغْر به کسر اول و فتح ثانی،
خردی و خرد شدن، از کرم، صَغِیر
صفت، صِغَار به کسر، جمع و در
مَثَل اَلْمَرْءِ بِأَصْفَرِيَّةٍ یعنی به دلش و
زناش، صَغَار به فتح، خواری و
ستم، تَصْغِیر حُرْد کردن* و تغیر
کلمه به طریقی که در علم صرف
مبین است.

صِفْو صِفْو به فتح، میل کردن، از
نصر، صِغْفی صفت از آن، صِغْفِيَّة
الرَّجُل کسی که میل کند مردم در
ساجت خود به سوی او یعنی خادم
و تابع، اِصْفَاه گوش داشتن به سخن
کسی.

صَفْح صَفْحَة به فتح، کرانه هر چیز و
رخساره مردم، صَفْحَات به فتح اول
و دوم، جمع، صَفْح به فتح، بهمان
معنی و درگذشتن از گناه و روی

تَصْرِيف برگردانیدن چیزی و
گردش، تَصَارِيف جمع، تَصْرِوْف
دست در کاری کردن، اِنْصِرَاف
برگشتن.

صِرْم صِرْم به فتح، بردن، از ضرب،
صَارِم صفت، اِصْرَام رسیدن وقت
بریدن خرما، تَصْرِیم پاره پاره
کردن، اِنْصِرَام شُكْل لَزَم آن،
مُصَارَمَة از یکدیگر بردن.

صِطْب مِصْطَبَة به کسر و فتح طاء
مهله، کاروان سرای غربیان مثل
پشته و دوکان که بر آن نشینند،
مُصَاطِب جمع.

صِعْب صُعُوبَة به ضم اول و دوم،
دشواری و دشوار شدن، از کرم،
صَعَب به فتح، سخت و دشوار،
صفت، مُصْعَب به ضم اول و فتح
عین، کار شدید و سخت، مَصَاعِب
جمع، اِسْتِصْعَاب دشوار شدن و
دشواری دانستن.

صِعْد صُعُود به ضم اول و دوم، بلند
برآمدن، از سمع، صُعُود به فتح،
بلندی، صُعْد به ضم اول و دوم،
جمع، صَعْدَة به فتح، نیزه کوتاه و
راست و موضعی در یم، بنات
صَعْدَة خِرَان نوجوان، صُعْدَاه به
ضم صاد و فتح عین و مد، دم سرد

رسته شدن، تصفیف رسته و آراسته کردن.

صَفَقٌ صَفَقٌ به فتح، دست بردست دیگری زدن در وقت انعقاد بیع، از ضرب و مجازاً به معنی بیع، گفته می‌شود صَفَقَةٌ خاسیره و وابیحه یعنی بیع بی سود و سودمند، صَفَاقَةٌ به فتح، شوخ و بی شرم گشتن، از کرم، اِصْفَاقٌ بهم کوفتن و آواز دادن رودهای بریط، تَصْفِيقٌ دست به دست زدن.

صَفْوٌ صَفَاءٌ به فتح و مدّ، روشنی ضدّ کدورت و روشن شدن و خالص و صاف گشتن، از نصر، صَفْوَةٌ الشُّبُّی، صِفْوَةٌ الشُّبُّی، صَفْوَةٌ الشُّبُّی، خالص چیزی، صَفْوٌ به فتح، بهمان معنی، صَفْوٌ دوست خالص و برگزیده، صفت، اَصْفِیَاءٌ جمع و نافع بسیار شیردهنده، صفاة به فتح، سنگ روشن و سفید، صَفَاءٌ به فتح و قصر، جایی به مکه، اِصْفَاءٌ دوستی خالص کردن و برگزیدن، اِصْفِیَاءٌ برگزیدن، مُصَافَاةٌ باهم دوستی کردن.

صَفَعٌ صَفَعٌ به فتح، رفتن، از منع، صِفَاقٌ به کسر، پارچه‌ای که زنان بالای معبر افکنند تا ریم نگیرد و

چادر ققیران.

صَقْلٌ صِقَالٌ به کسر، زوددن شمشیر و آینه جز آن، از نصر، صَقِیلٌ و مَصْقُولٌ صفت، صِیقَالٌ به فتح صاد و قاف، زنگ زداینده، صِیَاقِلَةٌ جمع. صَكٌّ صَكٌّ و صَكَّةٌ به فتح هر دو کله، کوفتن و زدن، از نصر، صَكَّةٌ همچنین سختی گرمای نیم روز، گفته می‌شود لَقِیْتُهُ صَكَّةً عَنِّي یعنی ملاقی شدم به او در وقت شدت گرما، اِصْطِکَاکٌ بهم باز کوفتن.

صَلَبٌ صَلَابَةٌ به فتح، سخت شدن، از کرم، صَلِیبٌ صفتی از آن، صَلَبٌ به فتح، سخت شدن تب، از ضرب، صَالِبٌ تب شدید و گرم، صفت، تَصَلَّبٌ بسیار سخت شدن. صلت مِصَلَاتٌ به کسر، مرد شجاع، اِصْلَاتٌ تیغ از نیام برکشیدن، اِنْصِلَاتٌ بگذشتن و روان شدن.

صَلَحٌ صَلَاحٌ به فتح، نیکی ضد فساد، صَلُوحٌ به ضم اول و دوم، نیک شدن، از نصر، مَصَلَحَةٌ به فتح میم و لام، بهمان معنی، مَصَالِحٌ جمع، صالح صفت، صَلَاحٌ جمع، صَلُحٌ به ضم، آشتی، اِصْلَاحٌ به صلاح و نیکی آوردن، اِصْطِلاَحٌ بایکدیگر صلح کردن و اتفاق نمودن قومی

برامری.

صَلَدٌ صَلَدٌ به فتح، سنگ سخت، صَلُودٌ به ضم اول و دوم، کند شدن آتش زنه، از ضرب و گفته می‌شود اَصْلَدُ الرَّجُلُ یعنی آتش نداد چقماق او.

صَلَفٌ صَلَفٌ به فتح اول و دوم، لاف زدن و تکبر کردن، از سَمْعٌ، صَلِیفٌ بر وزن کِیْفٌ، صفت و طعام بی مزه. صَلٌّ صَلٌّ به کسر، مار خرد که افسون پذیرد.

صَلَوٌ صَلَیَّةٌ نماز گزاردن و درود برینمبر گفتن و دوم آمدن اسپ در سیاق رها، صَلَوةٌ به فتح، اسمی از آن یعنی نماز و دعا از بنده و رحمت از خدا و درود بر رسول و آن اسمی است که بجای مصدر بکار می‌رود و گفته می‌شود صَلَّیْتُ صَلَوةً و گفته نمی‌شود صَلَّیْتُ تَصَلَّیَّةً، مُضَلَّیٌ جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که بر آن نماز گزارند مُضَلَّیٌ اسپ دوم رها.

صَلَّیٌ صَلَّیٌ به فتح، سوخته شدن به آتش و گرم شدن بدن، از سَمْعٌ، اِصْلَاءٌ به آتش درانداختن، اِصْطِلاَاءٌ گرم شدن به آتش.

صَمَتٌ صَمَعَةٌ هر دو به فتح و

صَمُوتٌ به ضم اول و دوم و صَمَاتٌ به ضم، خاموشی و خاموش شدن، از نصر، صَمَاتٌ صفت و مال بی جان مثل زرو نقره، صَمُوتٌ به ضم اول و دوم، جمع، بابٌ مُصَفَّتٌ بر وزن مفعول، بتکراره شده، تَصَمَّیْتُ خاموش کردن.

صَمْعٌ صَمِیَاحٌ به کسر، گوش و سوراخ آن و با حرف سین، بهمان معنی. صَمَدٌ صَمَدٌ به فتح، آهنگ کردن، از نصر، صَمَدٌ به فتح اول و دوم، متهو بی نیاز و آنکه در مهمات به سوش رو آرند.

صَمِصَمٌ صَمِصَمٌ و صَمِصَمَةٌ به فتح هر دو کلمه، تیغ برآن.

صَمَعٌ اَصْمَعُوعٌ به فتح، لقب عالمی معروف در علم عربیت و حکایات و روایات مرغوب. نام او عبدالملک و کیتیب ابن قُرب ووجه تسمیه او به اسمی به جهت آنکه اَصْمَعٌ به معنی بیدار دل و تیز هوش است و گفته شده همانا اَصْمَعٌ نام یکی از اساتذش بود پس منسوب شد به او.

صَمِغٌ صَمِیْغَانٌ دوکرانده‌دهان و صَمِغٌ باسین همانطور.

صَمٌّ صَمٌّ به فتح، ناشنودن و کر شدن، از سَمْعٌ، اَصْمَمٌ صفت و سنگ سخت،

صُمِّمَ به ضم، جمع، فِتْنَةٌ صَمَاءٌ یعنی فتنه شدید و حِقَّةٌ صَمَاءٌ ماری که فسون نپذیرد و می‌گوید صُمِّمٌ صَمَاءٌ یعنی ملاک‌گردید و صَمَاءٌ همچنین نوعی از پوشیدنی چادر، می‌گویند اِشْتَمَلَ الصَّمَاءَ هرگاه بیبجد چادر را از طرف راست بردست چپ و دوش چپ و بعد از آن بگرداند از پس پشت و دست راست را صَمِّمَ الخالص بپوشاند، صَمِّمَ الشَّيْءَ خالص چیز، اِصْمَامَ کر کردن و کر شدن.

صَمِي اِصْمَاءَ رسانیدن تیر به صید و کشتن آن همان ساعت، می‌گویند سَهْمٌ مُصَمَّمٌ یعنی تیر کشنده و خطا نکند.

صَنِيرٌ صُنَيْبُورٌ به ضم صاد و باء، مرد بی‌فرزند و بی‌برادر.

صَنْجٌ صَنْجٌ به فتح، معرَبٌ چنگ، صَنْجَةٌ العِيزَانُ سنگ ترازو، معرَبٌ، صَنْجٌ به فتح و تشدید نون، چنگ ساز.

صَنْدُوقٌ صُنْدُوقٌ به ضم صاد و دال، معروف، صَنْبَائِيقٌ جمع.

صَنْعٌ صَنْعٌ به ضم، نیکوئی کردن همراه با حرف اضافهٔ اِلَى، از صَنْعٌ و نیکوئی و به معنی مصنوع و پرورده شده، صِبَاغَةٌ به کسر، پشه، صَنْغَةٌ

به فتح، کار و پیشه‌ای کردن، صَنْعٌ و صَنْيِقَةٌ صفت، صَنْبَائِعٌ جمع، اِمْرَأَةٌ صَنْعَاؤُ اللَّيْذِيْنَ و صَنْعُ اللَّيْذِيْنَ به فتح اول و دوم، چرب دست در پیشه خود، صَنْعَاءٌ به فتح و مد، قصبه ایست در یمن، صَنْعَانِيٌّ با نون، منسوب به آن، بر خلاف قاعده، تَصَنَّعٌ خویشتن را آراستن.

صَنْفٌ تَصْنِيفٌ املا کردن کتاب و نوشته، تَصَانِيفٌ جمع.

صَنْمٌ صَنْمٌ به فتح اول و دوم، بت، اَصْنَامٌ جمع.

صَنْوٌ صِنْوٌ به کسر، نام روز اول از هفت روزهای عجزو.

صَنْبَرٌ صَيْبَرٌ به کسر اول و تشدید نون مفتوح و سکون باء، نام روز دوم از هفت روزهای عجزو که در آخر شتا می‌شود.

صَنْتُو صَيْتُوٌ به کسر، یکی از چند تنهٔ درخت که همه از یک بیخ رسته

باشند و برادر پدري، صُنْتَوَانٌ به ضم، جمع.

صَوْبٌ صَوْبٌ به فتح، جانب و صواب و فرود آمدن باران، از نصر، مَصَابٌ به فتح، بهمان معنی، سَهْمٌ مَصَائِبٌ تیر به نشانه فرود آینده و رستند،

صَوَابٌ به فتح، راست، ضد خطا،

صَابٌ به فتح، عصارهٔ درخت تلخ یعنی حنظل، مُصَيَّبَةٌ به ضم میم و کسر صاد، تمزیت و اندوه که به کسی رسیده باشد، مَصَائِبٌ جمع، اِصَابَةٌ صواب گفتن و یافتن و مصیبت رسیدن، مُصَابٌ به ضم، آفت رسیده، تَصْوِيبٌ کسی را به صواب منسوب کردن در کاری و به نشیب و پستی فرود آوردن، اِصْتِصَابٌ صواب آمدن و نیک دانستن.

صَوْتٌ صَوْتٌ به فتح، آواز، اصوات جمع و آواز کردن، از نصر، صامت صفت، صَمِيْتُ بر وزن سَيِّدٌ مرد سخت آواز، صَمِيْتُ به کسر، آوازه و ذکر خیر.

صَوخٌ اِصْحَاخَةٌ گوش داشتن. صور صُورٌ به ضم، قرنای اسرافیل و نام شهری در شام، صُورَةٌ به ضم،

بیکر، صُورٌ به فتح و او، جمع، تصویر صورت ساختن و نقش کردن و به خیال آوردن.

صَوغٌ صَاعٌ پیمانه ایست، اِنْصِيَاعٌ پراکنده شدن و به شتاب گذاشتن و برگزیدن.

صَوغٌ صَوغٌ به فتح، صِبَاغَةٌ به کسر، آفریدن و گذاخته را در کالبد ریختن و زنگری کردن و آراستن، از نصر،

صائغ صفت

صَوْفٌ صَوْفٌ به ضم، پشم گوسفند، صَوْفِيَّةٌ گروهی از ملی اسلام که در اول حال صوف پشش بودند.

صَوْلٌ صَوْلَةٌ به فتح، غله نمودن و حمله کردن و بر جستن، از نصر.

صَوْمٌ صَوْمٌ به فتح، روزه و روزه داشتن و خاموش بودن، از نصر و سرگین شتر مرغ.

صَوْنٌ صَوْنٌ به فتح، صبیانهٔ به کسر، نگاهداشتن، از نصر، صَوْنٌ به

ضم و صیوان به کسر و صیوان به کسر، جامه دان.

صَهٌ صَهٌ به فتح و سکون آخر، مینی، اسم فعل به معنی خاموش باش.

صَهْبٌ صُهْبَةٌ به ضم، سرخی و سرخ شدن، اَصْبَهٌ و صَهْبَاءٌ صغی از آن، صَهْبَاءٌ همچنین شراب.

صَهْرٌ صَهْرٌ به کسر، داماد، مُصَافَرَةٌ دامادی و خسروی کردن و به نکاح با

کسی خویشی نمودن

صَهْصَلِقٌ صَهْصَلِقٌ به فتح دو صاد و کسر لام، آواز سخت و دراز.

صَهْوٌ صَهْوَةٌ به فتح، میان پشت اسب و بالای هر چیز، صَهْوَاتٌ به فتح اول و دوم، جمع.

صَحِيحٌ صَحِيحَةٌ به فتح، صحیح به کسر،

آواز و فریاد کردن.

سید صید به فتح، شکار و شکار کردن، از ضرب، مَصِيْدَة به فتح میم و کسر صاد، آنچه بدان سید کنند مثل دام و جز آن، مَصَانِد جمع، اِصْطِيَاد شکار کردن، تَصْيِد بهمان معنی.

صیر صَیْر به فتح، گشتن، از ضرب، صَيُور به فتح اول و تشدید یاء مضموم، آخر و بازگشت کار، مَصِيْر بهمان معنی و آن از نوادر است و



شکل درست مَصَار بر وزن مَعاش می باشد، اِصَارَة و تَصِيْر گردانیدن.

صیص صِيصَة به کسر، خار خروس، صِیاصی جمع.

صیف صَیْف به فتح، تابستان و گرما، مَصِيْف به فتح و کسر صاد، تابستان و جائی تابستانی، صَيْفَى منسوب، بچه که در کلان سالی شود، اِصْطِيَاْف در

تابستان به جائی اقامت کردن.

ض

ضَجَّ ضَجَجَ ضَجِيجٌ به فتح، بانگ و فریاد کردن، از نصر، مُضَاجَة و مُضِجَاع بایکدیگر شورو فریاد کردن

ضَجْر ضَجَّرَ به فتح اول و دوم، نغنگی و بی قراری کردن از غم، از سمع، تَضَجَّرَ بی آرامی از غم و پلیدن شتر و بانگ کردن آن.

ضَجَع ضَجَع و ضَجَعَة به فتح هر دو کلمه، برپهلو خفتن، از منع، ضَجِيع بر وزن کریم، همخوابه، ضَجِغَة بر وزن هَمَزَة بسیار خواب کننده، مَضَجَع به فتح، خوابگاه، مَضَايِع جمع، اِضْطِجَاع بر پهلو خفتن.

ضَحَّ ضَحَضَحَ به فتح، آب قلیل و پایاب که آدم فرق نشود

ضَحِك ضَحِكَ مثل ضَحِيْدٌ به چهار لفظ ضَحِك و ضِحِك و ضَحِك و ضِحِك به معنی خندیدن، از سمع و به حیض شدن زن، ضَحِكَة به صَم آنکه بر وی خندند، مِضْحَاك به کسر، بسیار خندنده، اَضْحُوکَة به

ضَاضًا ضَوُضَاءٌ به فتح و مدّ، بانگ و فریاد.

ضَالٌ ضَالِيَةٌ بر وزن کریمه، مار باریک اندام.

ضَبَّ ضَبَبَ به فتح، سوسمار و مثل می ززند از و در حیرانی چه هرگاه که از جای خود برمی آید راه گم می کند و حیران می ماند، ضِیَاب به کسر، جمع، اِضْیَاب کینه در دل گرفتن و به یکبار سخن گفتن قوم.

ضَبْثٌ ضَبْثٌ به فتح، به پنجه سخت گرفتن چیزی، از ضرب، ضَابِثٌ صفت.

ضَبْطٌ ضَبِطَ به فتح، نگاهداشتن چیزی، از ضرب، ضَابِطٌ صفت.

ضَبْعٌ ضَبِعَ به فتح اول و ضم ثانی، کفتار، ضِیَاع جمع، اِضْطِیَاع چادر از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ انگنند.

ضَبْنٌ ضَبِنَ به کسر، کش و زیر بغل، اِضْطِیَانٌ زیر بغل گرفتن.

ضم، آنچه از وی خنده آید،
أضاحیک جمع، إضحاک به خنده
آوردن، تَضاحک خندیدن.

ضحو ضَحُو پیدا و گشاده شدن
و برآمدن روز، از نصر، ضاحی
صفت، ضاحیة کرانه چیز،
ضواحی جمع، إضحاء گردیدن و
در آفتاب کردن و بیرون نمودن،
تَضحیة قربانی کردن، تَضَحَّى
چاشت خوردن و به جائی که آفتاب
تابد رفتن.

ضخم ضَخامة به فتح، سطر شدن، از
کرم، ضَخَم به فتح، سطر، صفت،
ضَخَمَة بهمان معنی.
ضدّ ضِدّ به کسر، مخالف و ناهمتا،
أضداد جمع.

ضرب ضَرْب به فتح، زدن و مثل
آوردن و بیان کردن و رفتن و خیمه
برپا کردن و اعراض نمودن، گفته می
شود ضَرْبَتْ عَنْهُ صَفْحًا یعنی از او
روی گردانید و اعراض نمودم و باز
داشتن، گفته می شود ضَرْبَ الْحَاكِمِ
علی یدو یعنی بازداشت او را
و خوابانیدن، گفته می شود ضَرْبَ
اللَّهِ عَلَیْ أَتَمَّةً یعنی خوابانید او را،
فراهم آوردن و آمیختن، گفته می
شود ضَرْبَ الْجِیشِ بِالْحَبِیثِ یعنی



تاستان، از ضرب، مُضافرة امانت
کردن.

ضَفَّ ضَفَّفَ به فتح اول و دوم، بسیاری
عیال و سختی حال و حاجت

ضلع ضَلَّاعه به فتح، سخت و قوی
بازو شدن، از کرم، ضَلِیع صفت،
قَرَس ضَلِیع اسب تمام خلقت
سطر سرین بزرگ میان بسیار
عصب، إضطلاع گزارنبار شدن و توانا
گشتن، تضلیع کج شدن.

ضَلَّ ضَلَّال به فتح، ضائع شدن و گمراه
گشتن، از ضرب، ضِلَّة به کسر و
ضَلَّالَة به فتح، گمراهی و می گویند
هُوَ ضَلَّ ابْنُ ضَلَّالٍ به ضم هر دو کلمه
یعنی آن کس و پدرش هر دو گمنام
است کسی نمی شناسد ایشان راه،
ضَلَّالَة، گم شده، إضلال هلاک
نمودن و گمراه کردن.

ضمحل إضمحلال نیست گردیدن و
گشاده شدن ابر.

ضمخ تَضَمَّخَ به بوی خوش آلودن
ضممر ضمَام و ضامرة باریک اندام،
ضمیر دل و چیز پنهان، ضَمائِر
جمع، میضمار به کسر، میدان،
مضامیر جمع، إضممار در دل نهان
داشتن چیزی

ضمم ضَمَّ به فتح، فراهم آوردن از

ضم ضَمَمَة به فتح اول و دوم، هیمه
نیم سوخته، ضَمَمَ به حذف تاء،
جمع، إضرام فروزانیدن، إضطرام
افروخته شدن، تَضَمَّمُ به خشم
شدن و برافروختن.

ضرو ضَرَوَة به فتح، دربی صید
دویدن سگ و حریص بودن برآن، از
سمع، ضاری و ضَرَّی صفت،
إضراء برآغالانیدن و حریص کردن.

ضع ضَعَفَ به فتح و ضَعُفَ به ضم،
سستی و ناتوانی و سست شدن، از
کرم، ضعیف صفت، إستیضعاف
ضعیف یافتن و ناتوان شمردن،
تَضاعُف دوچند شدن.

ضفت ضِفِغَتَ به کسر، دسته گیاه
خشک و تر درآمخته، أَضغاث
جمع، أَضغاث الأحلام خوابهای
پراکنده و مختلط.

ضغ ضَغَطَة به فتح، فشاردن، از فتح
و ضَغَطَة به ضم، تنگی و فشارش،
ضغاط صفت.

ضغن ضِغْنُ به کسر، کینه، تَضاعُنُ
باهم کین گرفتن، إضطغان در پهلو
گرفتن.

ضغو ضَغَواعی گریستن و بانگ و فریاد
کردن.

ضفر ضَفَرَ به فتح، سوی بافتن و رسن

آمیخت آن دورا بایکدیگر، أَضراب
جمع و گونه و روش، ضُرُوب جمع،
ضَرْبَ به فتح اول و دوم، صل
سپید، إضراب روی گردانیدن،
إضطراب سخت جنبان شدن.

ضرج تَضَرَّجَ خون آلودکردن.
ضَرَّ ضَرَّ به فتح، مَضَرَّة به فتح اول و
دوم، گزندرسانیدن، از نصر، ضُرُّ
به ضم، گزند و سختی و بدحالی،
ضَرَاءَ به فتح و مَدَّ، بهمان معنی،
ضَرَّةً به فتح، زنی که بر زن اول
خواستگ شده و گوشت بن انگشت
تر و بیخ پستان، ضَرُورَة به فتح،
حاجت، ضَریر نابینا و کرانه وادی،
إضرار گزند رسانیدن، إضطرار
بیچاره و محتاج کردن.

ضرس ضَرَسَ به کسر، دندان،
أضراس جمع، تَضَرَّسَ به دندان
گزیدن.

ضراط ضُرَّاطَ به ضم، تیز، ضَرَطَ به
فتح، تیز دادن، از ضرب، إضراط به
زبان تیز دادن.

ضرع ضَرَاعَة به فتح، به زاری خواستن
و خواری و زاری نمودن، ضَرَعُ به
فتح، پستان شتر و گاو و جز آن،
إضراع فروتن و خوارگردانیدن.

ضرعهم ضِرغام به کسر، شیر.

نصر، انضمام شکل لازم آن.
ضمن ضمان به فتح، کفیل شدن، از
سمع، ضامن صفت آن، ضیعُنُ
الکتاب به کسر، نورد او، تضمین در
آوردن کلام غیر درکلام خویش،
تَضْمُنُ فراهم گرفتن مکتوب.

ضنک ضنک به فتح، تنگ و تنگی.
ضنّ ضنّ به کسر، ضمانت به فتح،
بخیلی کردن، از سمع و ضرب،
ضنین صفت آن و نفیس.

ضنی ضنا به فتح و قصر، بیماری،
إضناء نزار کردن بیماری کسی را.
ضوء ضوؤ به فتح، روشنی، ضیاء به
کسر و مدّ، به همان معنی، إضاءة
روشن شدن و کردن، لازم و متعدی.
ضور ضَوْرُ بر خویشتن از گرسنگی
پیچیدن و فریاد کردن.

ضوع ضوْع به فتح، دیدن بوئی خوش،
از نصر، تَضْوَعُ بهمان معنی.

ضوی ضوئی به فتح و قصر، لاغری و
لاغر شدن، از سمع، انضیواء جمع
شدن.

ضهب تضمیب نیم بسته و کم بریان
کردن بریانی.

ضهی ضهااة مانستن.

ضیر ضیر به فتح، گزیندرمانیدن، از
ضرب.

ضیر ضیر به فتح، کم کردن حق کسی
را، از ضرب، قِسْعَةُ ضییری به
کسر و قصر، یعنی کم بیش و مختلف.
ضیع ضیعیّ به فتح، ضیاع به کسر،
هلاک شدن، از ضرب، ضیعیّ
همچنین اسباب و متاع، ضیاع
جمع، إضاعة ضایع کردن و بی
تیمار گذاشتن، تَضییع بهمان معنی.

ضیف ضیف به فتح، مهمان، مفرد و
جمع و بصورت اضعیاف و ضیوف
و ضییفان جمع بسته می شود،
ضیافه به کسر، مهمان شدن، از
ضرب، إضافه مهمان داشتن کسی
را و نسبت دادن چیزی را به چیزی و
مضاف کردن اسمی به سوی اسمی،
إستیضافه طلب کردن مهمانی و
زیاده نمودن، تَضییف مهمان شدن،
ضییفَن به فتح، مرد طفلی یعنی کسی
که بی طلب میزبان همراه مهمان رود.

ضیق ضیق به کسر، تنگ و تنگی و
تنگ شدن، از ضرب، ضیقُ به فتح
و تشدید یاء مکسوره، صفت،
قضیق به فتح میم و کسر ضاد،
تنگی و جای تنگ، مضایق جمع.

ضیم ضیم به فتح، ستم کردن، از
ضرب، ضایم صفت، إستیضافه
بیدادی کردن.

ط

طاس معروف و همان طاس نوعی
ظرف.

طَبّ طَبّ به سه حرکت طاء، علاج
و دارو کردن، از نصر و ضرب، طَبّ
به فتح و طیبب دانا به دوا و علاج،
إستطبّاب طلب طیبب و دواشناس
کردن.

طبخ طَبِخ به فتح، پختن، از نصر و منع،
مطبخ به فتح، ظرف، مطابخ جمع،
طابخ صفت و تب سخت گرم.

طبع طبع به فتح، سرشت مردم، طباع به
کسر، بهمان معنی و جمع همچنین و
ساختن و مهر کردن بر نامه، از منع،
طبیعیّ سرشت، طبایع جمع، تطبیحُ
به تکلف برسرشتی شدن.

طبق طبق به فتح اول و دوم، تاه، طباق
به کسر، جمع و گروه مردم و ملخ و
حاله، گفته می شود رَکِبٌ طَبِیْقًا عَنْ
طَبِیْقٍ یعنی از حالی به حالی شد
و مرد یا روزگار را به سرنبرد و فوت
کرد، طَبَقَه به فتح اول و دوم، پدر

قبیله ای و نام زنی، تطبیق برهم
نهادن.

ططح طَطْحَة به فتح، شکستن
و پریشان کردن.

طحو طَحُو به فتح، گسردن و رفتن، از
نصر.

طره طَرَه به فتح، از شهری به شهری بر
آمدن، از منع، اطراه ستودن
و درستایش مبالغه نمودن، باهمزه
و بدون همزه.

طرب طَرَب به فتح اول و دوم، سبکی
نشاط و شادی، از سمع، اطراب به
طرب آوردن.

طرح طَرَح به فتح، انداختن، از منع،
قَطْرَح به فتح، مصدر و ظرف،
مَطَارِح جمع، اطراح به تشدید طاء،
دور افکندن، مَطَارَحَة مسئله
بریکدیگر افکندن و بحث نمودن.

طرد طَرَد به فتح، راندن و دور کردن، از
نصر، طَرِید و مَطْرُون هر دو
صفت و به یک معنی

طُرُقَة طُرُقَة به ضم، موی پیشانی، طُرُق به فتح راه، جمع و گفته می شود جاءوا طُرُقاً به ضم، یعنی جمعاً طُرُق به فتح و تشدید راه، دزد و کیسه بر.

طرس طرس به کسر، کاغذ و صحیفه، طُرُوس جمع.

طوسم طُرُسْمَة سرفروند افگندن.

طرف طَرْف به فتح، چشم و نگریستن، از ضرب و چشم برهم زدن، طَرْفَة به فتح، یکبار چشم برهم زدن، طَرْف به فتح اول و دوم، کرانه، اطراف جمع، طَرْفَة به ضم، نووشگفت، طَرْف به فتح راه، جمع، طَرْافَة به فتح، نوشدن، از کرم، طَرْیف صفت آن، طَرْائف جمع، طارِف مثل طَرْیف مقابل تالِد و تَلید، طَوَارِف جمع، طارف به کسر، اسب گرامی و نجیب الطرفین، طارف به کسر، خیمه از ادیم، اَطْرُوقَة به ضم، به معنی طرفه، اطراف طرفه پنداشتن و عجیب و نوآوردن، مُطْرَف به ضم و فتح راه، جادر خَز * منشأ، مُطْرَاف جمع، تَطْرُوف نوحستن.

طرق طریق و طریقه، راه، طُرُق به ضم اول و دوم، جمع، طُرُقَات جمع الجمع، طُرُوق به ضم اول و دوم، به



طَفَه طُفُوَة به ضم اَوَّل و دَوَم، فروردن آتش، از سَمْع، انطفاء بهمان معنی، اِطْفَاء فروکشستن آتش و چراغ.

طَفَح طُفُوَح به ضم اول و دوم، لبالب شدن خنور، از فُتَح.

طَفَر طُفِر به فتح، برجستن، از ضَرْب. طَفَق طُفِقَ یَفْعَلُ كَذَا طُفُوَقاً از سَمْع، یعنی شروع کرد در فلان کار و بود که می کرد چنین.

طَفَل طفل به کسر، بچه نوزاده از مردم، اطفال جمع، طُفیل بر وزن کمیت، نام مردی که ناخوانده به مهمانی میرفت و طُفیلی ازین کلمه، یعنی مهمان ناخوانده، تَطَفَّل ناخوانده مهمان شدن و طُفیلی گشتن.

طَفو طُفُو به فتح، برسرآب آمدن چیزی، از نصر، طافی صفت، طَفَاوَة به ضم، خرمن آفتاب.

طَلَب طَلَب به فتح اول و دوم، جست و خواستن، از نصر، طَلَب همچین و طَلَبَة به کسر لام، خواسته و مطلوب، مُطالَبَة و طِلاب باز جست نمودن چیزی و در خواستن آن، تَطَلَب بار بار طلب کردن.

طلس طُلُیْسَان به فتح طاء و سه حركة لام، جادر، طیلانمَة جمع، تَطَلَس

جادر پوشیدن.

طَلسم طَلَسْمَة سرفروند افگندن و تروش روشی کردن.

طَلع طَلُوع به ضم اول و دوم، برآمدن آفتاب و جز آن، از نصر، طَلَع به

فتح، بهمان معنی و روی، طالِع صفت و به معنی بخت مجازاً، مُطَلع به فتح، ظرف و مصدر و به معنی روی، قَطالِع جمع، طَلع به فتح، شکوفه و از آن به درخشندگی

دندانها کنایه می شود و طالع به کسر، خبر و راز، طَلیغَة الجیش کسانی که به جهت آوردن خبر از طرف عدو و نگاهداشتن لشکر برگماشته شوند، طَلانِع جمع، طَلَعَة به ضم اول و فتح ثانی، زن ظاهر شونده و خویشتر یا

نماینده، اطلاع و قوف دادن کسی را بر راز و برآوردن چیزی، اِطْلَاع واقف شدن و مُطْلِع به کسر لام، قوی قادر، اِسْتِطْلَاع برسیدن و آگاهی خواستن طَلِق طَلاق و طَلاقَة به فتح هر دو کلمه، گشاده روشی و تیزی زبان و تیزی زبان شدن، از کرم، و لیسان طَلِق به فتح و لیسان طَلِق بر وزن کَتِيف زبان تیز و طَلِقُ الوَجْه والَّذین به فتح و طَلِقُ

* این واحد لغوی در متن به اشتباه طلم ثبت شده است که اصلاح گردید.

* ترکیب جادر خَز در متن به اشتباه جادر حر ثبت شده است که اصلاح گردید.

الْوَجْهَ وَالْيَدَيْنِ بِرِزْقٍ كَيْفَ، گشاده رو و دستها و تابان روی و طَلِيقٌ لِلسَّمَانِ تَبِيْرُ زَبَانٍ، طَلِيقٌ همچین از بندرسته و رها شده و نَاقَةُ طَلْقٌ به ضم اول و دوم، شتر رها کرده شده و از بندرسته، طَلْقٌ به فتح اول و دوم، تک اسپ، طَلْقٌ به فتح، مصدر و درد زه، طَلَّقٌ به فتح، رها شدن زن از قید نکاح، از نصر، طَالِقٌ صفت و نَاقَةُ طَالِقٌ نَاقَةُ گدازنده و رها کرده شده تا هر جا که بخواهد بچرد، اِطْلَاقٌ رها کردن بندی و دست گشادن به نیکی، تَطْلِيقٌ طلاق دادن زن را و گذاشتن، اِنْطِلَاقٌ رفتن و رها شدن.

طَلٌّ طَلٌّ به فتح، شبنم و باران ریزه و باطل کردن، از نصر و باران رسیده شدن زمین، طَلَّلٌ به فتح اول و دوم، اثر سرای و جای خراب شده، اَطْلَالٌ جمع، اِطْلَالٌ مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون.

طَلُو طَلَاوَةٌ به فتح و طَلَاوَةٌ به ضم، خوبی و پذیرائی دل، طَلَا به فتح و قصر، شخص و بچه آهو و گاو.

طَلَى طَلَاهُ به کسر و مد، شراب و گاهی ضرورت بصورت قصر بکار می رود. طَمَانٌ اطمینان و طَمَانِيَّةٌ به ضم طاء و کسر نون اول، بیارامیدن و قرار یافتن.

طَمَعٌ طَمَعْتُ به فتح، مساس کردن، از ضرب و دوشیزگی بردن، طامعٌ صفت.

طَمَحٌ طَمُوْحٌ به ضم اول و دو، بلند نگریستن، طمّاح به کسر، سرکشی کردن، از فتح، اِمْرَأَةٌ طَامِِحٌ و طَمَاحَةٌ زن نگاه کننده بر مردان از شهوت، مَطْمَطحٌ به فتح دو حرف میم، مصدر و ظرف، مَطْمَطحٌ جمع.

طَمْرٌ طَمُوْرٌ به ضم اول و دوم، برجستن، از ضرب، طامر صفت و کیک، طمیر به کسر، جامه کهنه، اَطْمَارٌ جمع، طولمار به ضم، کاغذ نوشته، دَفتَرٌ، طَوَامِیرٌ جمع.

طَمَسٌ طَمُوْسٌ به ضم اول و دوم، ناپدید شدن، از نصر، طَمَسٌ به فتح، شکل متعدی از آن، از ضرب.

طَمَعٌ طَمَعٌ به فتح اول و دوم، امید و امیدداشتن، از سمع، طامع صفت، اِطْمَاعٌ امید وار کردن و به طمع افکندن، مَطْمَطحٌ به فتح دو حرف میم، امید و چیزی که در آن امید دارند، مَطْمَطحٌ جمع.

طَمٌّ طَمٌّ به فتح، بسیار شدن آب و غالب آمدن و دشوار گشتن، از ضرب و نصر، طَمَّاقَةٌ قیامت.

طَنْبٌ طَنْبٌ به ضم اول و دوم، رسن

خیمه، اَطْنَابٌ جمع.

طَنْفَسٌ طَنْفَسَةٌ به فتح و طَنْفَسَةٌ به کسر، توشک و فرس، طَنْفَاسٌ جمع.

طَوْحٌ طَوَّحٌ به فتح، هلاک شدن، از نصر و ضرب، اِطَاحَةٌ فانی کردن و بردن، تَطْوِیحٌ هلاک نمودن و افکندن و گفته می شود مَطْوُوحَتُهُ الطَّوْاحِیحُ یعنی هلاک کرد او را حوادث زمانه هلاک کننده و مَطْوُوحَاتٌ بکار نمی رود و این از نوادر است، تَطْوُوحٌ سرگشته و هلاک شدن و رفتن.

طَوْدٌ طَوْدٌ به فتح، کوه بزرگ، اَطْوَادٌ جمع.

طَوْرٌ طَوَّرٌ به فتح، حالت، اَطْوَارٌ جمع و یکبار و نزدیک شدن به چیزی، گفته می شود طَاَرٌ به یعنی نزدیک شده به او، از نصر، طَوَّرٌ به ضم، نام کوهی که در آن موسی علیه السلام را از جانب رَبِّ العَزْمَتِ خطاب رسید.

طَوْسٌ طَوْسٌ به ضم، شهری معروف در خراسان.

طَوْعٌ طَوَّعٌ و طَاعَةٌ به فتح، فرمانبرداری کردن، از نصر، مِطْوَاعٌ و مِطْوَاعَةٌ به کسر هر دو، مردم عامی و بسیار فرمانبردار، اِطَاعَةٌ فرمانبرداری کردن، مَطْوَاعَةٌ پذیرفتن و سازواری

نمودن پاکسی، اِسْمِطَاعَةٌ توانستن و گاهی تا به طاه آن حذف شده و گفته می شود اِسْتِئَاعٌ و اِسْمِطَاعٌ.

طَوْفٌ طَوَّفٌ به فتح، گرد چیزی گشتن، طَوَافٌ و تَطَوُّافٌ و مَطَافٌ به فتح، کلاً بهمان معنی و غایتز کورنده، تَصَرٌّ، طَوْفَانٌ به ضم، باران و آب که از زمین برآید و همه چیز را فرق کند، طَائِفَةٌ گروهی از هر چیز، طَوَائِفٌ جمع، اِطَافَةٌ گرد چیزی در آمدن و فرود آمدن، تَطْوِیفٌ گرد برآمدن.

طَوِقٌ طَوَّقٌ به فتح، گردن بند و حلقه، اَطْوِاقٌ جمع و نام مردی و توانائی، طَاقَةٌ بهمان معنی، اِطَافَةٌ توانستن، تَطْوِیقٌ طوق دار گردانیدن، تَطَوَّقٌ طوق در گردن کردن.

طَوَلٌ طَوَّلٌ به ضم، درازی و دراز شدن، از کرم، طَوَّلِیلٌ صفت و می گویند لا اَتَيْكَ طَوَالٌ الشَّهْرِ به فتح و طَوَّلٌ الزَّمان به ضم یعنی نخواهم آمد ترا تا درازی زمانه، طَوَّلٌ به فتح، منت نهادن و غالب آمدن در فضل بر کسی، از نصر و می گویند طَالَمًا اِنْتَهَرْتُكَ یعنی دیراست که چشم می دارم ترا و در اصل این ما اختلافت بعضی مای مصدریه

الْوَجْهَ وَالْيَدَيْنِ بِرِزْنٍ كَيْفَ، گشاده رو و دستها و تابان روی و طَلِيقُ السَّمَانِ تيز زبان، طَلِيقٌ مهمجنين از بندرسته و رها شده و نَاقَةُ طَلِّقٌ به ضم اول و دوم، شتر رها کرده شده و از بندرسته، طَلِّقٌ به فتح اول و دوم، تک اسپ، طَلِّقٌ به فتح، مصدر و درد زه، طَلِّقٌ به فتح، رها شدن زن از قيد نکاح، از نصر، طالِقٌ صفت و نَاقَةُ طالِقٌ نَاقَةُ گذاشته و رها کرده شده تا هر جا که بخواهد بچرد، اِطْلَاقٌ رها کردن بندی و دست گشادان به نيکی، تَطْلِيقٌ طلاق دادن زن را و گذاشتن، اِنْطِلاقٌ رفتن و رها شدن.

طَلٌّ طَلٌّ به فتح، شبنم و باران ريزه و باطل کردن، از نصر و باران رسیده شدن زمين، طَلٌّ به فتح اول و دوم، اثر سرای و جای خراب شده، اَسْطَلَّ جمع، اِطْلالٌ مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون.

طَلُّو طَلَاوَةٌ به فتح و طَلَاوَةٌ به ضم، خوبی و پذيرائی دل، حَلَّاٌ به فتح و قصر، شخص و بجهٔ آهو و گاو.

طَلِي طَلَاةٌ به کسر و مد، شراب و گاهی ضرورۀ بصورت قصر بکار می رود. طَمَانٌ اِطْمِئنان و طَمَانِيَّةٌ به ضم طاء و کسرون اول، ياراميدن و قرار يافتن.

طَمْتُ طَمْتُ به فتح، ساس کردن، از ضرب و دوشيزگی بردن، طامِطٌ صفت.

طَمِجٌ طَمُوجٌ به ضم اول و دو، بلند نگريستن، طِمَاحٌ به کسر، سرکشی کردن، از فتح، اِمْرَأَةٌ طامِجٌ و طَمَاحَةٌ زن نگاه کننده بر مردان از شهوت، طَمَطِجٌ به فتح دو حرف ميم، مصدر و ظرف، طَمَطِجٌ جمع.

طَمِرٌ طَمُورٌ به ضم اول و دوم، برجستن، از ضرب، طامِرٌ صفت و کيبک، طَمِرٌ به کسر، جامۀ کهنه، اطمار جمع، طومار به ضم، کاغذ نوشته، دفتر، طَوَاميرٌ جمع.

طَمَسٌ طَمُوسٌ به ضم اول و دوم، ناپديد شدن، از نصر، طَمَسٌ به فتح، شکل متعدی از آن، از ضرب.

طَمِعٌ طَمَعٌ به فتح اول و دوم، اميد و اميدداشتن، از سَمِع، طامِعٌ صفت، اِطْطاعٌ اميد وار کردن و به طمع انگندن، طَمَطِجٌ به فتح دو حرف ميم، اميد و چیزی که در آن اميد دارند، طَمَطِجٌ جمع.

طَمَّ طَمَّ به فتح، بسيار شدن آب و غالب آمدن و دشوار گشتن، از ضرب و نصر، طَمَّاتَةٌ قيامت.

طَمْبٌ طَمْبٌ به ضم اول و دوم، رسن

نمودن باکسی، اِسْتِطَاعَةٌ توانستن و کاهی تاه یا طاه آن حذف شده و گفته می شود اِسْتِطَاعٌ و اِسْطَاعٌ.

طَوَفٌ طَوُوفٌ به فتح، گرد چیزی گشتن، طَوَافٌ و تَطَوُافٌ و حَطَافٌ به فتح، کلاً بهمان معنی و غاطط کرده از نصر، طَوُوفانٌ به ضم، باران و آب که از زمين برآید و همه چیز را غرق کند، طَائِفَةٌ گروهی از هر چیز، طَوَائِفٌ جمع، اِطَافَةٌ گرد چیزی در آمدن و فرود آمدن، تطويف گرد برآمدن.

طَوِقٌ طَوُوقٌ به فتح، گردن بند و حلقه، اَطَواقٌ جمع و نام مردی و توانائی، طَاقَةٌ بهمان معنی، اِطَاقَةٌ توانستن، تَطَوِيقٌ طوق دار گردانیدن، تَطَوُوقٌ طوق در گردن کردن.

طَوولٌ طَوُولٌ به ضم، درازی و دراز شدن، از کرم، طَوِيلٌ صفت و می گویند لا اَتِيكَ طَوَالٌ اللّهُرُّ به فتح و طَوُولٌ الزَّمَانُ به ضم یعنی نخواهم آمد ترا تا درازی زمانه، طَوُولٌ به فتح، منت نهادن و غالب آمدن در فضل بر کسی، از نصر و می گویند طَالَمًا اِنْتَقَرْتُكَ یعنی دیراست که چشم می دارم ترا و در اصل این ما اختلافست بعضی مای مصدریته

طَوِجٌ طَوُوجٌ به فتح، فرمانبرداری کردن، از نصر، مِطَوعٌ و مِطَوعَةٌ به کسر هر دو، مردم عامی و بسيار فرمانبردار، اِطَاعَةٌ فرمانبرداری کردن، مَطَاعَةٌ پذيرفتن و سازواری

خيمه، اَطْنابٌ جمع. طَنْفَسٌ طَنْفَسَةٌ به فتح و طَنْفَسَةٌ به کسر، توشک و فرش، طَنْفِيسٌ جمع.

طَوِجٌ طَوُوجٌ به فتح، هلاک شدن، از نصر و ضرب، اِطَاحَةٌ فانی کردن و بردن، تَطَوِيعٌ هلاک نمودن و انگندن و گفته می شود طَوُوحَتُهُ الطَوَافِجُ یعنی هلاک کرد او را حوادث زمانه هلاک کننده و مَطَوُوحَاتٌ بکار نمی رود و این از نوادر است، تَطَوُوحٌ سرگشته و هلاک شدن و رفتن.

طَوِدٌ طَوُودٌ به فتح، کوه بزرگ، اَطْوادٌ جمع.

طَوِرٌ طَوُورٌ به فتح، حالت، اَطْوارٌ جمع و یکبار و نزديک شدن به چیزی، گفته می شود طَوَّارٌ به معنی نزديک شد به او، از نصر، طَوُورٌ به ضم، نام کوهی که در آن موسی علیه السلام را از جانب رَبِّ العَزَّتِ خطاب رسید.

طَوِوسٌ طَوُوسٌ به ضم، شهری معروف در خراسان.

طَوِيعٌ طَوُوعٌ و طَاعَةٌ به فتح، فرمانبرداری کردن، از نصر، مِطَوعٌ و مِطَوعَةٌ به کسر هر دو، مردم عامی و بسيار فرمانبردار، اِطَاعَةٌ فرمانبرداری کردن، مَطَاعَةٌ پذيرفتن و سازواری

کننده.

طهوَ طهَو به فتح، گوشت بختن، از نصر، طاهای گوشت بز، صفت، طهّاة جمع.

طیب طیب به کسر، بوی خوش و نام شهری به خوزستان و پاکیزه شدن چیزی، از ضرب، طَیْب بر وزن سَیْد صفتی از آن، اَطِیْب پاک و پاکیزه، اَطِیْبَان دو چیز پاکیزه واز آن به خوردن و جماع کردن یا طعام و خواب کنایه می‌شود، اَطَايِب جمع، طُوبَى مونث اَطِیْب و نام درختی در بهشت و گفته می‌شود هَذَا مَطِیْبَةٌ لِلنَّفْسِ به فتح میم و یاء، یعنی این سبب خوشی نفس است، طَیْبَةٌ به فتح، نام مدینه مشرفه، تَطْلِیْب خوشبوی و نیک کردن، اِسْطِطَابَةٌ خوش آمدن و پاک یافتن.

طیر طَیْرَان به فتح اول و دوم، پریدن، از ضرب، طائر صفت، طَیْر به فتح، پرنده، واحد و جمع، طَیْرَان به فتح و تشدید یاء، پرنده و ترازو، اِسْطِطَارَةٌ پراکنده و فاش شدن خبر و قول و گفته آنان، اِسْطِطِیر عمیده و عیبیده سروراً یعنی سرور و شادمانی نزد آنها منتشر شد، تَطْیِرُ فال بدگرفتن، تَطَايِرُ پراکنده شدن.

می‌گویند پس در اینصورت تأویل چنین خواهد بود که طلال اِسْطِطَارِی بگ و بعضی مای کافه می‌گویند پس در اینصورت معنی چنین باشد که اِسْطِطَارُ نَک زمانا طویلأ و مثل اینست فَلَمَّا و جز آن، طَوَّل به کسر طاء و فتح و او، و سن دراز که بدان ستور را در علف گاه بندند، طَیْل بهمان معنی، هم از لحاظ وزن و هم معنی، اِطَالَةٌ دراز کردن، تَطْوِیل بهمان معنی، اِسْطِطَالَةٌ تَکْریر کردن و گردن کشی نمودن و دراز شدن و طویل پنداشتن. طوی طَوَّى به فتح، نورد و نوردیدن و پیچیدن، از ضرب و طَوَّى کَشْحَهُ یعنی اعراض نمود و طَوَّى الْحَدِیثُ پوشانید خبر و کلام را و نام قبیله‌ای، طَیْبَةٌ به کسر و تشدید یاء فتحه دار و گاهی بصورت مخفّف، یَث و مقصد و منزل، طَوَّى به فتح و قصر، گرسنگی و گرسنه شدن، از سماع و طَوَّى اللَّسَّاسُ کنایه از خروج، مَطَوَّى به فتح و قصر، شکن و مجازاً به معنی باطن، مَطَاوِی جمع.

طهر طَهْرَةٌ به فتح، پاک شدن، از نصر و کرم، طاهر صفت، تَطْهیر پاک کردن و اسم از آن، طَهْرَةٌ به ضم، یعنی پاکیزگی، طَهْوَر به فتح، پاک

طیش طَیْبَتَان به فتح اول و دوم و طَیْبِش به فتح، سبکی و اضطراب، غضب کردن، از ضرب، اِطَاشَةٌ سبک کردن و از هدف به یکسو انداختن تیر را.

طیف طَیْف به فتح، خیال خواب و آمدن خیال به خواب، از نصر و ضرب. **طین** طَیْن به کسر، گل، طَیْنَةٌ یکی و سرشت، تَطْیِین گل اندودن.



می‌گویند پس در اینصورت تأویل چنین خواهد بود که طَالٌ اِیْتِظَارِی بَکْ و بعضی مای کافه می‌گویند پس در اینصورت معنی چنین باشد که اِیْتِظَارُکَ زَمَانًا طَوِیلاً و مثل ایست قَلَمًا و جز آن، طَوِیْلٌ به کسر طاء و فتح و او، رسن دراز که بدان ستور را در علف گاه بندند، طَوِیْلٌ بهمان معنی، هم از لحاظ وزن و هم معنی، اِطَالَةٌ دراز کردن، تَطْوِیْلٌ بهمان معنی، اِسْتِطَالَةٌ تَكْبِیْرٌ کردن و گردن کشی نمودن و دراز شدن و طویل پنداشتن. طَوِی طَوًی به فتح، نورد و نوردیدن و پیچیدن، از ضرب و طَوًی كَشْحُهُ یعنی إعراض نمود و طَوًی الْحَدِیثُ پوشانیدن خبر و کلام را و نام قبیله‌ای، طَیْبَةٌ به کسر و تشدید یاء فتحه دار و گاهی بصورت مَخْفَفٌ، بَیْتٌ و مقصد و منزل، طَوًی به فتح و قصر، گرمسنگی و گرمسره شدن، از سَمْعٌ و طَوًی الْبِیْسَاطِ کتابه از خروج، مَطَوًی به فتح و قصر، شکن و مجازاً به معنی باطن، مَطَاوِی جمع.

طَهْرٌ طَهَارَةٌ به فتح، پاک شدن، از نَصْرٌ و کَرَمٌ، طَاهِرٌ صَفْتُ، تَطْهِیرٌ پاک کردن و اسم اِزَّانٌ، طَهْرَةٌ به ضم، یعنی پاکیزگی، طَهْوَرٌ به فتح، پاک

کننده.

طَهْرٌ طَهْوَرٌ به فتح، گوشت پختن، از نَصْرٌ، طَاهِی گوشت پز، صَفْتُ، طَهْوَةٌ جمع.

طَیْبٌ طَیِیْبٌ به کسر، بوی خوش و نام شهری به خوزستان و پاکیزه شدن چیزی، از ضرب، طَیِیْبٌ بر وزن سَیْدٌ صَفْتُ از آن، اَطْیَبُ پاک و پاکیزه، اَطْیَبَانٌ دو چیز پاکیزه و از آن به خوردن و جماع کردن یا طعام و خواب کتابه می‌شود، اَطْیَبٌ جمع، طَوْبُیٌ مَوْتٌ اَطْیَبٌ و نام درختی در بهشت و گفته می‌شود هَذَا طَیْبِیَّةٌ لِلنَّفْسِ به فتح میم و یاء، یعنی این سبب خوشی نفس است، طَیْبَةٌ به فتح، نام مدینه مشرفه، تَطْیِیْبٌ خوشبوی و نیک کردن، اِسْتِطَابَةٌ خوش آمدن و پاک یافتن.

طَیْرٌ طَیْرَانٌ به فتح اول و دوم، پریدن، از ضرب، طَائِرٌ صَفْتُ، طَیْرٌ به فتح، پرنده، واحد و جمع، طَیْرَانٌ به فتح و تشدید یاء، پرنده و ترازو، اِسْتِطَارَةٌ پراکنده و فاش شدن خیر و قول و گفته آنان، اِسْتِطَیْرٌ عمیده و عبیده سروراً یعنی سرور و شادمانی نزد آنها منتشر شد، تَطْیِیْرٌ فال بدگرفتن، تَطَایِرٌ پراکنده شدن.

طَیْشٌ طَیْشَانٌ به فتح اول و دوم و طَیْشٌ به فتح، سبکی واضطراب، غَضَبٌ کردن، از ضرب، اِطَاشَةٌ سبک کردن و از هدف به یکسو انداختن تیر را.

طَیْفٌ طَیْفٌ به فتح، خیال خواب و آمدن خیال به خواب، از نَصْرٌ و ضرب.

طَیْنٌ طَیْنٌ به کسر، گِل، طَیْبَةٌ یکی و سرشت، تَطْیِیْنٌ گِل اندودن



از سَمْع، ظَمَى به وزن كَيْف و ظَمَان بر وزن لَعْلان، صفتی از آن.
ظَمَى ظَمَى به فتح و قصر، گندم گون
شدن لب، از سَمْع، اَطْمَعُ و ظَمَيْتَاهُ
صفت.

ظَنَب ظُنُبُوب به ضم، استخوان ساق.
ظَنُّ ظَنُّ به فتح، گمان، ظُنُون جمع و
گمان بردن و دانستن، از نَصْر، ظَنَّةُ
به کسر، تهمت، ظَنِين صاحب
تهمت، صفت، ظَنَلْتَهُ به فتح و کسر
ظاء، جای گمان، تَنَطَّلَى گمان بردن
واصل آن التَّظَنُّن است که نون آخر
به یاء ما قبل مکسور تبدیل شده
است.

ظَهْر ظُهُور به ضم اول و دوم، دست
یافتن و آشکارا شدن، از مَنَع، ظُهُر
به فتح، پشت، ظُهُور جمع، ضَلُوءُ
الظُّهر به ضم، نماز پیشین، ظُهِير
گرم گاه و هم پشت و ممدکار، ظُهِيرَةُ
گرم گاه و وقت نیم روز، ظُهری به
کسر و تشدید یاء، پس پشت انداخته
و فراموش کرده شده، اِظْهَار ظاهر
کردن، تَظَاهُرُ از نفس خود چیزی
ظاهر کردن بی آنکه اصلی داشته
باشد، اِسْتِظْهَار یاری خواستن.

ظَنَى ظَنَان به فتح و تشدید یاء، یاسمین
دشتی.

ظَلَّ ظَلَّ به کسر، سایه ویناه، ظلال به
کسر، جمع ومی گویند ظَلَّ زَيْدٌ قَائِماً
شد زید قائم، از سَمْع و در ماضی
این باب گاهی نزد اتصال ضمیر بارز
مرفوع یک لام را حذف می‌کنند و
ظاه را کسره و فتحه هر دو رواست
چون ظَلَلْتُ، اِظْلال سایه فگندن
درخت و جزآن و نزدیک آمدن به
جائی، تَطَلَّل در سایه کردن و سایه
بان گرفتن.

ظَلَم ظَلَمَ به ضم، ستم و ظَلَمَ به فتح،
ستم کردن، از ضَرْب، ظالِم صفت،
ظُلَّامَة به ضم، مَظْلَمَة به فتح و کسر
لام، داد خواهی و ستم کردن، مَظالم
جمع، ظَلَمَة به ضم، تاریکی، ظَلَمَ به
فتح لام و ظَلَمات به ضم اول و دوم،
جمع، ظلام به فتح، تاریکی اَوَّل
سَب، ظلماء به فتح و مدّ، تاریکی و
شب تاریک، ظَلیم بر وزن امیر، شتر
مرغ نر، ظلم به فتح، شیر خوردن قبل
از آنکه جفراش شود و مسکه
بگیرند و آب دندان و درخشش او،
ظالم صفت، اِظْلام تاریک شدن و
در تاریکی شدن، تَطَلَّم داد از ظلم
خواستن، تَطالم بر یکدیگر ظلم
کردن.

ظَلَمًا ظَلَمًا به فتح اول و دوم، تشنه شدن،

ظ

ظَح، زیرک شدن، از کَرَم، ظَويف
صفت، ظَوِراف جمع.

ظَعَن ظَعَنَ به فتح و ظَعَنَ به فتح اول و
دوم، رفتن و کوچ کردن، از مَنَع،
ظَعِينَة هودج و زنی که در هودج
باشد، ظَعَانِین جمع، اِظْعان بردن و
راندن.

ظَفَر ظَفَرَ به ضم، ناخن، اِظْفار جمع،
اِظْفیر جمع الجمع، ظَفَرَ به فتح اول
و دوم، پیروز شدن، از سَمْع، اِظْفار
پیروزی دادن، تَطْفیر بهمان معنی و
ناخن سست فروریدن.

ظَلَع ظَلَعَ به فتح، خمیدن ستور و جز
آن در رفتار و لنگیدن، از فِتْح، ظالِع
لنگ، صفت.

ظَلَف ظَلَفَ به کسر، سم شکافته * مثل
سم گار و گوسپند و جز آن و ظَلَفَ به
فتح، پارسائی و خود را از هوای نفس
باز داشتن، از ضَرْب.

* کلمه شکافته در متن به اشتباه شکافته است
شده است که اصلاح گردید.

ظَاب ظَابَ به فتح، هم زلف مرد و آواز
کردن، از مَنَع.

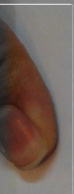
ظَلَّ ظَلَّ به کسر، دایه.
ظَام ظَامَ به فتح، مثل ظَاب، سَلَف مرد
یعنی همزلف.
ظَبْطاب ظَبْطاب به فتح، بیماری و
عیب.

ظَبُو ظَبُوَ به ضم و فتح باه، تیزی سیف
و نیزه ظَبِی جمع.
ظَبِی ظَبِی به فتح، آهو، ظَبِیاء به کسر،
جمع.

ظَرَب ظَرَبَ بر وزن كَيْف، پشته، ظَراب
به کسر، جمع، ظَرَبان به فتح اول
و کسر دوم، دایه ایست بدبو چون
گریه، ظَرابین و ظَرابِی به تشدید یاء
و ظَرَبِی به کسر و قصر، جمع.

ظَرَّ ظَرَّ به کسر، ظَرَّرَ به فتح اول و دوم،
سنگ تیز، ظَرار به کسر و ظَرَّان به
کسر و تشدید راه، جمع.

ظَرْف ظَرْفَ به فتح، آوندوخنور،
ظَرْوف جمع و زیرکی، ظَرْافَة به



عبر عبقّر به فتح، زمین پریان و چون
 عرب هر چیز را که در غایت حسن
 ولطافت باشد به وی نسبت کنند و
 گویند هذا ثوبٌ عبقّریّ مثلاً یعنی
 این پارچه ساخته جتیان است پس
 عبقری شایع گشت در مصنوع
 عجیب و صنعت غریب.
 عهبر عهبرّ به فتح، نرگس.
 عبی غیاء به فتح ومدّ و عیابیه به فتح،
 نوعی از گلیم، عباغات جمع.
 عتب عتبّ به فتح، خشم گرفتن، از
 نصر و ضرب، مَعْتَبَةٌ به فتح اول و
 فتح تاه، و مَعْتَبَةٌ به کسر تاه، خشم
 و به فتح میم تاه، فقط سبب عتاب،
 إعتاب خروشد کردن.
 عتد عتدی بر وزن کریم، آماده.
 عتر عترةً به کسر، خویشان و نزدیکان.
 عتق عتقاةً به فتح، دیرینه شدن و آزاد
 گشتن از بندگی، از نصر و کرم،
 عتیق دیرینه، صفت و کعبه، عاتق
 شراب کهنه وزن جوان و شانه گاه،
 إعتاق آزاد کردن، تعتیق کهنه کردن،
 مُتَعْتِقَةٌ صورت مفعول، شراب کهنه.
 عتل عتلّ به فتح، سخت کشیدن چیزی،
 از نصر و ضرب.
 عتم عتمّ به فتح، درنگ کردن، از
 ضرب، عاتمّ و ععتام به کسر،

صفت، تعتمیم درنگی کردن.
 عتو عتوّ به ضمّ اول و دوم و تشدید او،
 از حد درگذشتن و به غایت پیری
 رسیدن، از نصر، عاتی صفت.
 عشر عشار به کسر، به سرد آمدن، از
 نصر، عترةً به فتح، لغزش، عترات
 به فتح اول و دوم، جمع، عتور به
 فتح، لغزان، عتور به ضمّ اول و دوم،
 دیده و رشدن بر چیزی، با حرف
 علی متعدی می‌شود، عتور به
 کسر اول و فتح یاء، گردوغبار و نشان
 خفی.
 عجب عجبّ به فتح اول و دوم، شگفت
 داشتن، از سماع، عجبیب به فتح، کار
 شگفت، عجاب به ضمّ بهمان معنی،
 عجابیب جمع، أعجوبةً به ضم اول
 و جیم، بهمان معنی، أعاجیب جمع،
 عجبّ به ضم، خود بینی و شگفتی،
 إعجاب خوش آمدن و به شگفتی
 آوردن، تعجبیب بهمان معنی،
 تعجبّ شگفت داشتن، إستعجاب
 شگفتگی نمودن.
 عجّ عجّ به فتح، آواز برداشتن و بلند
 کردن، از ضرب، عجاج به فتح، گرد
 و دود، عجاجةً یک قطعه‌ای از ابزار
 و دود، نهجّ عجاجّ به فتح و تشدید
 جیم، یعنی رود پر سرو و صدا

ع

عَبّ به فتح، باک داشتن، از هج،
 تعبئة لشکر آراستن و آماده کردن،
 معمولاً با همزه بکار نمی‌رود.
 عَبّ عَبّ به فتح، آب خوردن، از نصر،
 عباب به ضم، پیری و بسیاری آب،
 یَعْبُوبُ به فتح اول و ضم باه، اسپ
 بسیار دهنده و جوشی که آب در وی
 تیز رود.
 عبث عبثّ به فتح اول و دوم، بازی و
 بازی کردن، از سماع، عبثّ صفت.
 عبد عبد به فتح، انسان و بنده، خلاف
 حرّ، عبید بر وزن کریم و عباد به
 کسر، جمع، عبادةً به کسر، بندگی
 کردن، از نصر، عابد صفت، عبید به
 فتح اول و دوم، ننگ داشتن و انکار
 کردن، از سماع، عابد همچنین
 صفت آن، ابو عبادةً به ضم عین و
 تخفیف باه، شاعری معروف در
 فصاحت و بلاغت، معبد به فتح میم
 و باه، نام مطربی که ازو مثل می‌زنند
 در خوبی مزمار نواختن، تعبّد

پرستیدن.
 عبر عبيرةً به کسر، بند، عبیر به فتح باه،
 جمع، عبيرةً به فتح، اشک، عبیرات
 به فتح اول و دوم، جمع، عبیر به فتح
 و عبیر به ضم، اشک باریدن، از
 سماع، عبیران و عبیریّ به فتح هر دو
 کلمه، صفت، عبور به ضم اول
 و دوم، از آب گذشتن، از نصر، عبیر
 صفت، جَعَلَ عبیر اسفاری به ضم و با
 کسر، شتری که پیوسته در سفر
 باشد، عبارةً به کسر، بیان کردن و
 تفسیر نمودن و تعبیر خواب کردن، از
 نصر، عبیر بوی خوش زعفران
 آمیخته، اعتبار عبرت گرفتن و به
 اندیشه از پی چیزی فراشدن، تعبیر
 بیان نمودن، إستعبار اشک فرود
 آوردن و گریستن.

عبس عبوس به ضم اول و دوم، ترش
 روئی کردن، از ضرب، عبوس به
 فتح، صفت، عبیس به فتح، پدر
 قبیلای، تعبّس روی ترش شدن.

عجر عُجْرَة به ضم، گرهی که در چوب
ورگ و جزآن افتد، عُجْر به فتح
جیم، جمع و ذکر عُجْرَة و بُجْرَة
یعنی ظاهرو باطنش و عیوش و
تمامی کارهایش را ذکر کرد.

عجز عجز به فتح، بر وزن عَضد، سرین
وین هر چیزی، اعجاز جمع، عَجْز
به فتح، ناتوانی و ناتوان شدن، از
ضرب، عاجز ناتوان، عَجْزَة به فتح
اول و دوم، جمع، عَجُوز به فتح،
گنده پیر، عَجَاز جمع و شراب،
ماده گاو و بول العَجُوز، شیر گاو،
إعجاز، ناتوان گردانیدن.

عجل عَجَلَة به فتح اول و دوم، شتابی و
شتافتن، از سَمع، عَجَل به فتح اول و
دوم، بهمان معنی و خاک، عَجَلان به
فتح و عَجَل به کسر حرف جیم،
صفت، عَاجِلَة و عَاجِل دنیا و
شتابنده فیض آجل و آجَلَة، عَجَالَة
به ضم، هر چه به شتاب حاضر
آورده شود، إِعْجَال و تَعْجیل
برانگیختن و جلدی نمودن،
إِسْتِعْجَال مُجَلَّتْ خواستن.

عجم عَجْم به فتح، دندان فرو بردن بر
چوب و جز آن بهجت دریافت
سختی و مستی آن، از نصر
و آزمودن و نقطه نهادن بر حروف،

عُجْم به ضمّ و عَجْم ضد عرب،
عُجْمَة به ضم، کند زبان شدن و
خاموش بودن، عَجَمَاء به فتح و مدّ،
صفت و چهاربایان و ضَلْوَة
الْعَجَمَؤِین نماز ظهر و عصر،
عجماءات جمع، إِعْجَام نقطه دادن
بر حروف و کلام جمعی و غیر فصیح
گفتن، إِسْتِعْجَام بسته و مبهم شدن
کلام.

عجن عَجْن به فتح، خمیر کردن و
سرشتن هر چیزی، از ضرب،
عَجِین خمیر، صفت.
عجو عَجْوَة به فتح، نام خرمایست در
مدینه و بهترین خرمایهاست.

عدد عَدَد به فتح، شمردن، از نصر، عدد
به فتح اول و دوم، شمار، عَدید
بهمان معنی، عَدَّة به ضم، ساز، عُدَد
به فتح دال، جمع، عِدَّة به کسر، چند
عدد و عِدَّة العِمرَاء مدت چهار ماه،
إعداد مهیا کردن، إِعْتِدَاد آماده شدن
و به شمار آوردن، إِسْتِعْدَاد
مهیا شدن، تَعْدید به استقصا شمار
کردن.

عَدق عَدَقْ به فتح، به خلاف رنگ
گوسپند، شمی بروی بستن بهجت
علامت، از ضرب.
عَدل عَدَلْ به فتح، داد و گواه و شایسته

إِعْدَاء دلیری کردن در سخن، إِعْتِدَاء
از حد درگذشتن، إِسْتِعْدَاء یاری
خواستن، تَعْدِیَة درگذرانیدن، تَعَدَّی
در گذشتن و افزونی جستن، مُعَادَاة
و عیاده پاکسی دشمنی کردن.

عَذَب عَذَبْ به فتح، پاکیزه و آب خوش
و شیرین، عُدُوْبَة به ضم اول و دوم،
پاکیزگی و نیک و شیرین شدن، از
کرم، عَذَابْ به فتح، به معنی
معروفش، تَعَذِیب شکنجه و عذاب
کردن، اِسْتِعْذَاب شیرین پنداشتن،
إِعْذِیْبَاب خوش آمدن آب.

عذر عَذْر به ضم، بهانه و معذور داشتن،
از ضرب، مَعْذِرَة به فتح و کسر ذال،
اسم آن، مَعَاذیر جمع، عَذِیر عذْر
خواه، عَازِر عذْر کننده و پذیرنده و
نیز عَذْر به ضم، دوشیزگی و زائل
نمودن دوشیزگی، عَذْرَاء به فتح و
مدّ، زن دوشیزه و گفته می شود ابو
عُذْرها برای مرد دوشیزگی ربای
زن، بنو عَذْرَة به ضم، قبیله ایست
معروف در عشق مردان و جمال زنان
ایشان، عَذْرَة به فتح اول و کسر
ثانی، صحن خانه و پلیدی مردم و
ستور، عِذَار به کسر، خط ریش و
رخساره، عَذْر به فتح، ختنه کردن
کوک، از نصر، عَازِرَة، صفت،

گواهی و برابر و مثل شدن و بیرون
آوردن کلمه از کلمه‌ای، از ضرب،
عُدُول به ضم اول و دوم، از راه
برگشتن، تَعْدِیل برابر و راست کردن،
تَعَادُل باهم راست شدن، مُعَادَاة با
چیزی برابر آمدن.

عدم عَدَمْ به فتح اول و دوم، نیستی و
نیست کردن، از سَمع و درویشی،
عُدْم به ضم، بهمان معنی، غُلِیم به
معنی مَدوم، إِعْدَام درویش شدن.

عَدن عَدَنْ به فتح اول و دوم، نام
جزیره‌ای به یمن، مَعْدِنْ به فتح و
کسر دال، کان و مرکز هر چیزی،
تَعَاوِن جمع.

عَدو عَدَا به فتح و مدّ، ستم کردن و از
حدّ درگذشتن، از نصر، عُدُوَانْ به
ضمّ، ستم آشکارا، عُدُوْ دُشْمِن،
عُدُوْ به ضم و قصر و عِدُوْ به کسر
و قصر و اعداء جمع، اَعَاذِی جمع
جمع، عُدُوْیْ به فتح و قصر، یاری و
معونت و تجاوز از حدّ، عَازِیَة به
معنی حادثه، عَوَادِی جمع
و بازدارندگان، عُدُوْ و عُدُوَة به فتح
هر دو کلمه، سخت دیدن، از
نصر، عَدِیْ بر وزن کریم، پدر
قبیله‌ای از قریش و عُدُوْیْ بر وزن
كُمِیت، مُصَفَّر عُدُوْ به معنی دشمن،

تَعَارُجُ خود را لنگ ساختن.

عَرَّ بِه فتح، گر و گرگین شدن و میب ناک کردن، از ضرب، مَعْرَظَه به فتح اول و دوم، گناه و عیب و مَعْرُؤُهُ التَّعْمَانُ به ضم نون، شهری در بلاد شام، اِعْتَرَاثُ پیش آمدن، مُعْتَرِ قَبْرِ ومائل که از کسی چیزی نخواهد

عَرَسُ عَرُوسُ به فتح، زَن و مرد نوخاسته* عَرَاثِيسُ جمع و نام مردی و در مثل لا عَطْرَ بَعْدَ عَرُوسِ اصلش اینست که عروس زوجه اسماء وفات کرد زوجه اش به عقد دیگری درآمد که نهایت بخیل بود روزی زوج ثانی گفت که ضَمُّي اليك عطرك در جواب گفت لا عَطْرَ بَعْدَ عَرُوسِ پس مثل گشت در نكوهش نگاهداشتن چیز وقت حاجت، عَرَسُ به کسر، زَن باشوی، عَرَّيْسُ و عَرَّيْسَةُ به کسر اول و تشدید راه مکسور، بیشت شیر، تعریس در آخر شب فرود آمدن مسافران به جهت خواب و اقامت کردن، مَعْرُوسُ به فتح راه مَسْدَدُ، فرودگاه و منزل.

عَرَشُ عَرَّشُ به فتح، تخت و قدر و منزلت و سقف خانه.

* ترکیب نوخاسته در متن به اشتباه نواخسته ثبت شده برد که اصلاح گردید.

اِعْذَارُ هُنَّیِ درست آوردن و ختنه کردن و مَعْدُورُ داشتن، اِعْتِدَارُ عَذْرُ خواستن، تَقَدَّرُ دشوار شدن.

عَدَلُ عَدَلُ به فتح، نکوهیدن، از نصر و عَدَلُ به فتح اول و دوم، نكوهش، عَاذِلُ صفت، عُدُولُ جمع.

عَرَبُ عَرَبُ به ضم و عَرَبُ به فتح اول و دوم، مردم تازی شهریارش، عَرَبِيَانُ به ضم، جمع، اعراب به فتح، مردم تازی بیابان باش، مفرداست نه جمع، اعراب جمع، گفته می شود عَرَبُ عَرَبِيَاً به فتح و مد، یعنی مردم تازی خالص و اَمْرَأَةٌ عَرُوبٌ به فتح، یعنی زن شوی دوست، عُرُبٌ به ضم اول و دوم، جمع، يَوْمُ الغُرُوبَةِ به فتح عین، روزآینه، اِعْرَابُ کلام تازی گفتن و بیان کردن و حرکات دادند.

عَرَبِيَةٌ عَرَبِيَّةٌ بدخوئی و جنگ جوئی کردن، عَرَبِيِدُ به کسر عین و باء، بدخو و مکار، صفت.

عَرَجُ عَرُوجٌ به ضم اول و دوم، برآمدن، از نصر، عَرَجَانُ به فتح اول و دوم، مانند لنگ رفتن، اَعْرَجُ صفت و گفته می شود مالی عَرَجَةٌ به ضم، یعنی نیست برای من تأخیری و توقفی، تَعْرِيجُ ایستادن و کج کردن بنا،

عَرَفُ عَرَفَةٌ و عَرَفَانُ هر دو به کسر و مَعْرِفَةٌ به فتح و کسر راه، شناخت و شناختن، از ضرب و مَعْرِفَةٌ همچنین کلمه ای که دالّ باشد بر معنی معین، عَرَفُ به ضم، شناختگی و نیکوئی و یال اسپ، اعراف جمع، عارف مرددانا و شکیبای، عَرُوفٌ به فتح و عَرُوفٌ به فتح و تشدید راه، بسیار دانا و طیب، عَارِفَةٌ عطا، عَوَارِفُ جمع، مَعْرُوفٌ بهمان معنی و نیکوئی و شناخته و قوم مَعَارِفُ مردمان شناخته و مشهور، مَعْرَفٌ به فتح میم و راه، روی آنچه ظاهر شود گفته می شود اَمْرَأَةٌ حَسَنَةُ المَعَارِفِ یعنی وجه و صورت و آنچه از آن ظاهر شود، عَرَفٌ به فتح، بوی خوش، عَرَفَةٌ به فتح اول و دوم، روزنهم از ماه ذی حِجَّة، عَرَفَاتُ به فتح اول و دوم، جای توقّف کردن حاجیان به منا و آن اسمی است در لفظ جمع و جمع بسته نمی شود، اِعْتِرَافُ اقرار کردن به گناه، اِسْتِعْرَافُ طلب شناسائی نمودن، تَعْرِيفُ دروفات مقيم بودن و شناسا کردن و آگاهانیدن و معرفه کردن، تَعْرِفٌ معرفت جستن و

عَرَضٌ عَرَضَةٌ به فتح، گشادگی سرای و جزآن، عَرَاضُ به کسر، جمع. عرض عَرَضُ به فتح و عَرَضُ به فتح اول و دوم، پنا و متاع و رخت و هر چه جز زروسیم باشد و پیدا کردن همراه با حرف اضافه عَلَيَّ؛ پیش آمدن و عرض کردن، از ضرب، یوم القرض، روز قیامت، عَرِضُ به کسر، حسب مردم و آب و، اعراف جمع، عَرِضُ به ضم، جانب و کناره، عَرَضَةٌ به ضم، نشانه و آنچه بیان کرده شود، عَرَاضَةٌ به فتح، پهن و روشن شدن، از کرم، عَرِضُ صفت، عاریض به کسر راه، ابر پراکنده در افق و کرانه رخسار مردم، عَارِضَةٌ حاجت، عَوَارِضُ جمع، مَعْرِضُ جای عرض و محل آن، عَرُوضُ به فتح، مگه و مدینه شَرْفُهَا اللهُ تعالی و علم میزان شعرکه خلیل آن را اختراع نموده، اِعْرَاضُ روی گردانیدن، اِعْتِرَاضُ پیش آمدن، تعریض پیش آوردن کسی را به کاری و سخن به کتابه گفتن، تَعْرِضُ پیش شدن و پیش آمدن، مَعَارِضَةٌ برابری کردن، اِسْتِعْرَاضُ عریض و پهن پنداشتن و گفته می شود اِسْتَعْرَضُ القَرَبُ یعنی سؤال کن از عرب به هر چه خواهی.

تفحص کردن، تَعَاوُف یکدیگر را شناختن.

عَرَق عَرَق به فتح اول و دوم، خوی و خوی کردن، از سَمَع و گفته می شود لَقِيتُ مِنْهُ عَرَقَ الْقَرِيبَةِ یعنی دیدم از او شدت و سختی راه عِرْق به کسر، بیخ، اعراق عروق جمع، عَرَق به فتح، گوشت از استخوان باز کردن، از نَصْر و استخوانی که گوشت از وی ریخته باشد، عَرَق به ضم، جمع، رَجُلٌ مَعْرُوقٌ الْعِظْمِ مردکم گوشت واز آن فقیر اراده می شود، عراق به کسر، شهرهای معروف، اِعْرَاق به عراق رفتن.

عَرَقَب عَرَقُوب به ضم عین و قاف و سکون راه و واو، نام مردی کذاب که مثل می زند از در خلف وعده و دروغ.

عَرَك عَرَك به فتح، مالدین و گوشمالی دادن، از نَصْر، عَرِيكَه طبعیت و کوهان، گفته می شود رَجُلٌ وَ جَعَلُ سَهْلُ الْعَرِيكَه یعنی مطیع و رام، عَرَايِك جمع، مَعْرَكَة و مَعْرَك به فتح میم وواو، جای حرب، مَعَارِك جمع.

عَرَمَرَم عَرَمَرَم به فتح اول و دوم و فتح راه دوم، لشکر بسیار.

عَرَن عَرِين و عَرِيْتَه، بیشه و ماوی شبر.

عَرَو عَرَوَة به ضم، گوشه، عَرِي به ضم و قصر، جمع، عَرَو به فتح، فرود آمدن و فروگرفتن مهمان، میزبان راه، از نَصْر، عَرَوَاء به ضم عین و فتح راه و مدّ، لرزه ای که اول تب آید، عَرِي بر وزن کریم، صاحب لرزه، عَرَاءه جمع، اِعْتَرَاء به کاری رسیدن و فروگرفتن.

عَرِي عَرِي به ضم، برهنگی و برهنه شدن، از سَمَع، عَرِيَان به ضم، صفت، عَارِي بهمان معنی، عَرَاءه جمع، عَرِيَة بر وزن کریمه، باد سرد و درختی که میوه یکساله او را به محتاجی دهند، اِعْرَاءه برهنه کردن و عَرِيْت دادن، اِعْرِيَاءه بر اسپ بی زین سوار شدن، تَعَرِيَة برهنه کردن، تَعَرِي برهنه شدن.

عَرَب عَرَبَة به ضم، بی زنی بی شوئی، عَرُوب به ضم اول و دوم، دور شدن، از نَصْر و ضَرْب.

عَزر تَعْزِير بزرگ داشتن و یاری کردن و کم از حد زدن.

عَزَّ عِيْزَة به کسر و عَزَاوَة به فتح، قوت و چیرگی و گرامی شدن و دشوار و کمیاب گشتن، از ضَرْب، عَزِيذ صفت، عَزَّ به کسر، اِرْجَمْدِي

عَسْف عَسْف به فتح، بی راه رفتن و جور کردن، از ضَرْب، عَسُوف به فتح، ستمکار، صفت.

عَسَل عَسَل به فتح اول و دوم، انگبین، مذکر و مؤنث.

عَسِي می گویند عَسَمِي زَيْدٌ اَنْ يَخْرُج یعنی قریب است که زید خارج شود و در این باب جز صیغ ماضی، دیگر صیغ مستعمل نیست.

عَسْب عَسْب به ضم، گیاه، اِعْشَاب با گیاه شدن زمین و توانگر گشتن، اِعْشِيْشَاب بسیار گیاه ناک شدن زمین.

عَشْر عَشْر و عَشْرَة به فتح، ده، عَشْرُون به کسر، بیست، عَشْر به ضم، ده یک، عَشْشِير بهمان معنی و دوست، عِشْرَة به کسر، خوشدلی و آمیزش و عَشْشِيْرَة قبیله و تبار مردم، عَشْشَائِر جمع، عَشْرَاءه به ضم اول و فتح ثانی و مدّ، شتران که ده ماه برآبستگی ایشان گذشته باشد،

عِشَار به کسر، جمع، عِشْر به کسر، پاره، اَعْشَار جمع، گفته می شود بَرِيْرَة اَعْشَار به صورت و صف یعنی دیک ده پاره، مَعْشَر به فتح، گروه مردم، مَعْشَائِر جمع، مَعْشَائِرَة و مَعْشَار باهم آمیزش کردن.

عِزَان عِزَان عزیز و قوی کردن و گرامی داشتن، تَعْزِيْز نیرومند کردن، تَعَزَّر عزیز شدن.

عِزْف عِزُوف به ضم اول و دوم، روی برتافتن از چیزی، از نَصْر، عِزُوف به فتح، صفت.

عِزَل عِزَل به فتح، بیکار کردن، از ضَرْب.

عِزَم عِزَم و عِزْمَة به فتح هر دو کلمه، آهنگ، عِزُوم جمع و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و قسم دادن، از ضَرْب، عِزِيْفَة آهنگ و افسون، عِزَائِم جمع.

عِزْو عِزَاءه به فتح و مدّ، به کسی یا به چیزی نسبت دادن، از نَصْر و ضَرْب، عِزْوَة به فتح و عِزْوَة به کسر، نسبت، اِعْتِزَاءه خویشتر را به کسی نسبت دادن.

عِزِي عِزَاءه به فتح و مدّ، شکیبائی و صبر نمودن، از سَمَع، تَعْزِيْفَة به صبر فرمودن.

عِصْر عِصْر به ضم و عِصْرَة به ضم اول و دوم، فقر و دشواری و دشوار شدن، از سَمَع و کرم، عِصْرَة به ضم، بهمان معنی، عِصِيْر و عِصِيْر صفت، اِعْصَار تنگدست شدن، تَقْصِيْر دشوار شدن.

عَشُّ غُشُّ به ضم، آشیانه مرغ که بر درخت باشد.

عَشَقُ عِشْقُ به کسر، از حد درگذشتن دوستی، از سَمْع، عاشِقُ صفت.

عَشُو عِشَاءُ به کسر و مَدَّ و عَشِيَّةٌ و عَشِيَّةٌ بر وزن کریم و کریمه،

شبانگاه و اول شام، عِشَاءُ به فتح و مَدَّ، طعام شبانگاه و طعام شبانگاه

خوردن، از نصر، عِشَاءُ به فتح و قصر، شب کوری، جَعَلَ أَعْمَشِيَّ و

نَافَقَةُ عَشْوَاءُ صفت، عَشُو به فتح، آهنگ و فصد کردن در شب، از

نصر و می‌گریند عَشَوْتُ عَنْهُ یعنی برگردیدم از او، إِعْشَاءُ شب

کور کردن، تَعَشِيَّةٌ بهمان معنی، تَعَشَى طعام شبانگاهی خوردن.

عَصَبُ عِصَابَةٌ به کسر، گروهی از مردم و سربند، عَصَبُ به فتح، سربند

بستن، از ضرب و احاطه کردن، عِصْبَةٌ به کسر، حالت وهیبت

سربند بستن، عِصْبَةٌ به ضم، گروه از ده تا چهل، عِصْبُ جمع، عِصْبُ به

فتح اول و دوم، پی، عِصْبَةٌ به فتح، پسران و خوشان که برای فریضة

مقرر نباشد و در صورت تنهائی، جمیع مال را وارث شوند، عِصْبِيَّةٌ

به فتح اول و دوم و تشدید یاء،

خویشی و سختی و شدت درکاری، یَوْمٌ عَصِيْبٌ بر وزن کریم، روز

سخت دشوار.

عَصِدُ عَصِيْدَةٌ بر وزن کریمه، نوعی از طعام و یا نوعی از حلوا، عَصَائِدُ

جمع.

عَصْرُ عَصْرٌ به فتح، روزگار، اعصار جمع، ضَلَوَةُ الْعَصْرِ نماز بعد

پشین، مَعْصِرَةٌ به فتح میم و صاد، جایی که دوشیده انگور نهند،

إِعْصَارٌ به کسر، گردباد، إِعْتِصَارٌ انگور فشردن.

عَصْفٌ عَصْفٌ به فتح، باد سخت جستن و وزیدن، از ضرب، عاصِفٌ

صفت.

عَضْرٌ عَضْفُورٌ به ضم عین و فاء، گنجشک.

عَصْمٌ عِصْمَةٌ به کسر، بازداشتن و نگاهداشتن، از ضرب، عاصِمٌ

صفت، أَعْصَمُ آهوی که رنگ بازوهایش سپید باشد، عِصْمٌ به

ضم، جمع، عِصَامٌ به کسر، نام دربان نعمان بن المنذر و در مثل کُنْ

عِصَامِيًّا و لَا تَكُنْ عِظَامِيًّا یعنی باش مفاخر به نفس خود مثل عصام

نی آنکه به استخوانهای پوسیده آبیای خود فخر نمائی، إِعْتِصَامٌ، دست در

عَضُو عَضُوٌ به ضم، اندام، اعضاء جمع.

عَضِيَّةٌ عَضِيَّةٌ بر وزن کریمه، دروغ و بهتان.

عَطَبٌ عَطَبٌ به فتح اول و دوم، هلاکی و هلاک شدن، از سَمْع، مَعْطَبٌ به

فتح، بهمان معنی، مَعْطَابٌ جمع.

عَطْرٌ عَطْرٌ به کسر، بوی خوش و عَطِرٌ به فتح اول و کسر ثانی، چیز خوش

بوی، عَطَارٌ به فتح اول و تشدید طاء، خوشبو فروش، تَعَطِيرٌ خوشبو

کردن.

عَطَسٌ عَطَسٌ به ضم، عطسه دادن، از نصر و ضرب و دمیدن صبح،

مَعْطَسٌ به فتح اول و فتح طاء و کسر آن، بینی، مَعْطِيسٌ جمع.

عَطَشٌ عَطَشٌ به فتح اول و دوم، تشنگی و تشنه شدن، از سَمْع، عَطَشَانٌ و

عَطَشِيٌّ به فتح هر دو، صفت.

عَطَّ عَطٌَّ به فتح، به طول شکافتن جامه، از نصر، إِنْطِطَاعٌ شکافته شدن.

عَطْفٌ عَطْفٌ به فتح، میل کردن و سخنی را به سخنی دیگر

بازگردانیدن و مهربانی کردن، از ضرب، مَعْطِيفٌ و عَطُوفٌ صفت،

عطف به کسر، جانب، إِسْتِعْطَافٌ مهربانی خواستن، إِنْطِطَافٌ میل

کردن.

چیزی زدن از خوف افتادن و طلب عصمت کردن، إِسْتِعْصَامٌ چنگ در

زدن.

عَصُو عَصَاٌ به فتح، چوبدستی، معروف، عَصِيَّةٌ به تشدید یاء،

مَصْرُوٌّ آن.

عَمَى عَمِيَانٌ به کسر، نافرمانی و کناه کردن، مَعْصِيَّةٌ به فتح و کسر صاد،

بهمان معنی، مَعْاصِيٌّ جمع، از ضرب، مَعْاصِيٌّ صفت، مَعْصَاةٌ

جمع، مَعْصَاةٌ نافرمانی با کسی نمودن.

عَضِبٌ عَضِبٌ به فتح اول، بریدن، از ضرب و برنده، سَيِّفٌ عَضِبٌ

شمشیر برنده.

عَضِدٌ عَضِدٌ به فتح اول و ضم ثانی و سکون آن یعنی عَضِدٌ، بازو و به

فتح، عَضِدٌ، یاری دادن از نصر و یار و مدد کار، اَعْضَادٌ جمع،

إِعْتِصَادٌ در عضد ریزا و گرفتن و یاری خواستن.

عَضَّ عَضٌَّ به فتح، گزیدن، از سَمْع، مَعْاضَةٌ و عِضَاضٌ یکدیگر را

گزیدن.

عَضَلٌ عَضَلَةٌ سختی و بلا، دَاءٌ عَضَالٌ به ضم، درد سخت، اِعْضَالٌ سخت

شدن و درمانده کردن.

عطل عَطَلٌ به فتح اول و دوم، خالی شدن مرد از مال و ادب و زن از زیور، از سمع، عاقل صفت، عَطَلٌ به ضم و عَطَلٌ به ضم اول و دوم، بهمان معنی، عَوَائِل جمع، تَعَطِيلٌ فرو گذاشتن و بی زیور کردن و تیمار نماندن، تَعَطَّلَ بی عمل و بی کار ماندن، العَطَلَةُ به ضم، اسم.

عطن عَطْنٌ به فتح اول و دوم، خوابگاه شتر و جای باش.

عطو عَطِيَّةٌ بر وزن کریمه، داده و بخشیده، عطایا جمع، إعطاء دادن و بخشیدن، عَطَاءٌ به فتح و مدّ، اسمی از آن یعنی دهش و بخشش، أَعْيَطِيَّةٌ جمع، مُقَاتِلَةٌ چیزی به کسی دادن، تَعَاطَى در چیزی خوض و فکر نمودن و باهم دادن و گرفتن.

عطی عَطَاءٌ به فتح و مدّ، دانه ایست مثل چلباسه، عَطَاةٌ یکی.

عطل تَعَاطَلٌ برآمدن ملخ نر بر ماده به جهت گشتی.

عظلم عَظْلِمٌ به کسر عین و لام، نیل و سسمه و صاحب مقامات حریری به معنی خطمی که گیاهی است معروف گفته.

عظم عَظْمٌ به فتح، استخوان، أَعْظَمٌ و عِظَامٌ به کسر، جمع، عِظْمٌ به کسر

عین و فتح ظاء، بزرگ شدن، از کرم، عَظِيمٌ صفت، عَظْمٌ به ضم و عَظْمَةٌ به فتح اول و دوم، بزرگی، إعظام بزرگ داشتن و بزرگی پنداشتن، شُعْظَمُ الشَّيْءِ بر وزن مفعول، یعنی اکثر آن، تَعْظِيمٌ بزرگی داشتن، اِسْتِعْظَامٌ بزرگ شمردن.

عفر عَفْرِيَةٌ به کسر عین و راه و سکون فاء و یاء و گاهی حرف یاء مفتوح می شود، دیو و مرد خبیث، عَفْرَايِیْتُ جمع، تَعْفِيرٌ خاک آلود کردن.

عَفٌّ عَفْفَةٌ به کسر و عَفَافٌ به فتح، پارسائی و باز ایستادن از بدی و حرام، از ضرب، عَفٌّ به فتح و عَفِيْفٌ صفت، تَعَفُّفٌ پارسائی نمودن.

عفو عَفْوٌ به فتح، درگذشتن از جرم کسی و آمرزیدن و ناپدید شدن و ناپدید کردن اثر و کهنه شدن و کهنه کردن، لازم و متعدی، از نصر، عافی خواننده رزق و نیکوئی و سائل، عَفَاةٌ جمع، عَفْوُ الْمَالِ به فتح، همچنین بهترین متاع، عَافِيَةٌ تندرستی و صحت از مرض، إعفاء عافیت دادن و می گویند اَعْفُوْنِي هُوَ الْخُرُوجُ مَعَكَ یعنی بگذار مرا از رفتن باتو، اِسْتِعْفَاءٌ طلب آمرزش

عقد به کسر، رشته مروارید، عَقْدَةٌ آنچه به آن گرایند و تصدیق نمایند، اِسْتِعْقَادٌ بسته شدن.

عقر عَقْرٌ به فتح، بی زدن ستور، از ضرب، عَقَارٌ به فتح، رخت و اسباب خانه و به ضم، می، عَقِيْرَةٌ به فتح، آواز بلند، مُعَاقِرَةٌ پیوسته باهم شراب نوشیدن و پیوسته کاری کردن.

عَقْرَبٌ کزدم، عَقَارِبٌ جمع.

عَقٌّ عَقُوْقٌ به ضم اول و دوم، نافرمانی نمودن و مخالفت کردن، از نصر، عَاقٌ صفت، عَقَقٌ به ضم اول و فتح دوم، معدولست از عَاقٌ و به معنی آن، عَقِيْقٌ نگین سرخ، عَقِيْقَةٌ پشم شتر بچه و موی سر کودک که وقت زاد باشد و گوسپند و جز آن که در هفته نخست مولود قربان کند و موی سر طفل بتراشند.

عقل عَقْلٌ به فتح، خرد و دانش، عُقُولٌ جمع و جامه سرخ یا نوعی از نقش و دانستن، از ضرب، عَاقِلٌ صفت، عَقْلَاءٌ جمع و بستن بازو و ساق شتر بهم و آن رسن را که به وی بندند، عَقَالٌ به کسر، گویند، عَقْلَةٌ به ضم، آنچه بدان بندند از رسن و جز آن و به معنی قید، عَقِيْلَةٌ زن گرامی،

کردن، تَعَفُّفٌ بسیار ناپدید و نیست کردن، تَعَاْفَى ترک کردن و کراهت داشتن، مُعَاْفَاةٌ عافیت دادن.

عقب عَاقِبَةٌ پایان کار، عَوَاقِبُ جمع، عَقِيْبٌ بر وزن كَيْفٌ، ولد و اولاد ولد و پاشنه، عَقَابٌ به ضم، برنده ایست معروف که بدان شکار کنند و عَظْمٌ نام عَظْمٌ پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و مکان بلند، عَقَبَةٌ به فتح اول و دوم، جای بلند و دشوار از کوه، عَقَبَاتٌ به فتح اول و دوم و عِقَابٌ به کسر، جمع، عُقْبِيْنٌ به ضم و نصر، انجام چیز و آن جهان، اَبُو عُقْبَةَ به ضم، کنیت خوک، اِعْقَابٌ پاداش دادن واز در آوردن، اِعْتِقَابٌ دربی کسی شدن و آمدن، تَعْقِيْبٌ در پی کردن و نشستن بعد نماز بجهت دعا و بازگردیدن و به معنی استننا، گفته می شود لَيْسَ فِيْهَا تَعْقِيْبٌ یعنی استننا، تَعَقَّبَ از بی آمدن، مُعَاقِبَةٌ و عِقَابٌ عذاب کردن. يَتَعَقَّبُ به فتح و ضم قاف، نام پیغامبر اسرائیل پدر حضرت یوسف علیهما و هَلِي نَبِيْنَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ.

عقد عَقْدٌ به فتح، گره بستن، از ضرب و عهد و پیمان، عَقُوْدٌ جمع، عُقْدَةٌ به ضم، گره، عَقْدٌ به فتح قاف، جمع،

بودن و بازداشتن خود را از خروج به غیر ضرورت از مسجد.

عکم عکم به فتح، باربرستور بستن، از ضرب.

علب علبه به ضم، شیردوشه از چرم. علق علق به کسر، حمار وحشی قوی و فربه واز آن به کنایه، بزرگان و مهتران اراده می شود، عُلُوج جمع و نام مردی از کُفَّار عجم، مُعالِجَة و عیلاج درمان کردن و در کاری کوشیدن.

علف علف به فتح، خورش دادن، از ضرب، عُلْفَة به ضم و تشدید لام مفتوح، پدر عقیل شاعر.

علق علق به فتح اول و دوم، درآویختن و بارگرفتن زن و آویزش، از سماع، غَلَاقَة به فتح، آویزش، غَلَاقُ جمع، علق به کسر، گرنامه ای از هر چیز، أَعْلَاق جمع، عُلْفَة به ضم، آویزش و قوت روزگذار، عُلُقُ جمع، إَعْلَاق چنگ درزدن به چیزی، إَعْلَاق در چیزی آویختن، تَعْلِيق درآویختن، تَعْلُقُ درآویخته شدن.

عَلَّ عِلَّةً به کسر، بیماری و بهانه، عِلَّلُ به فتح حرف دوم، جمع، أَعْلَالُ

* ترکیب قوت روزگذار در متن به اشتباه قوت روز گزار ثبت شده بود که اصلاح گردید.

عَقَائِل جمع، عَقِیل نام مردم، مَعْقِلُ به فتح و کسر قاف، جای پناه، مَعْقِیل جمع، إِعْتِیْقَال نیزه میان ساق و رکاب برداشتن و بندو حبس کردن.

عَقَم عَقَم به فتح و عَقَم به ضم، نازآیندگی و نازآینده شدن، از سماع و کرم، عَقِیم صفت، عَقَم به ضم و عَقْمُ به ضم اول و دوم، جمع، دَاةُ عَقَامُ به ضم و دَاةُ عَقَامُ به فتح، بیماری دشوار.

عَقو عَقُوة به فتح، پیرامن و گرداگرد سرای.

عقی عقیان به کسر، زر خالص. عکر إِعْتِکَار درآمیختن تاریکی و سیار شدن آن.

عکز عُکَّاز و عُکَّازَة به ضم و تشدید کاف در هر دو کلمه، عصای باستان.

عکس عکس به فتح، واژگونه کردن، از ضرب، انعکاس واژگون شدن.

عکظ عُکَّظ به ضم، بازاری بود در عرب به ناحیه مکه و قوت جاهلیت مالی یکبار مردم آنجا گردآمدندی و خرید و فروخت اشیاء می کردند و باهم اشیاء تفاخر خواندندی.

عکف عُکُوف به ضم اول و دوم، مقیم بودن بر چیزی دروغ آوردن، از ضرب. إِعْتِکَاف در مسجد مقیم

علم خواندن، مَعَالِم جمع و جایهائی که در آن علم و نشان باشد خَدَّ مَجَاهِل، إِعْلَام نشان کردن و آگاهانیدن، تَعْلیم آموزانیدن، مَعْلَم آموختن.

عَلَن عَلَانِيَةً به فتح و کسر نون و تخفیف یاء، ظاهر حال، عَلَنُ به فتح اول و دوم، آشکارا شدن، از نصر، إِعْلَان آشکارا کردن.

عَلو عَلُو به ضم، عَلُو به فتح و عَلُو به کسر، بلندی، عَلُوُ به ضم اول و دوم و تشدید واو، بهمان معنی و بلند شدن جای ویربلندی برآمدن، از نصر، عِلَاة به فتح و مد، بلندی در قدرو منزلت و بلند شدن در آن، از سماع، عِلَاة به ضم و قصر، بهمان معنی، مَعْلَاة به فتح، همچنین،

مَعَالی جمع، عَلِيٌّ بر وزن شریف، بلند مرتبه و شریف، عَلِيَّةً به کسر جمع، عَلِيَّةُ الرَّوْح سر نیزه یا وسط آن، عَوَالی جمع، عَلِيٌّ به کسر و تشدید لام کسره دار قبل از یاء و تشدید دال بر وزن سِکِين، مکان بلندی بعد از آن استعاره کرده اند به دیوان خیر که در آن اعمال مَسْلُحًا و عِبَاد مثبت اند یا به آسمان هفتم، عَلِيُّون جمع، عَلِيٌّ به فتح و قصر،

جمع الجمع، عِلَالَة به ضم، آنچه به وی بهانه کنند و بَقِيَّة شیر و جز آن، عَلٌ به فتح، عِلَّلُ به فتح اول و دوم، دوباره آب دادن و خوردن، از نصر، عِلِيلِیْمَار، صفت، عِلَّةٌ به فتح، بنایح، بنو العِلَالَة اولاد مرد از دوزن یا زیاده و کنایه می شود از مسافرن از شهرهای مختلف، إِعْلَال بیمار گردانیدن، إِعْتِلَال بیمار شدن و بهانه جستن و إِعْتِلَال العُصْبَا یعنی نرم وزیدن باد گورتیا بیمارست حرکت کردن نمی تواند و حروف العِلَّة و الإِعْتِلَال وار و الف و یاء، تَعْلِيل پیاپی شراب دادن و به چیزی مشغول کردن، تَعْلِيَّةً بهانه و آنچه بدان بازی کنند، تَعْلَلُ روزگار گذرانیدن و بهانه کردن.

علم علم به کسر، دانستن و دانش، از سماع، عَالِم صفت، عَلِیم و عَلَام و عَلَامَة به فتح و تشدید لام، نیک دانا، عِلْمُ به فتح اول و دوم، کوی و درفش و نام مردم که بدان معروف باشد، أَعْلَام جمع و به اکابر و بزرگان اطلاق می شود، عَلَامَة به فتح و تخفیف لام، نشانی، عَلَامَات جمع، عَالِمُ به فتح لام، یک گونه خلق، مَعْلَمُ به فتح میم و لام، نشان که بر راه نهند و جای

دیگران، ابو عمرو به فتح، کنیت رِئان بن الملاء معروف در دو علم نحو و قرائت، و ابو عَمْرَةَ به فتح عین، کنیت افلاس و گرسنگی و ابو عُمَیر بر وزن رُئیر، کنیت ذکر، عُمَرَةَ به ضم، زیارت کعبه بعد حج، اِعیَمار عمره کردن و عماره بستن و زیارت نمودن.

عَمَش عَمَشَ به فتح اول و دوم، ضعف بصرف رفتن اشک از چشم به هَلتی، از سَمع.

عَمَل عَمَلٌ به فتح اول و دوم، کار کردن و ساختن، از سَمع و کار، اَعْمال جمع، عامل صفت و کار فرما، عَمَلٌ به ضم و تشدید میم، جمع، اِعمال کار فرمودن و در کار آوردن، اِسْتِعمال کار بستن و برکاری داشتن، مُعامَلَةٌ با هم کار کردن، یَعْمَلُ به فتح یاء و میم، شترتر قوی، یَعْمَلَةُ مؤنث آن.

عَمَّ عُمُومٌ به ضم اول و دوم، فرا گرفتن همه را، از نصر، عامٌ صفت، عَمِیم صفت و به معنی خالص، عامَّةٌ ضدّ خاصَّةٌ، عَوَامٌ جمع، عَمٌّ به فتح، برادر پدر، اَعْمام جمع، عُمُومَةٌ به ضم اول و دوم، عمّ شدن، عِمامَةٌ به کسر، دستار، عِمامٌ جمع، اِعیَما

یکی از حروف چاره است برای استعلاء و برای ضرر نیز آید همچون لام که برای نفع آید و گاهی به معنی الصاق و به معنی علیحدّه مستعمل می شود و تفصیل معانی از کتب مبسوط توان دریافت، ابوالغلاء به فتح ومدّ، کنیت فالوده، اِغْلاء بلند کردن، اِعتلاء و تَعالی بلندشدن، تَعْلِیة بلند کردن و المُعَلِّی بر وزن مفعول، هفتم تیر قمار که حصّة صاحبش از همه زائد است.

عَمَدٌ عمود به فتح، ستون خانه، عَمَدٌ به فتح اول و دوم و عماد به کسر، جمع، عمد به فتح، آهنگ کردن، از ضرب، عماد صفت، عَمِید القوم سردار گروه، اِعیَما تکیه زدن بر چیزی و تصد کردن.

عَمْرٌ عمر به فتح و عَمْرٌ به ضم و عُمُرٌ به ضم اول و دوم، زندگانی و زیستن، از سَمع، عِمارة به کسر، آبادانی و آباد کردن، از نصر و قبیلهای و عَمارة به فتح، هر چیز بر سریندند چون دهبهار و صامه، عاهِر بن شراحیل شغبی نام مردی معروف در حفظ و علم که ذکرش گذشت، عمرو بن عُتَید به فتح، نام عابدی معروف که بسیار وعظ می گفت و نام

عَنْت اِعات رنجانیدن، تَعَنَّتْ بهمان معنی و خواری جستن.

عَنْدٌ عِنْدٌ به کسر، نزد، مُعانَدَةٌ و عِناد ستهیدن و مخالفت کردن.

عَنْزٌ عَنَزٌ به فتح، ماده بز، عَنَزَةٌ به فتح، قبیلهای و پدر حی.

عَنْسٌ عَنَسٌ به فتح، ناقه سخت دم دراز، عُنُوسٌ به ضم اول و دوم، دیرماندن دختر در خانه بی شوهر، از نصر، عانِسٌ صفت، تَعَنّیسُ بهمان معنی.

عَنْظٌ عُنْظُوانٌ به ضم عین و طاء، ملخ نر و گفته می شود گیاهی است.

عَنْظَبٌ عُنْظَبٌ به ضم و ضم طاء و فتح آن، ملخ نر.

عَنْفٌ عَنَفٌ به ضم، درشتی و درشتی نمودن، از کرم، عَنِیفٌ صفت، تَعَنّیفٌ سرزنش کردن، عُنْفُوانٌ الشُّبَّاء به ضم عین و فاء، اول چیز و آغاز آن.

عَنْقٌ عُنُقٌ به ضم و عُنُقٌ به ضم اول و دوم، گردن، اَعناقٌ جمع، عِنقاه به فتح و مدّ، طائری معروف از لحاظ اسم و نامعلوم از لحاظ جسم، مُعانِقَةٌ و عِناقٌ دست در یکدیگر کردن.

عَنْقَدٌ عُنُقُودٌ به ضم، خوشه انگور، عِناقِید جمع.

عَمامه بستن، تَعَمِیمٌ عمامه پوشانیدن کسی را و همه را فرارسانیدن.

عَمِنٌ عُمَانٌ به ضم، شهرست در یمن و عَمَّانٌ به فتح و تشدید میم، شهرست در شام.

عَمی عَمیٌ به فتح و قصر، نایبنا شدن، از سَمع، اَعَمی و عَمِیاء صفت، عَمیٌ به ضم، جمع، عَمیٌ به ضم عین و تشدید یاء، بر وزن کَمِیت، نام مردی که تاراج کرد قوم خود را در وقت نیروز و ازین جهت است که اِضافت صَنَكَه به وی کنند و گویند صَنَكَةُ عَمیٌ، مُعَمّاة به فتح، زمین بی آبادان، مُعامی جمع، اِعماء کور کردن، تَعَمِیة پوشانیدن معانی سخن و کلام مشکل گفتن، مُعَمّی به صیغه مفعول، کلام مشکل و چیستان، تَعامی خود را کور و انمودن.

عَنْبٌ عِنْبَةٌ به کسر عین و فتح نون، یکی دانه انگور، عِنَبٌ به حذف تاء، جمع، بِنْتُ العِنَبِ شراب، عُنابٌ به ضم و تشدید نون، سنجدجیلان، عُنابَةٌ یکی، سرانگشت به آن تشبیه می شود.

عَنْبِسٌ عَنبِیسٌ و عَنبِیسَةٌ به فتح، شیر، ابوالنّبِیس نام مردی.

عنكب عَنكَبُوت به فتح عین و كاف، مگس تنده است معروف، عَنكَبُ جمع.

عَنْ عِنان به كسر، لگام، اَمْنَةُ جمع و عَنان به فتح، ابر، عَنان به فتح اول و دوم، پیش آمدن چیزی، از نصر و ضرب.

عَنو عُنُو به صم اول و دوم و تشدید و او، فروتنی و خواری نمودن و فرود آمدن، از نصر، عُنوان به صم، آغاز و اولی و علامت.

عنی عَناء به فتح و مد، رنج و رنج دیدن، از سَمع، عِنایَةُ به كسر، اهتمام نمودن به کاری و غم خوردن جهت آن و رنج دادن چیزی و خواستن و تصد کردن، از ضرب و معنی الکلام مفهوم و مقصود آن، معانی جمع، اعتناء اهتمام نمودن به کاری، تَعْنِيَةٌ رنجانیدن، تَعْنَى رنج کشیدن، مُعَاناة بهمان معنی.

عوج عُوَج مُعاج به فتح، بازگشتن و مقیم بودن، از نصر، عُوَج به فتح اول و دوم، کژ شدن، از سَمع، عُوَج بر وزن عینب، کجی دردین و رای، عُوَجا به فتح و مد، صفت و شتر لاهر، عُوَج به ضم، جمع، عاج استخوان پیل، اِنعِیاج خم شدن و

میل کردن.

عود عُوْد به فتح، بازگشتن، از نصر، مُعاد به فتح، بازگشت و آنچه، عاڈَة خو، عايدَة سود و عَيْثِيَّة، عَوائد جمع، عُوْد به ضم، چوب، اَعواد و عیدان جمع و ریاب و بوی خوش، عاد قبیله قوم هود علیه السلام عید به كسر، روز عیش مسلمانان، اعیاد جمع و آنچه عادت آن باشد از غم و مرض و نام فعلی و قبیله‌ای، اِعاڈَة بازگردانیدن، اِعْتیاد عادت و خوگردن، تعوید خوگر ساختن و تعیید به عد حاضر شدن، تَعُوْد خوگردن، استعاڈَة طلب عود کردن.

عوذ عُوْذ به فتح، پناه جستن، از نصر، عُوْذَة به ضم، حرز و آنچه در گردن و بازو جهت حفظ از آنها بندند، عُوْذ به فتح و او، جمع، اِعاڈَة پناه دادن، تَعُوِذ پناه خواستن و به معنی حرز، تَعُوْذ پناه گرفتن و اَعُوْذ بالله گفتن، اِسْتِعاڈَة پناه و بازداشت خواستن.

عور عَوْر به فتح اول و دوم، یک چشم شدن، از سَمع، اَعَوْر و عَوْرَة صفت، عُوْر به ضم، جمع، عار و عارة عیب و بردن چیزی، از نصر و

عَوار عَوار عَوار عیب، اِعاڈَة عاریت دادن، اِعوار یک چشم کردن، مَعور به كسر و او، صاحب عیب و لثیم، اِعْتوار و مَعاوِر دست به دست گردانیدن چیزی را واز یکدیگر فراگرفتن، اِسْتِعارة به عاریت خواستن و در اصطلاح اهل بلاغت، استعمال لفظ مشبّه به بجای مشبّه چون گفتن لفظ اسد بجای مرد دلیر، اِسْتِعارات جمع.

عوز عُوْز به فتح اول و دوم، حاجت و درویش شدن و نایافت گشتن چیزی، از سَمع، مِعُوْز به كسر، جامه کهنه، مُعاوِز جمع و سختها و دشواریها، اِعواز دشوار شدن کار و درویش گشتن.

عویص عَوِیص سخن و شعر دشوار معنی، اِعواص کار بر خصم دشوار گرفتن، اِعْتیاص دشوار شدن کار و بار نگرتن ناقه و میش.

عوض عَوُض بر وزن عینب، بدل، اِعْتیاض عوض گرفتن، تعویض عوض دادن.

عوف عَوُوف به فتح، حال و نره، اُمّ عَوُوف ملخ و نام زنی.

عوق عَوُوق به فتح، بازداشتن، از نصر، عائق صفت، عَوائق جمع، اِعْتیاق

بازداشتن و حبس نمودن

عول عَوُل و عَوُلة به فتح هر دو کلمه، آواز برداشتن در گریه، عَویل مانند آن و گریه، عَوُل همچنین زیاده شدن حصّه‌های فرائض تا حق یکی وارث برآید از نقصان سهم دیگران، عیالة به كسر، نفقه و قوت به اهل خوددادن، از نصر و عاجز کردن، عیَل صَبْری یعنی مغلوب و عاجز شد صبر من، عیلة به فتح، درویشی، عیَل بر وزن جید زن و فرزند و هر که در نفقه باشد، عیال جمع، اِعوال صاحب عویل شدن و گریستن و اِعالة کثیر العیال شدن و درویش گشتن، تَعویل بار بر کسی نهادن و گریستن.

عوم عَوم به فتح، سال، اعوام جمع، عَوْم بر وزن کَمیت، تصغیر آن، ذات العَوْم سال گذشته و پیشین، عَوْم به فتح، شنا کردن، از نصر

عون عَوان به فتح، مانه سال از هر چیزی حرب عَوان جنگ سخت و شدید، عَوْن به فتح، مَعُوْنة به فتح و ضم، عین، یاری کردن و یاری دادن، از نصر، عَوْن همچنین یارو مددکار، اَعوان جمع و مجازاً بمعنی نوکر و خدمتگزار، جَعوان به كسر،

بسیار یاری کننده، عانة موی زهار و نام دهی برآب فوات که خمر و شراب بدانجا منسوب است و گفته خرگزه، ابو عَوْن به فتح، کنیت نمک، اعانة یاری دادن، استعانة یاری خواستن.

عوه غَاة آفت.

عوی غَوَاء به ضمّ و مدّ، بانگ کردن سگ و گرگ، از ضرب.

عهد عهد به فتح، زمان و پیمان، عهود جمع و دیدن و دانستن، از سمع، گفته می‌شود عَهْدی به هکذا یعنی علم من به او چنان است، عهاد به کسراول، آبی که در ربیع باره، معهد به فتح میم و هاء، منزل و سرای، مُعَاهَد جمع استعهاد طلب عهد و پیمان کردن، تعهد تِمَار نمودن و تازه کردن عهد، تَعَاهَد باهم پیمان کردن، مُعَاهَدَة بهمان معنی.

عیب عَيْب به فتح، هار، عیوب جمع و عیب کردن، از ضرب و الشیء مُعَيْبٌ و مُعْيُوبٌ، مُعَابٌ مُعَيْبٌ به فتح نیز هار، مُعَاثِبٌ جمع، عَيْبَة به فتح، جامه دان، عیاب به کسر، جمع. عیث عیث به فتح، تباهی رسانیدن گرگ در رَمه، از ضرب، عاثث صفت. عیر عیر به فتح، خرگزه، غیرانة به

آن، مُعَايِنَة و عیایان رویاری دیدن چیزی را. عیّی به کسر، به سخن در ماندن، از سمع، عیّی بر وزن کریم و عیّی بر

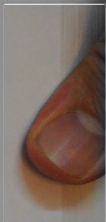
وزن عَضْب، صفت و داهیه عیّاء به فتح و مدّ، بلاى سخت، إعیاء عاجز کردن و مانده شدن.

عیش عَيْش به فتح، زندگانی و زیستن، از ضرب، مَعِيشَة به فتح اول و کسر عین، مصدر، مَعَايش جمع، عییشه به کسر، زیستن و زندگانی.

عیص عیص به کسر، درختان باهم پیچیده و بیشه شیر، اعیاص جمع عیف عیافة به کسر، ننگ داشتن و کراحت نمودن و فال گرفتن به مرغ، از ضرب و سمع، عیُوف به فتح، صفت، عائف کاهن، صفت، تَعْيُف فال گرفتن به مرغ.

عیم عیمة به فتح، آرزومند شیرشدن، از ضرب، إعیتام مال برگزیده و نیک برگزیدن.

عین عین به فتح، چشم و چشمه، أعین و عیون جمع و زرد رست و شخص و نفس و ذات و گزیده هر چیز و اعیان القوم یعنی اشراف آن و چشم زخم رسانیدن، از ضرب، مُعَان به فتح، منزل و جای بازگشت، تَعیین خاص کردن چیزی، تَعْيُن شکل لازم



غذف غُداف به ضم، زاغ سیاه،
 إغذاف فروهشتن زن بر روی، پرده
 را و شب، تاریکی را و صیاده، دام را.
 غدو غُدوة به ضم، میان طلوع
 فجر و شمس، غُدافة به فتح، بهمان
 معنی، غُدوات به فتح اول و دوم،
 جمع، غُدُو به ضم اَوَّل و دَوَم و
 تشدید او، بامداد کردن و رفتن در
 آن وقت و تقیض روح و گشتن،
 مَغذی به فتح و قصر، مصدر، بهمان
 معنی و ظرف، از نصر، غُدْ به فتح
 و غُدأ بر وزن عَصأ به معنی فردا،
 غَاویة ابرو باران بامدادی ضد
 رَیحة، اِغْتذَاء بامداد کردن، مُغاداة
 با کسی بگماه کردن و به جائی رفتن.

غذ غِذَان شتاتن.
 غذو غذاء به کسر و مد، خورش، غَذُو
 به فتح، پروردن، از نصر، اِغذَاء
 خورش دادن و پروردن، اِغْتذَاء
 خورش ساختن.

غرب غُرْبَة به ضم، سفر و دوری از
 جای و دور شدن، از کرم، غُرِیب
 صفتی از آن، غُرْبَاء جمع و نادر
 و طرفه، غُرِیبَة بهمان معنی، غُرَائب
 جمع، غُرَب به فتح، دلو بزرگ
 و اشک و جای روان شدن اشک و
 تیزی سیف و جز آن و جای فروشدن

غ

غبق غُبوق به فتح، شراب شبانگامی،
 اِغْتِباق شراب شبانگامی خوردن
 غبن غبن به فتح، نقصان آوردن در بیع
 و مکر کردن، از ضرب و غَبْن به فتح
 اول و دوم، نقصان در رای، غَبِین
 صفت یعنی گول، مَغْبُون بهمان
 معنی، تَغَابُن باهم غبن کردن
 و یکدیگر را در زیان انگندن

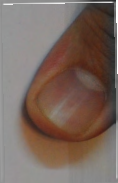
غبو غُبَاوة به فتح، گولی و گول شدن،
 از سمع، غِبْی گول و اصل آن کلمه،
 غُبُو بر وزن قَمُول به فتح، اَقْبِیَاء
 جمع، تغابی خود را گول و انمودن و
 توافل کردن، اِسْتِغْبَاء گول پنداشتن.
 غَتْ غُثاة به فتح، لاجر شدن، از
 ضرب و بد شدن سخن، غَتْ به فتح،
 صفت.

غدر غُدْر به فتح، بی وفایی کردن، از
 نصر، غایر و غُدور و غُدَار با
 تشدید، صفت، غدیر چاهکی که آب
 در آنجا جمع شود، مُغَادَرَة
 بگذاشتن.

غان غَاثة شهرست در مغرب.
 غَب غِبْ به کسر، پایان کار، مَغْبَة به فتح
 اول و دوم، بهمان معنی، غَبِیب به فتح
 اول و دوم، گوشتی که زیر گلی
 خروس و گاو آویزان باشد.

غیر غُبَار به ضم، گرد، غَبْرَة به ضم،
 تیرگی و گرد آلوده شدن، از سمع،
 غُبْرَاء به فتح و مد، زمین و گرد آلوده،
 غُبْر به ضم، جمع، بِنَوَالِغُبْرَاء
 درویشان، غُبْرُ الحوض به ضم و
 تشدید باه مفتوح، باقی آب در
 حوض، غُبُور به ضم اول و دوم،
 درگذشتن، از نصر، غَابِر، صفت و
 دَاهِیة الغَبْرَة به فتح اول و دوم، بلای
 بزرگ، غُبُیراء مصغر و با مد، آب
 آرزنی که مست کند، نام میوه‌ای،
 اِغْبَار گورد آلوده شدن.

غبط غِبْطه به کسر، به نیکوئی حال
 کسی آرزویردن بی آنکه زوال آن
 از او خواهد، از ضرب، غَابِط صفت،
 اِغْتِبَاط شاد شدن به حصول مراد.



آفتاب، غُرُوب فروشدن آفتاب و ماه،
 از نصر، غُرْبَة به فتح بهمان معنی و
 دور شدن، غَارِیب فروشونده، صفت
 و میان کوهان و گردن شتر و کوهان را
 نیز گویند، غَوَارِیب جمع، مَغْرِب به
 فتح و کسر راه، جای فروشدن
 آفتاب، مَغْرَاب جمع، مَغْرِیبان به
 ضم مِم و کسر راه، تصغیر مَغْرِب بر
 خلاف قاعده، ضَلُوة المَغْرِیب
 نمازی که نزد غروب آفتاب گزارده
 شود، غُرَب به فتح اول و دوم، نقره و
 جام نقره، غُرَاب به ضم، زاغ،
 غُرِیبِیب به کسر، بر وزن فَعِیلِیل،
 سخت سیاه، اِغْرَاب چیز نوو غریب
 آوردن و نیک خندیدن، اِغْتِرَاب دور
 شدن از وطن، تَغْرِیب بیرون کردن از
 شهر و به مغرب رفتن و گفته می‌شود
 هَلْ مِنْ مَغْرَبَة حَبْر به کسر
 راه‌مشدد، یعنی خیر بعید و غریب،
 مَغْرَاب غریب شدن، اِسْتِغْرَاب
 سخت خندیدن.

غریب غُرْبَال به کسر، پرویزن و کسی که
 راز را نگاه نتواند داشت، غُرْبَة
 پرویزن نمودن و گشتن.
 غرد غَرْدبه به فتح اول و دوم، گردانیدن
 آواز در حلق و طرب انگیز کردن و

«کلمه غد در متن به اشتباه غداء ثبت شده است که اصلاح گردید.»

سرائیدن، از سمع، تغریب بهمان معنی، اَعْرُوبَةٌ به ضم، مثل اُصْحَابِیَّة، سرود، اَعْرَابِیَّی جمع.

عَرُوبٌ عَرَبٌ به فتح، شکن جامه و نورد پوست، گفته می شود طویلت اللُّوب علی عَرُوبٍ یعنی تا کردم جامه را به تار شکن اول، عَرُورٌ به ضم اول و دوم، فریفتن، از نصر، عَرَّارٌ به فتح و تشدید، بسیار فرینده، عَرَّةٌ به ضم، سیدی پیشانی اسپ زیاده از درمی و گفته می شود فَرَسٌ اَعْرَبٌ وَ رَجُلٌ اَعْرَبٌ یعنی شریف و هُمُ عَرَبٌ قومیهیم یعنی مهتران و مَسِدَانٌ آن قوم و طریقه عَرَّاه راه نیک و روشن، عَرَّ به ضم، جمع، لیلۃ عَرَّاه یعنی شب روشن واز آن شب جمعه اراده می شود، عَرَّاهَةٌ به فتح، کارنا آزموده کردن و غفلت، عَرَّارٌ به کسر، کمی در چیزی و تیزی شمشیر و جزآن، عَرَّزٌ به فتح اول و دوم، خطر و هلاکی، غَرِیر خوی نیکو و می گویند برای مردی که پیر باشد، اَقْبَلٌ هَرِیرُهُ و اَدْبَرٌ عَرِیرُهُ یعنی بدشد خوی و اخلاقی، اِغْتَرَّارٌ فریفته شدن و غافل گشتن، تَعَرَّعُرٌ بردن و گردیدن آواز در گلو.

عُرُزٌ عُرُزٌ به فتح، رکاب چرمین که بر

بالان نهند، عَرِیرَةٌ بر رُزَن کَرِیمَةٌ سرشت و خلقت، غَرَامُزٌ جمع.

عُورَسٌ عُرُسٌ به فتح، درخت نشانیدن، از ضرب و درخت، مَعْرُوسٌ به فتح، جای درخت نشانیدن، مَعْرَاسٌ جمع واز آن کلمه برای زن استفاده می شود.

عُرُضٌ عَرَضٌ به فتح اول و دوم، نشانه تیر و خواسته، اَعْرَاضٌ جمع، عَرِیضٌ تازه، اِسْتِغْرَاضٌ نشانه ساختن.

عُرْفٌ عَرْفَةٌ به ضم، یک مشت و برواره یعنی خانه کوچک بالای بام که در آن درجهها هر طرف باشد، اِغْتَرَّافٌ آب به مشت برگرفتن.

عُرُقٌ عَرَقٌ به فتح اول و دوم، آب از سرگذشتن، از سمع، غَرِیقٌ آنکه درته آب رفته باشد، اِغْرَاقٌ سالفه کردن در مدح و ذم و جز آن، اِغْرِیْاقٌ پرشدن چشم از اشک، اِسْتِغْرَاقٌ همه چیز را رسیدن و گرفتن و تجاوز کردن.

عُورَمٌ عَرَامٌ به فتح، شیفتگی و حرص، عَرَمٌ به ضم، تاوان و تاوان دادن، از سمع، عَرَامَةٌ به فتح، تاوان، عَرَامَاتٌ جمع، عَرِیمٌ قرض خواه و قرض دار، عَرْمَاءٌ جمع، اِغْرَامٌ شیفته شدن

و بصورت مجهول بکار می رود، اِغْتَرَّامٌ تاوان دادن.

عُرْمَلٌ عَرْمُولٌ به ضم فین و میم، نره.*

عُرُوٌ عَرَّوٌ به فتح، شکفت، می گویند لَأَعْرَوُ یعنی عجب نیست، اِغْرَاه برانگیختن سنگ را بر صید و حریص کردن و به این معنی بصورت مجهول بکار می رود.

عُرُزٌ عَرَّازَةٌ به فتح، بسیاری و بسیار شدن، از کرم، عَرَّیزٌ صفت، نَاقَةٌ عَرَّیزَةٌ یعنی شتر بسیار شیر دار، عَرَّارٌ به کسر، جمع، اِسْتِغْرَازٌ کثیر و بسیار پنداشتن.

عُرْلٌ عَرْلٌ به فتح، آهو برای که در حرکت آمده باشد، عُرْلَانٌ به کسر، جمع، عَرْلَالَةٌ به فتح، آفتاب و آهویرۀ ماده، عُرْلٌ به فتح، رشتن، از ضرب، مِغْرَلٌ به کسر اول و فتح زاء، دُوك، مَعْرَازِلٌ جمع، عُرْلٌ به فتح اول و دوم، کلامی موزون که درو حال زنان و عشق با ایشان گفته آید، مَعْرَازِلَةٌ سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن.

عُرُوٌ عَرَّوٌ به فتح، بادشمن دین جنگ کردن، از نصر، عَرَّازِیٌ صفت، عَرَّازَةٌ و عَرَّزِیٌ به ضم و تشدید زاء، باقصر، جمع، اَبُو عَرَّوَانٌ به فتح، کنیت گربه

زیرا که با موش درگیر شده و به آن حمله می کند در رابطه با نرمی و مدارا مثل می زنند، مَعْرَازِیٌ به فتح و قصر، مقصد و جنگ گاه، مَعْرَازِی جمع.

عَشَّ عَشَّانٌ به فتح اول و تشدید سین، قبیله ای از یمن.

عَشَقٌ عَشَقٌ به فتح اول و دوم، تاریکی اول شب، غَامِیقٌ تاریکی بعد از غروب شفق، عَشَقٌ به فتح، تاریک شدن، از ضرب.

عُغْسَلٌ عُغْسَلٌ به فتح، شستن، از ضرب و عُغْسَلٌ به ضم، شستن جمیع اعضا بترتیب از سر تا قدم، عُغْسَالَةٌ به ضم، آب مستعمل، عُغْسُولٌ به فتح، چیزی که به آن دست و جزآن شسته شود مثل آرد نخود و غیره، اِغْتِسَالٌ عُغْسَلٌ کردن.

عُغْوَ اِغْشَاءٌ تاریک شدن شب.

عُغْشٌ عُغْشٌ به کسر، خیانت کردن و نصیحت خالص نفرمودن، از نصر.

عُغْشَمٌ عُغْشَمٌ به فتح، بیداد کردن، از ضرب، غَاشِمٌ صفت، غُشْمَعِشَمٌ به فتح اول و دوم و فتح حرف شین ثانی، خودرای و دلیر.

* کلمه نره در متن به اشتباه نره ثبت شده بود که اصلاح گردید.

غشو غشما به کسرومد، پوشش،
غیشاؤ به کسر، بهمان معنی،
غاشیبه پوشش زین و دوست
و خدمتگزار، غواشی جمع.

غشی غشیان به کسر و غشینه به فتح،
بیهوشی و بیهوش شدن و بصورت
مجهول بکار می رود و آمدن
و مجامعت کردن، از سماع، اغتشاء
پوشانیدن، تَغشِیة بهمان معنی،
استغشاء جامه بر سر کشیدن.

غصب غصب به فتح، به ستم گرفتن
چیزی، از ضرب.

غص غصه به ضم، اندوه گلوگیر،
غصص به فتح دوم، جمع،
اغصاص بر شدن از غصه.

غصن غصن به ضم، شاخ درخت،
اغصان و غصون جمع.

غضب غضب به فتح اول و دوم، خشم
و خشم گرفتن، از سماع، غضبان و
غضبین به فتح، صفت، اغضاب به
خشم آوردن، تَقَصَّب خشمناک
شدن.

غض غض به فتح، چشم
فروخوابانیدن، از نصر و غضبض
صفت و چیزی تازه.

غضض غضضه کم کردن آب.
فضی غضاة به فتح، درختیست دشتی

خاردار و آتش آن تیز تر و بسیار دیر
می ماند، غضا به حذف تاء، جمع،
اغضا چشم خوابانیدن و سکوت
کردن، تغاضی غفلت نمودن.
غظرف تَغظُرف تکبر کردن.

غطس غطاطیس به فتح، سنگ آهن
ریا، معرب.

غَط غطیط خرخر کردن در خواب، از
ضرب، انعطاط به آب فروشدن
غطو غطاه به کسرومد، پوشش و پرده،
تَغطِیة پوشانیدن.

غفر غفران به ضم و غفر به فتح،
آمرزیدن، از ضرب، میغفر به کسر
اول و فتح فاء، خود آهنی، اغتفار
آمرزیدن، استغفار آمرزش
خواستن و استغفر الله گفتن.

غفل غفلة بی خبری و بی خبر شدن، از
نصر، غفل به ضم، زمین افتاده که
در وی اثر عمارت نباشد، اغفال
جمع و رجل غفل به ضم، مرد
ناتجربه کار.
غفو اغفاء خفتن.

غلب غلب و غلبه به فتح اول و دوم،
چیره شدن، از ضرب، غالب صفت،
غلاب صیغه مبالغه، تغلب چیره
گردانیدن، تَغَلَّب شکل لازم آن.

غلس غلس به فتح اول و دوم، تاریکی

آخر شب، تغلیس به تاریکی شب
کاری کردن و به جانی آمدن.

غلط غلط به فتح اول و دوم، خطا کردن
در سخن، از سماع.

غلظ غلظة و غلظة و غلظة درشتی،
اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت
خریدن.

غلق غلق به فتح اول و دوم، بسته شدن
گرو، چنانکه بازتوان گرفت و
همچنین از آن، موت کنایه می شود،
از سماع، باب غلق به ضم اول و دوم
و معلق به فتح لام، در بسته شده،
اغلاق در بستن، استغلاق بسته
شدن.

غَل غلّه به ضم، تشنه شدن، از نصر و
بصورت مجهول بکار می رود،
تشنگی، غلل به فتح لام، جمع،
مظلول و غلیل تشنه، صفت، غلّ به
ضم، طوق و گردن بند، اغلال جمع،
مظلول همچنین غلّ نهاده، مظلول
الید بخیل، غللول به ضم اول و دوم،
خیانت کردن در غنیمت، از نصر.

غلم غلام به ضم، کودک و بنده، غلغله و
غلمان به کسر هر دو کلمه، جمع.

غلو غللاه به فتح ومدّ، گران شدن نرخ،
غلّو به ضم اول و دوم و تشدید واو،
از حدّ در گذشتن، از نصر، غلّوه به

فتح، مسافت یک نیر پرتاب، غلّواه
به ضم و فتح لام بامدّ، اول جوانی و
سرعت آن، اغلاء گرانها بودن،
مغلاة گران خریدن.

غلی غلیان به فتح اول و دوم، جوشیدن
دیگ، از ضرب.

غمد غمد به کسر، نیام شمشیر و کاره،
اغمد در نیام کردن، اغتعاد در
تاریکی پنهان شدن.

غمر غمر به ضم و غمر به فتح و غمر
به کسر، مرد ناتجربه کار، اغمار
جمع، غمر به فتح، آب بسیار وانیوه
مردم، غمار جمع و پوشیدن
و فرو گرفتن بسیاری آب، چیزی را،
از نصر، غمر الزّاده به فتح، که از آن
به بخشنده و کسی که بسیار احسان
می کند اراده می شود، غمر به کسر،
کینه و غمّز به فتح اول و دوم، چربش
و چربش گرفتن دست، از سماع،
غمرّه به فتح، سختی، غمرات به
فتح اول و دوم، جمع.

غمز غمیزه عیب.

غمس غمس به فتح، به آب فروبردن،
از ضرب، امر غموش به فتح، کار
سخت، یمین غموس سوگند دروغ
به گناه فروبرنده، انغماس به آب در
آمدن.

غمص غمص به فتح، خرد شمردن و عیب کردن، از ضرب.

غمض غمُوض به ضم اول و دوم، دور شدن سخن از فهم، از کرم، غماض صفت، إغماض چشم فروخوابیدن و سخن باریک معنی گفتن.

غمط غمَط به فتح، خوار داشتن نعمت راه، از اسمع.

غمغم غمغمَة به فتح، بانگ گاوان در حالت بیم و آواز مبارزان در وقت جنگ

غم غم به فتح، اندوه و اندوهگین کردن و فرابویدن، از نصر، غمَّة به ضم، اندوه، امر غمَّة به ضم و غمُّی به ضم و قصر، کاربویده، غمام به فتح، ابر، غمامَة یکی، إغتمام، اندوهگین شدن، تغامم خودرا اندوهگین ظاهر کردن.

غمی إغماء یهوشی و بیهوش شدن و مجهول بکار می‌رود.

غمج غمَج به ضم و غمَج به ضم اول و دوم، کرشمه و ناز.

غمم غمم به ضم، غنیمت یافتن و رسیدن به چیزی بی رنج و محنت، از سمع، غنیمَة مالی که از حرب کفار به دست آید و چیزی که بی رنج حاصل شود، مغمم به فتح، بهمان معنی می

گویند هذا یاردُ المغمم یعنی سهل الحصول بدون رنج و مشقت، غمَم به فتح اول و دوم، گوسپند، اسم جنس، إغتمام غنیمت شمردن.

غن غنَّة به ضم و تشدید نون، آواز بینی، مکانُ اغنَّ و أرضُ غنَّاء یعنی جایی که گیاه و مردم بسیار باشند و قریةُ غنَّاء دیه بسیار مردم، إغنان آواز کردن در غنّه.

غنی غنَّاء به فتح و ممد، غنُّی به کسر و قصر، توانگری و توانگر شدن، از

سمع و بی نیاز گشتن، غنیَّة به ضم، بی نیازی، غنُّی بر وزن کریم، بی نیاز و توانگر، صفت. غنَّاء به کسر، سرود، غنیَّة به ضم و کسر نون و تشدید یاء فتنه دار، بهمان معنی، اغائی جمع، غائیة زنی که بی نیاز

باشد به خوبی و جمال خود از پیرایه و از شوی خود به سرمایه، غوائی جمع وزن سرود گوی، مغمئی به فتح و قصر، جای بااهل و باشندگان، مغمائی جمع، مغمناة به فتح، بی نیازی، إغناء بی نیاز کردن و فائده دادن، ایستغناء بی نیاز شدن، تغنیة سرود گفتن.

غوث غوْث به فتح، فریاد و فریادرس، إغاثَة به فریاد رسیدن.

غور غوْر به فتح، زمین پست و ته زمین و فروشدن آب، در آمدن، از نصر، غازة تاراج، غارات جمع، عالم الغازة نام سالی معروف نزد عربان، غاران بصورت مشئی کتابت است از بطن و فرج، مغازة به فتح، دره کوه و زمین پست، مغموار به کسر، بسیار غارت و جنگ کننده و رباینده إغازة غارت و تاراج کردن، تغویر به غور آوردن و فرود آمدن برای خواب و خوابیدن.

غوص غوْص به فتح، درآب فروشدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن، از نصر، غوْاص به فتح و تشدید واو، صفت. غوط غوطَة به ضم، نام دمشق، تقوط غابط و پلید کردن.

غول غوْل به فتح، هلاک کردن و ناگاه فراگرفتن، از نصر، غائلة بدی و بلا، غوائل بلاها و سختیها، غوْل به ضم، جن و هلاکی و هرچه ناگاه فروگیرد و هلاک کند.

غوی غوی به فتح، گمراهی، غوایة به فتح، بهمان معنی و گمراه شدن، از ضرب، غوئی بر وزن غنئی، صفت، إغواء گمراه کردن.

غیب غیب به فتح، ناپدید شدن، از ضرب، غیبَة به فتح، مغمیب به فتح

میم و کسر غین، بهمان معنی، غایبة یشمه، غاپ جمع، إغتیاب بدگفتن کسی را پس از وی، تَقیُّب غائب شدن.

غیث غیث به فتح، باران و باریدن، از ضرب.

غید غیْد به فتح اول و دوم، نازک شدن، از سمع، اغیْد و غیداء صفت، غید به کسر، جمع، غاڈة مثل غیداء، غادات جمع.

غیر غیْرَة به فتح، رشک و رشک خوردن، از ضرب، غیْر اللّٰه بر وزن عیْب، حوادث زمانه، غیْر به فتح، بیگانه و ظرف به معنی جز، تغییر از حالی به حالی گردانیدن، تغایر غیر شدن، مُغایْرَة باکسی خلاف کردن.

غیض غیْض به فتح، فروخوردن آب به زمین و کم شدن و فروخورانیدن، لازم و متعدی، از ضرب، تغییض کم کردن و بازداشتن اشک، تغییض کم شدن.

غیظ غیْظ به فتح، حشم پنهان از عجز و به حشم آوردن، از ضرب، إغتیاط و تغییظ به خشم شدن.

غیل إغتیال ناگاه گرفتن و کشتن، غیْلَة به کسر، مکروفرب، غیْل به فتح باء،

جمع، غَبِيل به کسر، بیشهٔ شیر و هاء
نمی‌گیرد، غَبِيلَان به فتح، نام ذوالرُمه
شاعر.
غَیم غَیم به فتح، ابرو ابر ناک شدن

آسمان، از ضربه
غَی غَیَاة پایان کار و انجام هر چیز از
زمان و مکان، غایات جمع.

ف

فَاتِ إِفْتِیَاتِ باطل گفتن و برای خود
کاری کردن.

فَادُ فَوَادُ به ضم، بر وزن غراب، دل،
أَفْنَدَةُ جمع و گفته می‌شود فَادُهُ
یعنی مَفْنُود یعنی رسید به دل او
آتش.

فَارُ فَاوَزَةُ به فتح، موش، فار جمع.
فَاسُ فَاَسُ به فتح، تبر و استخوانی که
برگو گردن برآمده، و ضَمْعُ الْفَاَسِ
عَلَى الرَّأْسِ مثلی است در اقدام بر
امری و به جا آوردن آن.

فَالُ فَاَلُ به فتح، معروف، یعنی شگون،
تَفَاَلُ فَاَلُ نیک گرفتن، تَفَاوُلُ بهمان
معنی.

فَالُوذِجُ فَاَلُوذِجُ معرَّبُ بِالرَّوَدَةِ که از
نشاسته و جز آن پزند و با شربت قند
و غیر آن خورند و در صحاح
جوهریست که فالوذج درست نیست
بلکه فالوذ یا فالوذج به قاف بدل
جیم مستعمل است.

فَتَاهُ گفته می‌شود مَا فَتِيَةٌ زَيْدٌ فَاتِمًا

بیوسته است زید ایستاده، حرف تاه
این کلمه به سه حرکت بکار برده
می‌شود. این کلمه استعمال نمی‌شود
مگر باحرف نفی چون مَا فَتِيَةٌ وَلَا
تَفْتَأُ.

فَتْ فَتٌ به فتح، ریزه ریزه کردن، از
نصیر و صفت، فَتِيَّتٌ و مَفْتُوتٌ.

فَتَحُ فَتَحُ به فتح، گشایش و نصرت و
گشادن و حرکت زبردادن، فَتَّاحُ به
فتح و تشدید تاه، حاکم و صیغَةُ
بِالْفَتْحِ فَاتِحُ، بِبَابِ فَتْحٍ به ضم اول و
دوم، یعنی واسع و گشاده، فَاتِحَةٌ
الْمَتْنِءِ اول آن، میفتاح به کسر، کلید،
مفاتیح جمع، إِفْتِیَاحُ آغاز کردن و
فتح نمودن، إِسْتِفْتِیَاحُ ابتدا کردن و
گشادگی خواستن، مُفَاتِحَةٌ با کسی
ابتدا کردن.

فَتْرُ فِتْرَةٌ به فتح، سستی و زمان میان
دو پیغامبر و مَدَّتْ میان آغاز سفر
و انجام آن، فَتْرَاتٌ به فتح اول و دوم،
جمع، فُتُورٌ به ضم اول و دوم،

سستی آوردن، از نصر، فایز
 ست، صفت.
 قَتَقَ قَتَقَ به فتح، شکاف و شکافتن و
 گشادن نافهٔ مشک، از نصر، رَجُلٌ
 قَتِيقُ اللَّسَانِ مرد تیز زبان.
 نَتَكَ نَتَكَ به فتح، فتک به کسر و نَتَكَ به
 ضم، ناگاه گرفتن و کشتن، از نصر،
 فَاثَكَ صفت و به معنی دلیر و شجاع.
 قَتَلَ قَتِيلٌ بر وزن کریم، رشته دانهٔ خرما
 و چرک میان دوانگشتان می‌گوبند
 لَا قَتِيلٌ وَلَا تَقْيِرٌ یعنی نیست چیزی.
 قَتَنَ قَتَنَةً به کسر، آزمایش و گمراهی و
 فریفته کردن، از ضرب، فَاثِنٌ
 صفت، قَتَانٌ به فتح و تشدید تاء،
 کثیر الفتنه، اِقْتِنَانٌ در تنه اتادن
 و بی عقل و فریفته شدن.
 قَتَى قَتَاءً به فتح و مدّ، جوانی و قَتَى به
 قصر، جوان و جوان مرد، قَتِيَّةٌ به
 کسر، جمع، قَتَاءَةٌ مونث، قَتِيٌّ بر وزن
 غَمِيٍّ همچین جوان، قَتِيَانٌ به فتح
 اول و دوم، روز و شب، قَتَوِيٌّ به فتح
 و قصر، حکم در مسئله که از فقیه
 پرسند، قَتِيًّا به ضمّ و قصر، بهمان
 معنی، قَتَاوِيٌّ به قصر، جمع، اِقْتَاءٌ
 فنوی و حکم دادن، اِسْتِقْتَاءٌ طلب
 فنوی کردن.
 قَتَّاهُ قَتَّاهُ به فتح، فروشانیدن خشم

کسی راه، از منع، اِنْقِثَاءٌ فروشدن
 خشم و باز ایستادن از جوش.
 قَجَّاهُ قَجَّاهُ به ضم، ناگاه و قَجَّاهُ به ضم
 و مدّ، ناگاه گرفتن و رسیدن، از منع،
 مُفَاجِئَةٌ ناگاه گرفتن و آمدن.
 قَجَّاهُ قَجَّاهُ به فتح، راه گشاده میان دوکوه،
 قِجَاجٌ به کسر، جمع و تَجَجِيعٌ گشاده
 کردن.
 قَجَّرَ قَجْرٌ به ضم اول و دوم، میل
 کردن به دروغ و نافرمانی، از نصر،
 قَجَّرَ به فتح، سپیده صبح، یا قِجَارٌ
 بر وزن قَطَامٌ مبنی بر کسر، به معنی
 یا فاجِزَةٌ، تَجَجِيرٌ آب راندن.
 قَجَّعَ قَجَّعَ به فتح، دردمند کردن و
 مصیبت زده نمودن، از منع.
 قَحْشٌ قَحْشٌ به ضم، از حد گذشتن
 بدی، از کرم، فَاخْشَةٌ زنا.
 قَحْصٌ قَحْصٌ به فتح، جست
 و چوگردن، از فتح، اَفْحُوصٌ به ضم،
 خانهٔ سنگ خوار.
 قَحْلٌ قَحْلٌ به فتح، گشتن، قُحُولٌ جمع و
 بوريا، قُحَالٌ النُّخْلُ به ضم و تشدید،
 خومابنان بی بر، یعنی نَر.
 قَحْمٌ قُحُومٌ به ضمّ اول و دوم، سیاه
 رنگ شدن، از کرم، قَاجِمٌ صفت،
 اِفْحَامٌ خاموش و فرومانده کردن به
 حَبَّت و خصومت.

قَحْوٌ قَحْوِيٌّ الكَلَامُ به فتح و قصر و
 گاهی بصورت مدّ، یعنی قَحْوَاءٌ
 الكَلَامُ معنی کلام.
 قَحَّحَ قَحَّحَ به فتح و تشدید خاء، دام.
 قَحْضٌ قَحْضٌ به فتح، قَحْضٌ به کسر، و قَحْضٌ
 به کسر هر دو و قَحْضٌ به فتح اول و
 کسر دوم، ران و به فتح یعنی قَحْضٌ
 فقط کرده کم از بطن.
 قَحْرٌ قَحْرٌ به فتح، قَحْرٌ به فتح، ناز و
 نازیدن، از نصر، قَاحِرٌ گرانمایه،
 صفت، مَقْهَرٌ به فتح، چیزی که به آن
 نخر کنند، مَقَاحِرٌ جمع، اِقْتِخَارٌ نخر
 کردن، مَقَاحِرَةٌ و قَاحِرٌ باهم نخر
 کردن.
 قَحْرٌ قَحْرٌ به فتح، گران و گران بار کردن
 وام کسی راه، از منع، قَاحِرٌ صفت.
 قَحْدٌ قَحْدٌ به فتح، زمین هموار.
 قَدَمٌ قَدَامٌ به کسر، سرپوش.
 قَدِيٌّ قَدِيٌّ به کسر و مدّ و قَدِيٌّ بصورت
 قصر، سرپوش و سرپهادادن، از ضرب
 می گویند قَدِيٌّ لَكَ اَیْمٌ به فتح و
 قصر، یعنی سرپوش تو یاد پدر من،
 اِقْتِدَاءٌ سرپهادادن، تَقْدِيَّةٌ کسی را
 گفتن که من فدای تو شوم.
 قَدَّ قَدَّ به فتح، تنها و یگانه و اول تیر از
 هفت تیر قرار.
 قَرَّاهُ قَرَّاهُ به فتح و مدّ، بر وزن سحاب و

گاهی بصورت مقصور، خودشتی
 جوان، مثلی است بصورت كَلُّ
 الصَّيْدِيّ قُوفٌ الفِرايعنی در زیر
 شکمش.
 قَرَاتٌ قَرَاتٌ به ضم، آب خوش و شیرین
 و جوی کوفه و نام مردی، بِنُوقَرَاتٌ
 قبیله ایست مشهور به فصاحت و
 بلاغت.
 قَرَثٌ قَرَثٌ به فتح، شکافتن، از نصر و
 ضرب.
 قَرَجٌ قَرَجٌ به فتح اول و دوم، قَرَجَةٌ به
 فتح، گشایش و گشادن، از ضرب و
 باز بردن انده، قَرَجَةٌ به ضم، شکاف
 دیوار و جزآن، اُمُّ الْقَرَجِجِ به فتح اول و
 دوم، کنیت گودابه، تفریح اندوه
 بردن.
 قَرَحٌ قَرَحَةٌ به فتح، قَرَحٌ به فتح اول و
 دوم، شامانی، اَفْرَاحٌ جمع و
 شادمان شدن، از سَمِعٌ، قَرِیحٌ به
 کسر راه، صفت، اِفْرَاحٌ شاد کردن و
 گران کردن قرض کسی راه، تَفْرِیحٌ
 شاد کردن.
 قَرِخٌ قَرِخٌ به فتح، چوزه، اَفْرِخٌ و اَفْرَاحٌ و
 قَرِاخٌ جمع، اِفْرَاحٌ چوزه بیرون
 آوردن مرغ و زائل شدن نرس از دل،
 اِسْتِغْرَاحٌ طلب بجهه کردن.
 قَرْدٌ قَرْدٌ به فتح، تنها و معرد و یکنهٔ افراد

جمع، فَرَادَى به ضم و قصر، جمع، فریده یگانه، فرایند جمع، افراد تنها کردن، اِسْتِیْقَاد تنها شدن به امری، اینفراد بهمان معنی.

فردس فِرْدَوْس به کسر اول و فتح دال، بستان و بهشت.

فَرّ فرار به کسر، مَفَرّ به فتح اول و دوم، گریختن، از ضرب، فَرّ به فتح، دندان ستور نگرستن و باز کاویدن از چیزی، از نصر و عَیْنُهُ فَرَاژَة به سه حرکت فاء یعنی ذات او ظاهر کننده حال است، مثل است برای کسی که ظاهر او دلالت کند بر باطن او و دیدن او غنا بخشد از نفتیش حال او، اِیْتِرَار لب شیرین کردن به خنده و ظاهر شدن.

فَرزدَق فَرَزْدَقی به فتح اول و دوم و فتح دال، لقب شاعری مشهور و نامش هَمَام است.

فَرزَن فِرزَان به کسر، نام یکی مهره از شطرنج، فَرَازین جمع.

فَرَس فَرَس به فتح اول و دوم، اسب، فَرَاَسَة به فتح، سوار شدن و دانستن، از کرم، فَاِرَس صفت، فَرَسَان به ضم، جمع، فِرَاَسَة به کسر، دانائی به نشان، فَرِیَسَة شکار اِیْتِرَاس شکار کردن، تَفَرُّس به علامت

دانستن.

فَرش فِرَاش به کسر، زن، فَنگِیْنی و فَنگِیْندن و بساط گستردن، از نصر، فَرش به فتح، بساط گسترده و فلان کَریم المَفَارِش یعنی زنهای نیک خواستگاری می نمایند و دارد، اِیْتِرَاش فَرش ساختن.

فَرص فَرَصَة به ضم، پروای کارو غنیمت، فَرَص به فتح راه، جمع، فَرِیَصَة گوشت شانه ستور ورگ گردن، فَرَاِص جمع.

فَرَض فَرَض به فتح، فرموده خدا که واجب باشد عمل آن و اندازه و مقوّر کردن، از ضرب، فَرِیَصَة به فتح، فرموده خدا از نماز و روزه و علم قسمت میراث و آنچه ضروری باشد، فَرَاِض جمع.

فَرط فَرَط به فتح، درگذشتن در کاری و کوتاهی نمودن، از نصر و پیش دستی کردن در سخن، فَاِرَط صفت، فَرَوَاط جمع، فَرَط به فتح اول و دوم، آنچه کرده باشی از افعال نیک و بد، فَرَطَات به فتح اول و دوم، جمع، اِیْرَاط از حدّ در گذشتن در کاری، تَفْرِیط درگذشتن و تقصیر و کوتاهی کردن در امری.

فَرع فَرَع به فتح، شاخ و فرزند و برکوه

شدن، از فتح، اِیْتِرَاع دوشیزگی دختر بودن و شعر و قصیده گفتن. فَرَعن فِرَعُون به کسر فاء و فتح عین، نام کافری معروف و گاهی بر ظالم و مبطل اطلاق می شود همانگونه که موسی به هر مَعْجَنّ و عادل گفته می شود.

فَرغ فَرَاغ به فتح، برداشتن از کاری و خالی شدن و ریخته شدن آب، از نصر، فَرغَانَة به فتح، شهرست در مشرق از ترکستان، اِیْرَاق ریختن، اِیْسِیْقَاق خالی کردن شکم از افزونیها و آنچه در آن باشد، تَفَرِیغ ریختن آب و جز آن و خالی کردن خنور، تَفَرِغ فراغت کردن.

فَرَق فَرَق به فتح، جدائی و جدا کردن، از نصر، فُرَقَة به ضم، جدائی، فَرَق به فتح اول و دوم، ترسیدن، از سماع و ترس، فَرَوَقَة به فتح، مرد بسیار ترسنده، فِرَوَقَة به کسر، گروه مردم، مَفْرِیق به فتح و کسر راه، تارمرس، مَفَارِیق جمع، اِیْتِرَاق جدا شدن، تَفْرِیق تفرقه جدا کردن، تَفَرُّق جدا شدن، مَفَارَقَة و فِرَاق از هم جدا شدن.

فَرقد فَرَقْدَان به فتح، نام دو ستاره نزدیک قطب و ازو مثل می زنند در

مساوات عدم مفارقت.

فَرک فِرَک به کسر و فَرک به فتح، دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را، از سماع.

فَرند فِرِنْد به کسر اول و دوم و سکون سوم، تیغ و جوهر او.

فَرَو فَرَو به فتح، پوستین، فِرَواه به کسر و مدّ، جمع، فَرَوَة به فتح، بهمان معنی و پوست سر، اِیْتِرَواه پوستین پوشیدن.

فَری فَرْدی به فتح، بریدن موزه و طی کردن مسافت و کار عجیب آوردن، از ضرب، فَرِیَة به کسر، دروغ، فَرِی شگفتی و کار عجیب و دروغ، می گویند فَلَانُ فِرِی الفَرِی یعنی کار عجیب می کند، اِیْتِرَاه دروغ بافتن و نهمت کردن، تَفَرِی شکافته شدن.

فَرز فَرَاژَة به فتح، پدر قبیله ای از عطفان، فَرَاژ منسوب به وی. فَرّ اِیْسِیْقَاق سبک گردانیدن ترس کسی را.

فَرع فَرَع به فتح اول و دوم، ترس و ترسیدن، از سماع و بناه جستن، مَفَرَع به فتح، بناه و جای بناه

فَرَح فَرَسَاحَة به فتح، فراخ شدن جای، از کرم.

فقد فَمَدا به فتح، تباهی و تباه شدن،
از نصر، افساد تباه کردن.

فصر تقصیر هویدا کردن و بیان نمودن.
فسق فسق به کسر، فسُوق به ضم اول
و دوم، بیرون آمدن از فرمان الهی، از
نصر، فاسق صفت.

فسل فسیل و فسیلة، نهال خرما.
فسو فسو به فتح، بدبو کردن، از نصر.
فشل فُشل به فتح اول و دوم، ترسیدن،
بد دل شدن، از سمع.

فشو افشاه آشکارا کردن چیز.

فصح فصاحة به فتح، چیره زبان شدن،
از کرم، فصیح صفت، فُصحاء
جمع، فصیح به کسر، عید ترسایان،
إفصاح چیره زبان شدن و ظاهر
کردن.

فصّ فصّ به فتح، نگفته، فُصوص
جمع.

فصل فصل به فتح، جدا کردن، از
ضرب، فاصله تمامی آیه قرآن،
فواصل جمع، فُصیل شتر بچه از
مادر جدا شده، فُصال جمع، فُصلُ
للخطاب به فتح، کلام بلیغ و کلامی
که جدا کند جید را از ردی، تفصیل
جدا جدا کردن و بیان نمودن،
إتّصال جدا شدن.

فصم فصم به فتح، شکستن چیزی بی

آنکه جدا شود، از ضرب.

فصو أفصى بن دُعمیّ به فتح و نصر،
نام مردی.

فُضح فُضح به فتح، فُضوح به ضم اول
و دوم، رسوائی و رسوا کردن، از
منع، فاضیح صفت، إفضح رسوا
کردن، إفّضح ظاهر شدن بدبها و
رسوا شدن.

فُضّ فُضّ به فتح، شکستن و ریزه ریزه
کردن، از نصر، فُضّه به کسر، سیه،
تفصیض سیم اندود کردن،
إتّفاض شکسته و پراکنده شدن.

فُضفُض فُضفُضه فراخی جامه ورز،
عیش فُضفاض به فتح، صفت.

فُضل فُضل به فتح و فُضول به ضم اول
و دوم، فزونی و بزرگی و بزرگ
شدن، از نصر و سمع، فاضل
صفت، فُضلاء جمع، فُواضل

همچنین و نعمتهای بسیار، فُضیله بر
وزن کریمه، بزرگی و فزونی، فُضائل
جمع، فُضلة به فتح، و فُضلة به ضم
و فُضالة به ضم، باقی و زیادت
مانده، فُضیل بر وزن کُمیّت، نام ابن
عیاض، زاهدی معروف، إفضال
نیکوئی کردن، تفضیل بزرگ
گردانیدن و بزرگی دادن، تفضّل از
یکدیگر افزون آمدن.

وعین، ازدهای نر.

فُغر فُغر به فتح، گشاده شدن دهان، از
نصر.

فُقره فُقره به فتح، چشم برکندن، از منع.
فُقد فُقد به فتح، فُقدان به ضم و فُقدان
به کسر، گم کردن، از ضرب، إفقاد
بهمان معنی، تَفُقد جستن گم شده.

فُقره فُقره به کسر، استخوان پست
وزبوری که بصورت استخوان پست
سازند و از آن استعاره می‌کنند به

کلام نیکو، فُقر به فتح ناف، جمع،
فُقارة به معنی فُقره، فقار به
حذف تاء، جمع، فقر به فتح،
درویشی، فُقیّر درویش، فُقراء
جمع، فاقرة سحتی و بلا، فواقِر
جمع، مَفقره به فتح، سبب فقر،
مَفاقِر جمع، گفته می‌شود سَدَّ اللهُ
مَفاقِرَه یعنی نیکو کند خدا اسباب
فقر او را و غنی گرداند، إفقار
درویش کردن، إففقار درویش و
محتاج شدن.

فُقس فُقس به فتح، شکستن مرغ بیضه
را از جهت افساد یا از جهت برآوردن
بچه، از ضرب و با صاد همچنین.

فُقع فُقع نوعی از سماوغ

فقه فقه به کسر، دانستن، از سمع و علم
دین، فُقاهه به فتح، علم دین دانستن،

فُضو فُضاء به فتح و مدّ، گشادگی و
بِراخی زمین و جای فراخ، إفضاء
رسیدن و جماع کردن بازن صغیره که

حیاش شکافته شود تا دبر او.
فُطر فُطره به کسر، آفرینش، فُطر به
فتح، آفریدن، از نصر، إفطار روزه
گشادن، إفطّار شکافته شدن.

فُطم فُطم به کسر، از شیر بازکردن
کودک، از ضرب، فُطیم فُطولم،
صفت.

فُطن فُطنه به کسر، زیرکی و تیزی
خاطر، فُطن به فتح طاء، جمع،
فُطانة به فتح، دانا و زیرک شدن، از
کرم و دانستن، از سمع و نصر،
فُطین به کسر طاء، صفت.

فُظ فُظ به فتح، مرد درشت خور، فُظاظة
به فتح، درشت خوردن، از سمع.
فُظع فُظاعة به فتح، رسوائی و رسوا
شدن، از کرم، فُظیع صفت.

فُعل فُعل به فتح، کردن، از فتح و فعل به
کسر، کردار، فُعله به فتح، بهمان
معنی، افعال جمع، فُعال به فتح،
نیکوئی و مصدر.

فُعم فُعم پرکردن خنور، إفعیعاع
پرشدن جوی از آب.

فُعو فُعو به فتح و قصر، مار بزرگ،
افاعی جمع، افُعوان به ضم همزه

از کرم، فقیه صفت و دانای علم
دین واحکام شرع، فقه‌ها جمع.

فکر فکر اندیشه، افکار جمع، فکرة به
کسر، بهمان معنی، فیکر به فتح کاف،
جمع، افکار و تفکیر در اندیشه
کردن، تفکر در اندیشه شدن.

نک فک به فتح، جدا کردن دو چیز بهم
شده و ازگرو بیرون آوردن چیزی و
آزاد کردن بنده، از نصر، فکاک
الزهن به فتح و فکاک الزهن به کسر،
آنچه گرو را به وی بیرون آرند،
اینفکاک آزاد شدن و جدا گشتن و
گفته می‌شود ما انفکک زید قائما
یعنی همیشه زید قائم است.

فکه فکافه به ضم، خوش طبعی و
فکافه به فتح، مزاح کردن، از سمع،
فکه به کسر کاف، صفت، فاکبه به
کسر کاف، میوه، فواکه جمع و فاکبه
الشیء که از آن، آتش اراده شود،
مفکافه با هم خوش طبعی کردن.
فلت إفلات جستن، اینفلات بهمان
معنی.

فلج فلج به فتح، پیروزی یافتن، از
نصر، فلج به ضم، اسم، فلج به فتح
اول و دوم، گشادگی دندانهای پیشین،
فالیج به کسر لام، علت و بیماری که
در نصف بدن هارض شود و مردم از

حرکت بازمانند. فعلش بصورت
مجهول بکار می‌رود، تفالج خود را
مفلوج ظاهر ساختن.

فلح فلح به فتح، پیروزی و رستگاری،
فلاحة به فتح، کشاورزی کردن، از
منح، فلاح بر وزن شداد، کشاورزی،
إفلاح رستگاری یافتن.

فلذ فلذ به فتح، دادن و بریدن، از
ضرب، فلذة به کسر، پاره جگر و
مال و جز آن، أفلاذ جمع.

فلس فلس به فتح، بشیز، افلاس بی چیز
و محتاج شدن، مفلس صفت،
مفالیس جمع، با زیادی پاه یا اشباع
کسره، افلس تفضیل آن بر خلاف
قاعده، تفلیس به افلاس منسوب
کردن و نام شهری در آذربایجان.

فلق فلُق به فتح، شکاف و شکافتن، از
ضرب و فلُق به فتح اول و دوم،
صبح و گفته می‌شود کَلَمُنِي مِنَ فُلُق
فیه هم به فتح هم به کسر، یعنی کلام
کرد به من از شکاف دهان خود،
إفلاق کار عجیب و شگفت آوردن.

فلک فلک به فتح اول و دوم، چرخ و
گردون، أفلاک جمع، فلک به ضم،
کشتی، مفرد و جمع هر دو.

فل فلّ به فتح، شکستن و رخنه کردن، از
نصر.

فلو فَلَاة به فتح، دشت، فَلَابه حذف تاء
و فَلَوات به فتح اول و دوم، جمع.

فلی فلی به فتح، شیش جستن در سر، از
ضرب.

فند فند به کسر، نام غلام عائشه بنت
سعد ابن ابی و قاص است مثل
می‌زند از بطوء فند در تأخیر بی نیل
مراد و سبب، مثل در کتب مذکور
است، تقفید نکویدن.

فندق فندق به فتح، فحل نیکو و جوان.
فَن فَنّ به فتح، گونه و علم، فُنُون جمع،
فَنّ به فتح اول و دوم، شاخ، أفنان
جمع، افانین جمع الجمع، إفتیان
کلامهای گوناگون آوردن، تقنین
گوناگون کردن و در آمیختن.

فنی فناء به فتح و مدّ، سپری و نیست
شدن، از سمع و فناء به کسر، صحن
خانه و گرداگرد آن، أفینة جمع،
إفناء نیست کردن، مُفاناة بهمان
معنی، تقانی شکل لازم آن.

فوت فوت به فتح، درگذشتن و سبقت
بردن، فوات به فتح، بهمان معنی، از
نصر، إفاتة در گذراندن، إفتیات
سبقت نمودن و جور کردن، تقاوت
به سه حرکت واو خلاف قیاس به
معنی دور شدن.

فوج فُوج به فتح، گروه مردم، أفواج

جمع.

فوح فُوح به فتح، دمیدن بوی خوش، از
نصر، فُوحَة به فتح، بوی خوش،
فُوحات جمع، افاحَة خون ریختن.

فود فُود به فتح، کرانه سر از طرف
گوش و مویهای سر متصل گوش.

فور فُور به فتح، جوشیدن چشمه و جز
آن، از نصر و رَجَعَتْ علی الفور
یعنی بازگشتم بر همان جوش و
سرعت، فُورَة الحَرّ به فتح، سختی
گرما و جوش آن.

فوز فُوز مُفاوِز به فتح، رستن و پیروزی
یافتن، از نصر و بیابان قطع کردن،
فائز صفت، مُفاوِزَة به فتح، بیابان و
جای رستن، مُفاوِز جمع، إفاوِزَة
رستن.

فوض فُوض تفویض کار به کسی گذاشتن،
مُفاوضَة برابری کردن در کار و
سخن.

فوط فُوطَة به ضم، پارچه ایست که از
سند می‌برند، فُویطَة شکل مصعّر
آن.

فوف فُوف تقویف چادر باخطهای سپید
بافتن، بُرُک مُقُوف به فتح واو تشدید
دار، چادر نیک متقش.

فوق فُوق به فتح، زیر و برتر از یاران
شدن در مرتبه، از نصر، فائق

صفت، فُوق به ضم، سوفاَر تیر یا موضع تیر در چلّه کمان، فُواق به ضم و فُواق به فتح، تأخیر و فاصله میان دو بار دوشیدن شیر که ساعتی مکانشد بچّه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و زمانه اندک، فِیقَه به کسرآن، شیر که جمع شود در پستان میان دو دوشیدن و جمع، فِیق و أفواق مانند شیر و آشبار و نیز أفواق، فاقَه درویشی و حاجت، فاقات جمع، إفاقة به هوش آمدن و به شدن از مرض، إفتیاق حاجمند شدن، استنفاقة به هوش آمدن و به حالت اصلی بازگشتن، تَفُوق بالا شدن و نوشیدن شیر.

فوه فُوه به فتح، دهان، أفواه جمع و حرف آخر را که هاء است اکثر حذف کنند و اعراب را به واو دهند و حرکت فاء در اینصورت تابع حرف اعراب آخر است چون فُو، فَا و فِی و گاهی واو را به میم بدل کنند و فَم گویند، فُوه فُوهة به فتح هر دو کلمه، کلام کردن، از نصر، تَفُوه بهمان معنی.

فهم فِهم به فتح، دانستن، از سمع و عقل و دانش، إفهام فهمانیدن، إسمیتفهام پرسیدن، تَفْهم اندک اندک

دریافتن.

فیء فیء به فتح، بازگشتن، از ضرب و غنیمت و سایه زوال، فِیءه بر وزن عِدَّة، گروه، تَفِیئة بر وزن سَفِیئة، پی و عقب، تَفَیُّ جستن و در سایه چیزی شدن.

فید فِید به فتح، موضعی به راه مکه معظمه، فائده آنچه گرفته یا داده شود از مال و دانش، فوائد جمع، افادَة فائده دادن و بخشیدن، استفادَة طلب فائده کردن و فائده گرفتن.

فیض فیض به فتح، فاش شدن خیر و بسیار شدن اشک، از ضرب، افاضَة دادن و ریختن آب و اشک و به یکبار رفتن مردم از عرفات بسوی یثرب و حدیثی خوض کردن و شروع نمودن، تَفْیُض روان شدن، إستفاضَة فاش و شایع شدن خیر و سخن.

فیل فِیلولة به فتح، سست رای شدن، از ضرب، رَجُل فِیل الرّای به کسر، یعنی سست عقل، فِیل به کسر، بیل فِین فِیئة به فتح، ساعت وقت، می گویند لَفِیئة الفِیئة بَعْد الفِیئة یعنی دیدم او را ساعتی بعد ساعتی.

ق

قانون قَانُون به فتح و ضمّ نون، اصل هر چیز و قاعده کلّیه که افرادش کثیر باشد، قَوَانین جمع.

قَب قَبّیه به ضم و تشدید باء، بنای گرد بر آورده، قِیاب به کسر، جمع.

قَبح قَبِیح به ضم، زشتی، قَبَاحه، به فتح، زشت شدن، از کرم، قَبِیح زشت، صفت، تَقْیِیح زشت گردانیدن و گفته می شود قَبْحُه الله یعنی دور دارد خدا، او را از نیکی.

قَبر قَبِر به فتح، گور، قُبُور جمع و در گور کردن و پنهان نمودن، از نصر، مَقْبَرَة به فتح و به سه حرکت حرف باء، گورستان، مَقَابِر جمع.

قبس قَبَس به فتح اول و دوم، پاره آتش و قبس به فتح اول، آتش گرفتن، از ضرب و فائده گرفتن، قاپس صفت، قَبْسَة العَجَلان به فتح، مثل است در سرعت، إقباس آتش و فائده دادن کسی را، إقباس آتش فائده گرفتن.

قبص قَبِص به فتح، به سرانگشتان گرفتن چیزی، از ضرب، قَبِصَة به فتح و قَبِصَة به ضم، آنچه به سرانگشتان گرفته شود.

قبض قَبِض به فتح، گرفتن به پنجه و تنگ گرفتن، از ضرب، قَبِصَة به فتح، بلك و موت، گفته می شود فَلَان نَاهِز القَبِصَة یعنی نزدیک به موت، قَبِض به فتح اول و دوم، به معنی مقبوض، إقباض گرفته خاطر شدن.

قَبِص قَبِصَب به فتح، شکم.

قَبَل قَبَل به فتح، پیش، قَبِیل مَصْرَ آن، قَبِيلة به ضم، بوسه و قَبِيلة به کسر، جهتی که اهل اسلام در نماز رو به وی آرند، قَبِیل بر وزن کرم، کتیل و رشته ای که بر دوک پیچند پیش رویه، قَبِیالة به ضم، رویا روی، قَبُول به فتح، پذیرفتن، از سمع و قَبُول به ضم اول و دوم، پیش آمدن و وزیدن باد صبا، از نصر، قابل صفت، عام

قابل سال پیش آینه، قَبْل به کسراول و فتح ثانی، جانب و جهت و نزد و طاقت، قَبیل همچین گروه مردم، قَبیله بهمان معنی، قَبَائِل جمع، اِقْبَال پیش آمدن و رو آوردن به چیزی، اِسْتِقْبَال پیش آمدن، تَقْبیل بوسه دادن، مُقَابله رویاروی شدن و یابکدیگر برابری کردن.

قَتب قَتب به فتح اول و دوم، پالان خرد. قَتَّ قَتَّ به فتح، سخن چینی کردن، از نصر، قَتَات به فتح و تشدید تاء، صفت.

قَتَد قَتَد به فتح اول و دوم، چوب پالان، اَقْتَاد جمع، قَتَاد به فتح، درخت خارناک.

قَتْل قَتْل به فتح، کشتن و آمیختن شراب به آب، از نصر، قَائِل صفت، قَبِیل به معنی مقتول، قَتْلُ به فتح و قصر، جمع، مُقَاتِله با هم کارزار کردن و لمن و نفرین کردن و عرب می گوید قَاتِلَةُ اللّٰهِ و اَخْرَاةُ اللّٰهِ در مورد دعا برای او نه نفرین در هنگام اصحاب.

قَتَاه قِتَاه به کسر و تشدید تاء و مدّ، خیار، قِتَاءة یکی.

قَحْل قَحْل به ضم اول و دوم، خشک شدن، از منع.

قَحْم قَحْم به فتح میم و حاء، جای

هلاکت، مَقَاجم جمع، اِقْتِحَام به عتف درشدن و درآمدن.

قَحْو اَقْحَوَان به ضم همزه و حاء، بابونه، اَقَاجِی و اَقَاجِی جمع.

قَدَح قَدَح به فتح، طعن کردن در نسب کسی و آتش برآوردن، از منع، قَایح صفت، قَدَاح به فتح و تشدید دال، سنگ یا چوب آتش زنه، قَدَح به کسر، تیر تمام ناتراشیده و پیکان نهاده و تیر قمار، قَدَاح به کسر، جمع، قَدَح به فتح اول و دوم، کاسه، اَقْدَاح جمع، اِقْتِدَاح جَمَاق زدن و آتش برآوردن، اِسْتِقْدَاح طلب کردن آتش از آتش زنه.

قَدَّ قَدَّ به فتح، در طول شکافتن، از نصر و بالا، قَدید بر وزن کریم، گوشت خشک کرده، قَدَّ به کسر، دوال، قِدَّة مفرد، قَدَّ به فتح و تخفیف، بدرستی و آن حرف تَوَعُّع است بر سر فعل ماضی جهت تحقیق و بر سر فعل مضارع جهت تقلیل می آید و اسم فعل به معنی حَسْبُ و كَفَى است و به آن همچنین حرف کاف ملحق می شود.

قَدَر قَدْرُ الشُّئی به فتح، مرتبه و اندازه چیزی، اَقْدَار جمع و اندازه کردن، از نصر، مِقْدَار به کسر، اندازه و

شجاعت نمودن، تقدیم در پیش کردن، تَقَدُّم در پیش آمدن و پیش شدن، تَقَادُّم دیرینه شدن و پیش شدن.

قَدْو قِدْوَة به کسر و قُدْوَة به ضمّ، پیشوا، اِقْتِدَاء پیشوا کردن و پیروی نمودن.

قَدْر قَدْر به فتح اول و دوم، پلیدی و پلیدشدن، از سَمْع، قَدِر به کسر دال، صفت.

قَدَح قَدَح به فتح اول و دوم، فحش و پلیدی زبان و قَدَح به فتح، دشنام دادن، از منع، مُقَادَعَة باهم دشنام دادن و فحش گفتن.

قَدَف قَدَف به فتح، به بدی نسبت کردن و انداختن سنگ و جز آن، از ضرب، قَدْفِیَة انداخته شده، قَدَائِف جمع، تَقَادُف یکدیگر را انداختن و دشنام دادن.

قَدَل قَدَال به فتح، پس سر.

قَدَى قَدَى به فتح و قصر، خاشاک، قَدَاة یکی و خاشاک افتادن در چشم، از سَمْع، اِذْءَاء خاشاک انداختن در چشم، تَقْدِیة بیرون کردن خاشاک از چشم.

* ترکیب اَرْکَمُ در متن به اشتباه از کریم ثبت شده است که اصلاح گردید.

قره قرءان به ضمّ، بر وزن قُءلان، جمع کردن و کلام الهی و خواندن، قِرَاءَة بر وزن كِتَابَة، بهمان معنی، از منق، قاریء صفتی از آن، اُمُّ الْقُرءان سورة فاتحه، اِقْرَاء خوانانیدن.

قرب قُرْب به ضم، نزدیکی و نزدیکی شدن، از کرم و سماع، قریب صفت آن، قُرَابَة به فتح، خویشی و نزدیکی، قُرْبِی به ضم و قصر، بهمان معنی، خلیل می‌گردد: قُرْب در مورد جای و مکان و قُرْبَة در مورد مقام و منزلت و قُرْبِی در مورد رَجْم و خویشی و نزدیکی بکار برده می‌شود و در اصل یکی است و مقابل بُعْد است و قُرْبَة همچنین چیزی است که بوسیله آن به خداوند تَقَرُّب جسته می‌شود مثل طاعات، قُرْب جمع، گفته می‌شود اَفْعُلْ ذَلِكْ بِقُرَاب یعنی بِقَرِیب، قُرَاب به کسر، چیزی که شمشیر را بانام درونهند، قُرْبَة به کسر، مَشْك، قَارِب به کسر راه، کشتی خرد که در پهلوی کشتی بزرگ دارند جهت برداشتن اسباب و خلیل می‌گردد: معنی قارب، طالب آب در شب است، این قُرْبِی بر وزن كَحْمِیَة، کتبت اصمعی، اِقْتِرَاب نزدیک آمدن، تقریب نزدیک

گردانیدن و قربانی نمودن و نوعی از دیدن، تَقَرُّب نزدیکی جستن.

قرح قرح به فتح و قَرَح به ضم، ریش، قَرَحَة به فتح و قَرَحَة به ضم، یکی، قُرُوح به ضم اول و دوم، تمام دندان شدن ستور چون اسب و استر و مانند آن، قَارِح صفت و استعاره می‌کنند از او به پیرو ضعیف، قریحه اول آبی که برآید از چاه پس مستعارگشته در معنی طبیعت، گفته می‌شود لِفْلَان قَرِیْحَة جَدِیدَة یعنی طبیعت تیز در استخراج و استنباط مطالب، قُرَاح جمع، اِقْتِرَاح خواستن چیزی بی اندیشه.

قرد قرد به کسر، بوزنه قِرْدَة به فتح راه، جمع، قُرْدِید مصعّر آن، اِقْرَاد خاموش شدن.

قَر قُرَاب به فتح، آرام و آرام گرفتن، از ضرب و سماع و جای آرام، مَقَر به فتح اول و دوم، بهمان معنی، قِرَازَة به فتح، جای پست و نشیب که در آن چیزی قرار گیرد، قِرَّة به کسر، سرما و قُرَّة به ضمّ، خنک شدن چشم، از سماع، قَرِیر صفت، مَقْرور به معنای آن و اَبُو قُرَّة به ضم، کتبت اَنْتَاب پرست، قُر به ضم نیز سرما، اِقْرَاب سرد کردن و نابت داشتن، اِسْقِرَاب

قرار گرفتن.

قرس قُرس به فتح، سخت شدن سرما و سردن آب، از ضرب، قُریس و قارس صفت، بُرْدُ قَارِش یعنی شدید، تَقْرِیس سرد کردن و پزمرده ساختن.

قرص قُرْص به فتح، به ناخن گرفتن و گزیدن، از نصر، قَارِصَة سخن زیانکار و آزارنده، قُرْص به ضم، کلیچه، اَقْرَاص جمع.

قرض قُرْض به فتح، وام و بریدن و مقرض از این کلمه است و شعر گفتن، از ضرب، قُرِیض شعر، تقریض شعر گفتن به مدح یا به ذم، تَقَارِض یکدیگر را مدح و ذم گفتن به شعر، اِنْقِرَاض سپری شدن.

قُر قُرْبَاط به کسر، نیم دانگ و اصلش قُرَّاط به تشدید راه، که سن باب تخفیف، راه اوّل به یاء تبدیل شده است.

قُرطس قُرطاس به کسر قُرطاس به ضم، کاغذ و نشانه، قُرطَسْمَة به نشانه رسیدن.

قُرظ قُرْظ به فتح اول و دوم، برگ سَلَم که به وی پوست را دباغت کنند، قَارِظ جینده برگ سَلَم و در مثل لا اَنْتِک او یُؤْبُ الْقَارِظان یعنی

نخواهم آمدترا تا اینکه بازگردند چینیگان سلم یعنی پیوسته و دایم چه دوکس از عنزه به طلب قرظ شتافتند و باز نگشتند و حال ایشان معلوم نشد، تقریظ ستودن کسی را که زنده باشد.

قَرع قَرَع به فتح، در کوفتن و به عصاب برسر زدن واز آن به تشبیه کنایه می‌شود، از فتح و قَرَع به فتح اول و دوم، خالی شدن درگاه از مردم، از سماع، قَرِیع شتر کُرّه گرگین و مهتر، قَرَعِی به فتح و قصر، جمع، تقریع درشتی و سرزنش کردن، مَقَارَعَة و قِرَاع کوفتن دلبران یکدیگر را.

قرف قِرْفَة به کسر، تهمت و عیب، قرف به فتح، عیب کردن و تهمت نمودن، از ضرب، اِقْتِرَاف کسب کردن و متهم شدن.

قُرْص قُرْصَاء به ضم قاف و فاء، ممدود، نوعی از تشستی و آن اینست که بر سرینها نشنند و هر دوران را به شکم بچسباند و هر درد ست گرد زانو کرده بر ساق پاهای خودنهد.

قُرْم قُرْم به فتح، سردار و اشتر گرامی که بر وی بارنکنند و بجهت کشتی دارند و قُرْم به فتح اول و دوم، آرزومند

گورث شدن، از سمع.

قَرْن قَرْن به فتح، شاخ و اهل یک روزگار از مردم و آنچه از شمس وقت طلوع نخستین پیدا شود، اقْران جمع و پیوستن چیزی به چیزی، از ضرب و قَرْن به فتح اول و دوم، رَسَن که بدان دو شتر را بهم بندند و نام مردی از اجداد اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن، از سمع، قَرین صفت و قَرْن به کسر، حریف و همدست در شجاعت، قَرینَةُ الرَّجُل زن مرد، قَرُونُهُ و قَرُونُهُ نفس و دل او، اِقْران قَرْت دادن، اِقْران نزدیک آمدن، مُقَارَنَةٌ و قِران به یکدیگر پیوستن و قِران الحج و العُمرة بهم آوردن حج و صمره.

قَرُو قَرُو و قَرُوَةٌ به فتح هر دو کلمه، قلع چوبین و کاسه^{*} سگ^{*}، قَرَا به فتح و قصر، پشت.

قَری قَرَی به فتح، جمع کردن و جُسْتَن، از ضرب، مِقَرَی به کسر و قصر، کاسه^{*} بزرگ، مِقَرَة یکی، مقاری جمع، قَرَی به کسر و قصر، میزبانی کردن و مهمانی نمودن، از ضرب، قَارِیَة یکی از مرغان که حرب بدان تیمَن کنند در باران، قواری جمع و می‌گویند النَّاس قَوَارِی فی الارض

تسم قِسْمَة به کسر، قسم به فتح، بخش کردن و اندازه نمودن، از ضرب، قَسَم به فتح اول و دوم، سوگند، اِقْسَام سوگند یاد کردن، اِقْتِسَام بخش کردن، تَقَاسُم باهمدیگر قسمت نمودن و سوگند کردن.

تَسْوِ قَسْوَة و قَسَاوَة به فتح هر دو کلمه، سخت دلی و سخت دل شدن، از نصر، مَقَاسَة رنج کشیدن.

تَشْب قَشِیب بر وزن کریم، تیز و نو، سَمِیْق قَشِیب، شمشیر نو صیقل شده.

تَشْر قِشْر و قِشْرَة به کسر هر دو کلمه، پوست درخت و جز آن، قَشْر به فتح، پوست باز کردن از چوب و درخت و جز آن، از نصر و ضرب، قَاشِر نام گشنی که او را به شومی مثل زنند.

تَشْعَر اِقْتِشْعِرار موی برتن خامتن و منقبض شدن.

تَشْف تَشْف به فتح اول و دوم، پلیدی و تنگی عیش و بد حالی و متغیر شدن روی از افلاس، از سمع، تَقَشْف به اندک قوت زندگانی کردن.

تَقْصِد قَصْد به فتح، آهنگ کردن و راه راست، از ضرب، مَقْصِد به فتح و کسر صاد، مصدر و ظرف، مَقْاصِد

جمع، قَصِیْدَة بر وزن کَرِیْمَة، نوعی از کلام موزون، قصائد جمع. قَصْر قَصْر به فتح، کوشک و بازداشتن و کوتاه کردن، از نصر، قُصُور به ضم اول و دوم، فروماندن به عجز از چیزی، قِصْر بر وزن، عیب، کوتاهی و کوتاه شدن، از کرم، قَصِیر صفت و نام مولای جذیمة الابرش، قُصَاوِی به ضم و قصر، غایت چیز، اِقْصَار کوتاه کردن و بازایستادن، اِقْتِصَار بر چیزی فروایستادن و بسنده کردن بدان، تقصیر کوتاه نشستن در کار و کوتاه کردن، تَقْصُر کوتاه شدن، تَقَاصُر بهمان معنی و کوتاه وانمودن.

قُص قُصَة به کسر، حال و خبر، قُصَص به فتح اول و دوم، جمع، قِصَاص به کسر، جراحت کردن عوض جراحت، قُصَاصَة به ضم، تراشه موی و پشم، قُص به فتح، سرسیئه گوسپند و جز آن، اِقْتِصَاص دژی رفتن و سخن روایت کردن.

قُصَع قُصَعَة به فتح، کاسه^{*} بزرگ، قِصَاع جمع.

قُصُو قُصُو به ضم اول و دوم و تشدید واو، دور شدن، از نصر، قَاصِی دور، صفت، قُصُوئِی به ضم و قصر،

یعنی مردمان گواهان هستند برای خدا در زمین، اُمُّ الْقَرِیْ به کسر و قصر، اُشی است، قَرِیَة به فتح، ده، قَرَی به ضم و قصر، جمع و قَرِیَة اللُّحْل جائی که مورچه خاک جمع کند و خانه سازد، اِقْتِرَاء در شهرها گردیدن و جستن، اِسْتِقْرَاء بهمان معنی.

قَرَل قَرَل به فتح اول و دوم، لنگی و لنگیدن، از سمع.

قَسَب قَسَب به فتح، چیز درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود.

قَسْر قَسْر به فتح، به ستم برکاری داشتن، از ضرب.

قَس قَس بن ساعده به ضم، نام حکیمی در عرب که بسیار بلیغ و فصیح زبان بود و قَس به فتح، مهتر ترسایان، تَقَسُّس پرسیدن خبر.

قَسَط قُسُوط به ضم اول و دوم، جور و بیدادی کردن، از نصر، قَاسِیط صفت و پدر قبیله‌ای، قِیْط به کسر، داد و عدل و بهره.

قَسَطَس قُسَطَاس به ضم و قِیْطَاس به کسر، ترازو.

*. کلمه سگ در متن به اشتباه سنگ ثبت شده است که اصلاح گردید.

غایت و نهایت چیز، اَقْصَى بهمان معنی و مکان اَقْصَى و ناحیه قُصُوی، صفت همچنین، اقصاء دور کردن، استقصاء جهد تمام کردن و به نهایت رسیدن، مُقْاصَاة دور شدن.

قَضِب قَضِب به فتح، بریدن، از ضرب، قاضِب و قَضِيب، صفت، سَيْفٌ قاضِيبٌ و سَيْوُفٌ قُضِبٌ به ضم اول و دوم، قضیب همچنین شاخ درخت، اِقْتِضَاب بریدن و اِقْتِضَابُ الكلام و السُّعْر بی فکر و اندیشه گفتن آن.

قَض قَضَة به کسر، سنگریزه، اِقْضاض خاک آلوده و درشت شدن جای خواب، اِقْتِضاض زائل کردن دوشیزگی، اِنْقِضاض فرود آمدن مرغ و ستاره از هوا.

قَضَم قَضَم به فتح، خائیدن، از سماع. قَضَى قَضَاء به فتح و مدّ، حکم و حکم کردن و وام گزاردن و ادا نمودن و روا کردن حاجت، از ضرب، قاضی صفت، قَضِيبٌ بر وزن کَرِيبَة، مسئله و حکم و قَضَاءُ اللّٰه و قَدْرُه حکم و ابدان را مَقَرَّر نموده خدا، اَقْضِيبَة جمع، اِقْتِضَاء خواستن وام و جز آن، اِسْتِضَاء قاضی کردن و

حکم خواستن، اِنْقِضَاء سپری شدن و به سر آمدن روزگار، قَضَى بهمان معنی، تَقْضِيبَة تمام کردن، تَقْاضِیبی طلب ادا کردن، مُقْاصَاة نزد قاضی رفتن.

قَطَا قَطَا به فتح و قصر، سنگ خوار، مثل می زند آزو در اهدا و صدق، چه هر جا که می ماند آب می باشد، قَطَاة یکی و سرین و مایین الورکین قَطَب قُطُوب به ضم اول و دوم، ترش روئی شدن، از ضرب، قَطَب حرف اول به سه حرکت، سنونه آسیا و چرخ و مهر که مدار کار بروی باشد و شیخ بیگانه، اَقْطاب جمع، قاطِبة به کسر طاء، همه، تَقَطِيب روی ترش کردن.

قَطِر قَطِر به ضم، کرانه، اَقْطار جمع و قَطِر به فتح، باران، قَطِرَة بهمان معنی و چکیدن آب، از نصر.

قَطِرَب قَطِرَب به ضم قاف و راء مهمله دابه ایست که در سرعت سیر از آن مثل می زند.

قَطَّ قَطَّ به فتح، بر بهنا بریدن، از نصر و قِطُّ به کسر، گریه نر و نامه و کاغذ، قَطُّ به فتح و ضم طاء، مشدّد، مبنی، ظرف به معنی هرگز و جهت تأکید برای نفی می آید و قَطُّ به فتح و بدون

تشدید، اسم فعل بمعنی حَسَب یعنی بسنده و کافی است.

قَطَع قَطَع به فتح، بریدن، از منع و قطع به کسر، پاره ای از زمین و جز آن، قَطِيع رَمَه گوسفند و ماده گاو، قَطِيعَة بریدن خویشی، قَطِيعَة اللُّبِيع محله ایست در بغداد، تَقَاعُل از یکدیگر بریدن، اِنْقِطَاع بریده شدن.

قَطَف قَطَف به فتح، بریدن خوشه انگور و گام تنگ زدن، از ضرب، قِطَف به کسر، خوشه بریده، قُطُوف جمع، قُطُوف به فتح، اسب تنگ گام آهسته رو، قَطِيفَة چادر پیچیده و نان گوزینه و لوزینه، قَطَائِف جمع، اِقْتِطَاف میوه چیدن.

قَطَم قَطَم به فتح و کسر میم، نام زنی. قَطِن قُطُون به ضم اوّل و دوّم، اقامت کردن به جائی، از نصر، قاطِن صفت.

قَعَد قُعُود به ضم اول و دوم، نشستن ریزان ایستادن از چیزی، از نصر، قَعْدَة به فتح، یک بار نشستن، مَقْعَد به فتح، مصدر و جای نشست مردم بر پشت ستور، مَقَاعِد جمع، قاعد صفت و زنی که از زه و حیض باز ایستد و درخت کوتاه که دست بالای ری رسد، قَعِيبَة الرُّجُل زن

مرد، قُعْدَة به ضم، شتر جوان که نخست در رکوب و بار آمده باشد و قُعْدَة به فتح عین، بسیار نشیننده، اِقْتِعَاد قَعْدَة و مرکوب ساختن و بر نشستن.

قَعَر قَعَر به فتح، تک چاه و جز آن. قَعَس تَقَاعَس پس ماندن، اِقْمِینَاس سخت پیر شدن.

قَعَمَق قَعَمَق بن شور به فتح، نام تابی که مثل می زند آزو در حسن محاورت و مجالست واز اسامی مردان است.

قَعَد قَعْدَاء به فتح و مدّ، دستار شمله ناگذاشته.

قَعَر قَعَر به فتح، بیابان بی آب و گیاه، قِقَار به کسر، جمع، اِقْفَار به صحرا بیرون شدن.

قَعَص قَعَص به فتح اول و دوم، پنجره، معروف.

قَعَفَف قَعَفَفَة از سرما لرزیدن.

قَعَل قَعُول به ضم اول و دوم، از سفر بازگشتن، از نصر، قَائِلَة گروه از سفر بازگرددند و گروه مسافرینه قَوَائِل جمع، قَعَل به ضم، معروف، اَقْفَال جمع.

قَعُو قَعُو به فتح، دربی رفتن، از نصر، قَعَا به فتح و قصر، بیخ گردن از جانب

بست، قَائِنَةُ البیت آخر کلمه یا آخرین حرفی که بناه قصیده بر آن باشد، قَوَائِمُ جمع، اِقْتِفاءِ پیروی نمودن، تَقْفِيَةُ پیرو ساختن و کلام با قافیه گفتن.

قَلْب قَلَب به فتح، دل، قُلُوب جمع و میانه لشکر و برگردانیدن، از ضرب، قَلَب به ضم اول و تشدید لام مفتوحه، بسیار دانا به تقلیب امور و حیله گر، قَلِيب چاه و طبیعت، قَلَب به ضم اول و دوم، جمع، قالب به فتح لام و یا به کسر لام، کالبد، قَوَالِب جمع و همانا یائی اضافه شده و گفته می شود قَوَالِبِ همانطور که گذشت، قَلَبَة به فتح اول و دوم، علت و رنج، گفته می شود ما به قَلَبَة یعنی نیست با او رنجی و عُنَى، تَقْلِيب برگردانیدن، تَقْلَب برگشتن، اِنْتِقَاب بهمان معنی و گفته می شود اِنْتَقَب ظُهر البطن در وقت اضطراب و تغیر حال.

قَلت میقات به کسر، زنی که فرزند او نزید، مَقَالِیت جمع.

قَلح قَلَح به فتح اول و دوم، زردی دندان زرد شدن آن، از سَمع.

قَلد قِلَادَة به کسر، گردن بند و حمیل، قَلَانَد جمع، تقلید حمیل در گردن

کسی افگندن و کار در ذَمَة کسی کردند.

قَلَس قَلَّس کلاه پوشیدن.

قَلص قَلُوص به فتح، شتر جوانه و نائِه دست و یا دراز.

قَلع قَلَع به فتح، برکندن و یازداشتن، از منغ، قَلَعَة به ضم، کوچ کردن و قَلَعَة به فتح، حصار، قَلَع به کسر، بادبان، قِلَاع جمع، اِقْلَاع یازداشتن از کاری و یازایستادن.

قَلق قَلَق به فتح اول و دوم، رنج و بی آرامی و بی آرام شدن، از سَمع، اِقْلَاق بی آرام کردن.

قَل قَلَة به کسر، کمی و کم شدن، از ضرب، قَلِیل صفت، قَل به ضم، کمی و کم، قَلَة به ضم، سرکوه، قَل به فتح لام، جمع، اِقْلَال برداشتن و بی چیز و مفلس شدن، اِسْتِقْلَال کم شمردن و رخت برگرفتن و اِسْتِقْلَال حَمُول البتین کنایه است از برداشتن خوان طعام از پیش مردم.

قَلم قَلَم به فتح، ناخن چیدن، از ضرب، قَلَامَة به ضم، چیدگی ناخن، قَلَم به فتح اول و دوم، خامه تراشیده، اَقْلَام جمع.

قَلی قَلِی به کسر و قصر و قَلَاه به فتح و مد، دشمنی و دشمن داشتن، از

ضرب، قَالِی صفت.

قَمَر قَمَر به فتح اول و دوم، ماه و قَمَر به

فتح، غالب شدن در قمار بر کسی، از نصر، قَمَرِی به ضم و تشدید یاء، طائر بیست معروف، قَمَارِی جمع، اِقْمار روشن شدن و به ماهتاب شدن، مَقَامَرَة و قِمار به گروهی چیزی باختم و نبرد کردن با هم به گروه.

قَمس قَمَس به فتح، غوطه دادن، از نصر و ضرب.

قَمص قَمِیص پیراهن، قَمُص به ضم اول و دوم، جمع، قِمَاص به کسر و قَمَاص برجستن اسپ و جز آن، از نصر، قَمِیص و قَمُوص صفت، تَقْمُص پیراهن پوشیدن.

قَمطَرِیر قَمَطَرِیر به فتح قاف و طاء و کسر راه، سخت، یوم قَمَطَرِیر روز سخت.

قَمع قَمَع به فتح، تهر کردن و خوار گردانیدن، از منغ، اِنْقِمَاع مقهور شدن.

قَمل قَمَل به فتح اول و دوم، باشپش شدن، از سَمع، قَمِیل به کسر میم، صفت.

قَمین قَمِین بر وزن امیر، لائق، قَمُون به فتح قاف و کسر میم و قَمَن به فتح قاف و فتح میم، بهمان معنی.

قَم قَمُوه به ضم اول و دوم، سخت سرخ شدن، از منغ، قَانِیء صفتی از آن.

قَمِس قَمِیس به فتح، از اعلام زنان.

قَمیل قَمِیل و قَمِیلَة به فتح قاف و یاء، در هر دو کلمه، کَلَة اسپ و گروه مردم، قَمَائِل جمع.

قَمنت قَمُوت به ضم اول و دوم، در نماز ایستادن و دعا خواستن، از نصر، قَائِیت صفت.

قَمند قَمَد به فتح، معروف.

قَمص قَمَص به فتح، شکار کردن، از ضرب و قَمَص به فتح اول و دوم، شکار، قَمِیص و قَمِیصَة بهمان معنی، قَائِص و قَمَاص صیاد، صفت، اِقْتِیَاص صید کردن.

قَمط قَمُوط به ضم اول و دوم، ناسید شدن، از ضرب و نصر.

قَمع قَمُوع به ضم اول و دوم، خوارستدی نمودن در سؤال و راضی بودن به آنچه یافت گردد، از فتح، قَمَاعَة به فتح، خرسندی و رضا بر آنچه مقوم باشد از سَمع، قَانع و قَمُوع صفت، قَمَاع به کسر، برده و پوششی که بالای مَقَع باشد، مَقَع به کسر و برسر افگندنی زنان و مَقَع به فتح، گواه عادل، مَقَاع جمع، اِقْنَاع در

دعادت برداشتن و سرفروانگیدن
و خشود گردانیدن، اِقتِناع خرسند
شدن بر آنچه رسد، تَقْنِيع به قناعت
امر کردن و مَقْتَع پوشانیدن، رَجُلٌ
مُقْتَع به فتح نون، مرد صاحب خود و
امْرَأَةٌ مَقْتَع زن صاحب مقنع.
تَفْش مَقْتَعَة زود جمع کردن و
گرد نمودن.

قَوْنٌ قُنَّة به ضم، بالای کوه، قُنُن به فتح
نون، جمع.

قَنُو قِنُوَة به ضم و قِنُوَة به کسر، جمع
کردن گوسپندو جز آن جهت
خوردن، از ضرب و نصر، قَنَاءَة به
فتح، نیزه، قَنَاء به حذف تاء، جمع و
بلندی سر بینی یا گوژی و سط آن،
اِقْتِنَاء ذخیره نهادن و جمع کردن،
مُقَانَاة آمیختن.

قَوْب قَائِبَة به کسر همزه، بیضه
مرغ، قُوب به ضم، جوژه.

قَوْتُ قُوْت به ضم، خورش و چیزی که
بدان تقویت بدن شود، اقْوَات جمع.
قَوْد قُوْد و مَقَانَاة هر دو به فتح و قِيَاد به
کسر، کنیدن ستور و جز آن، از
نصر، قُوْد به فتح اول و دوم، کشنده
را بازگشتن و قصاص، مِقْوُد به کسر،
مهارو رمن، اِقتِيَاد گردن نهادن،
اِسْتِقَادَة بهمان معنی، اِقتِيَاد کشیدن

ستور.

قَوْس قُوْس به فتح، کمان، تَقْوُس کج
شدن و گوژگشتن از پیری.

قَوِض تَقْوِيز خیمه برکندن، تَقْوِض
پراکنده شدن.

قَوِيع قَاع به فتح، زمین هموار، قِيعَان
جمع.

قَوِف قَوْف به فتح، به آثار شناختن حال
مردم و قِيَاة به کسر، اسم از آن، از
نصر، قَائِف صفت، تَقْوِيف حسب
و نسب و حاجت خود بیان کردن و
کلمه مُقَيَّف بصورت فاعل یعنی مرد
غریب که بیان حالات از حسب و
تسب و حاجت خود کند و اصل آن
کلمه بصورت مُقَوَّف است که واو به
یاء بر خلاف قاعده بجهت تخفیف
تبدیل شده است و گفته شده است
که بصورت اصلی مأخوذ از قیایفه به
معنی مردم آثار شناس و به قیایفه دریا
بنده اشیا می باشد.

قَوْل قُوْل و مَقَال و مَقَالَة به فتح، گفتار و
گفتن، از نصر، قِیل به کسر و قال
اسم آن، قَائِل صفت، این اقوال
یعنی فصیح و رَجُلٌ مِقْوَل به کسر،
مرد فصیح زبان * بسیار گویا، مَقَاوِل

* ترکیب مرد فصیح زبان در متن به اشتباه مردم
فصیح زبان ثبت شده است که اصلاح گردید.

قَهْر قَهْر به فتح، چیره شدن و غالب
آمدن، از منج.

قَهْر قَهْرَة باز پس گشتن.

قَهْقَه قَهْقَهَة باز پس گشتن.
سخت با آواز.

قَهْو قَهْوَة به فتح، شراب.

قِی قِی به فتح، برانداختن از گلو آنچه
خورده و آشامیده باشند، از ضرب.

قِید قِید به فتح، بند، قِیود جمع و به
معنی قدر، گفته می شود بِنِیْهْمَا قِیدُ
رُمُح یعنی مسافت میان هر دو به
اندازه یک نیزه است، تقیید بند
کردن.

قِیس قِیس به فتح، اندازه کردن چیزی
به چیزی مانند وی در حکم، از
ضرب، مُقَائِیْسَة و قِیَاس اندازه
گرفتن، قِیس به فتح، لقب پدر
قبیلای و در مثل تَمِیْمِیَا مَرْءٌ و
قِیْسِیَا اُخْرَى برای شخص متلوی
بکار می رود که بر یک حالت نیست.

قِیض قِیْض به فتح، پوست بیرون بیضه
و مبادله کردن، از ضرب، تَقْیِیْض
تقدیر کردن، مُقَائِیْضَة مبادله نمودن.

قِیْظ قِیْظ به فتح، گرمای تابستان و
سخت گرم شدن روز و به گرمای مقیم
بودن در جایی، از ضرب.

قِیل قِیلُوَة به فتح، میانه روز خفتن، از

جمع و ذو مِقْوَل یعنی صاحب زبان
فصیح و گویا، تَقْوَل سخن دروغ
بافتن بر کسی.

قَوْم قَوْم به فتح، گروه، اقوام جمع، قِیَام
به کسر، بر خاستن و ساکن شدن، از

نصر، قَوْمَة به فتح، یک برخاستنی،
نَهْجٌ قَوِیْمٌ یعنی مستقیم، قِیْعَة به

کسر، بهائی که به آن مال و جز آن
ارزد بخلاف نمن که مطلق بها است

قِیْم به فتح یاء، جمع، قَائِمَة به فتح،
بالای مردم، قَائِمَة یکی از چهار

دست و پای ستور، قَوَائِم جمع،
مَقَام و مَقَامَة به فتح هر دو کلمه،

مجلس و جای، مَقَامَات جمع و
مَقَام ابراهیم نام جانی در کعبه،

اِقَامَة راست کردن و آرام نمودن به
جائی و بر پای داشتن، اِسْتِیْقَامَة

راست ایستادن و راست شدن،
تَقْوِیم قیمت کردن و درست و

راست نمودن و اوراق چنده که در آن
حرکات کواکب و تأثیرات آن نوشته

شود، مُقَاوَمَة برابری کردن.

قَوِی قُوَة توانائی، قُوئی به ضم و قصر،
جمع و توانا شدن، از سَمْع، اِقْوَاء

خالی شدن منزل از مردم و خالی
کردن، تَقْوِیَة توانائی دادن، تَقْوِی

شکل لازم آن.

ضرب، قَائِلَةٌ خواب میانه روزی،
مَقْبِل به فتح اول و کسراف، بهمان
معنی و خوابگاه، قَبیل به فتح، مهتر
و ملک، اَقْبَال و قُبُول جمع، قَبِيلَة به
فتح، قبیله‌ای و نام مادر اوس و
خزرج که هر دو پدر قبیله‌های اند از
قبائل عرب، اَقَالَة عفر کردن

ویرانداختن و فسخ کردن بیج،
اِسْتِقَالَة اقاله خواستن و طلب عفر
کردن، تَقْبیل اقتدا و پیروی کردن و
مانند شدن به کسی.
قَبین قَبین به فتح، آهنگر و پدر قومی و
غلام، قَبینَة به فتح، کتیز سرودگویی،
قَبینَات جمع.

ك

کسر و کبیرپاه به کسر کاف و راه
و مدّ، بزرگی و بزرگ شدن، از کرم،
کَبیر صفت، کبیریت به کسر، گوگرد،
اِکبَار بزرگ داشتن و کبیر پنداشتن،
تَکبیر بزرگ شمردن و اللّهُ اکبیر
گفتن، تَکبیر کردن کسی کردن.

کَبش کَبش به فتح، برّه جوان دو ساله و
سردار قوم.

کَبو کَبو به فتح، بر روی افتادن و بی
آتش شدن سنگ آتش زنه، از نصر.

کَتب کِتَاب به کسر، نبشته، کَتَب به ضم
اول و دوم، جمع و کلام الهی و لوح

محفوظ، کَتَب به فتح، فراهم آوردن،
از ضرب، کِتَابَة به کسر، نبشتن و

کلام نثر گفتن و واجب کردن و درز
مَشک دوختن، از نصر، کَاتِب

صفتی از آن، کَتَبَة به فتح اول و دوم
و کَتَاب به ضم و تشدید تاء، جمع،

کَتیبَة بر وزن کَریمَة، لَشکر، کَتَاتِب
جمع، اِکْتِتَاب نبشتن، مُکَاتِبَة باهم

نامه نوشتن.

کِتَاب کِتَابَة به فتح، شکستن از غم
و بدحالی، از سَمع، کَتیب بد حال،
صفتی از آن، اِکْتِبَاب اندوهگین
شدن.

کَاد نِکَاؤُد رنجابیدن.

کَاس کَاس به فتح، جام باشراب یا بی
شراب، کَاسَات و کُؤوس جمع.

کَامِخ کَامِخ به فتح میم، معرّب کامه و
صاحب مقامات حریری به کسر

میم، آورده.
کَانُون کَانُون به فتح اول و ضمّ نون،
آتشدان.

کَب کِبَاب به فتح، گوشت بریان، اِکِبَاب
برروی در افتادن.

کَبد کَبد به فتح اول و کسر دوم، کَبد به
فتح اول و کَبد به کسر اول، جگر،

اِکِبَاد جمع، مُکَاتِبَة سختی کشیدن.
کَبر کَبیر به کسر و کَبیر بر وزن عَنَب،

بزرگ سال شدن، از سَمع، کَبیر به
کسر و گاهی به ضم، یعنی کَبیر و

کَبِرَة به فتح، کهنه سالی، کَبِرَة به
کَبِرَة به فتح، کهنه سالی، کَبِرَة به

کف کتف به فتح و کتف به کسر و کتفه به فتح اول و کسر دوم، شاه‌گاه. کتم کتم به فتح، کتیمان به کسر، پنهان داشتن. از نصر، کتوم به فتح، صفت، اکتام پنهان داشتن، مُکاتمة بهمان معنی، نکتیم مبالغه در پنهان داشتن.

کشب کتیب به فتح، ریگ توده، کُتبان به ضم، جمع، کُتب به فتح اول و دوم، نزدیکی، اکتاب نزدیک رسیدن شکار.

کُت کُتابة به فتح، بسیار شدن موی ریش، از نصر، لِحیة کُتة به فتح، ریش بسیار موی.

کُثر کُثرَة به فتح، بسیاری و بسیار شدن، از کرم، کُثیر صفت، کُثر به ضم، بسیاری، رَجُلٌ مِکثار به کسر، یعنی مردی که بسیار سخن گوید، اکتثار بسیار گفتن و بسیار مالدار شدن، تکثیر بسیار گردانیدن، نکاتر باهم نبرد کردن به بسیاری مال و قوم، مُکاترة بهمان معنی و زیاده کردن.

کُف کُتافة به فتح، سطبری و زفت شدن، از کرم، کُثیف صفت.

کحل کُحل به ضم، سرمه، اکتحال سرمه در کشیدن.

کُذح کُذح به فتح، کوشش نمودن و

روی خراشیدن، از منع.

کُد کُدّ به فتح، رنج و سختی و رنجانیدن، از نصر.

کُدر کُدر به فتح اول و دوم، تیرگی، اکتدار جمع و تیره شدن، از نصر، اکتدار تیره شدن.

کُدی کُدیة به ضم، سختی زمانه و زمین درشت، اکتداء به زمین سخت رسیدن در کندن چاه و عاجز ماندن از کندن آن و بخیل شدن و مغلسی گشتن.

کُذب کُذِب به کسر و کُذِب به فتح اول و کسر ثانی، دروغ و دروغ گفتن، از ضرب، کاذب صفت، اکتذوبَة به ضم همزه و ذال، دروغ، اکتاذیب جمع، تکذیب تاخیر کردن و به کذب نسبت نمودن، تکتُذِب دروغ یافتن، مُکاذبَة باهم دروغ گفتن.

کُرب کُربَة به ضم، اندوه که دم بازگرد از وی، کُرب به فتح راه و کُربیات به ضم اول و دوم، جمع، کُرب به فتح، بهمان معنی، کُروب جمع.

کُرت کُرت به فتح، سخت شدن ضم، از نصر، کارث صفت، اکتراث باک داشتن.

کُرج کُرج به فتح اول و دوم، نام پلده ایست میان آذربایجان و همدان.

کُرو کُروان به فتح اول و دوم، طائزیت که آن را چوپینه خوانند.

کُره کُراهَة به فتح و کُراهیَة به فتح کاف و کسر هاء و فتح یاء مَحَلَّفًا، ناپسند داشتن، از سَمع، کُریه و مَکروه به یک معنی، کُره به ضم، سختی، تکریه ناپسند کردن کاری، نَکُره کراهت داشتن.

کُری کُریّ به فتح و قصر، خواب. کُز کُزارة به فتح، تندمزه شدن، از نصر، رَجُلٌ کُزّ به فتح، یعنی تند مزاج و بیخیل.

کُسب کُسِب به فتح، مَکسِب به فتح میم و سین، مَکسِبَة به فتح میم و کسر سین، جمع کردن و کار نمودن، از ضرب، اکتساب کسب کردن و جُستن.

کُسد کُسداه به فتح، ناروائی متاع و جزآن و ناروا شدن، از نصر، کاسید صفت. کُسر کُسر به فتح، شُکستن، از ضرب، کاسیر صفت، کُسیر بر وزن کُرم، شُکسته، کُسر به کسر و کُسر به فتح، کرانه خانه و پاره اکتسار جمع و جُفَة اکتسار یعنی کاسه بزرگ صاحب پاره های پیوسته، کُسرتی به کسر و قصر، نام پادشاهی در عرس که کُسرتی پرویز نیز می گویند و لقب

کُز به فتح، بازگشتن و حمله کردن، از نصر، کُزَة به فتح، حمله، کُزات جمع، تکزیر بسی برگردانیدن.

کُز کُزات به فتح اول و تشدید راه، میشی که خرجین شیان بردارد و کُزات به ضم، کوزه تنگ دهن.

کُرش کُرش به فتح اول و کسر ثانی، شُکنبه ستور نشخوار زنده چون معدّه انسان، فرزندان و عیال.

کُرع کُراع به ضم، پاچه گوسپند و گاو جز آن، اکتراع جمع و آنچه دراز شود از زمین سنگلاخ که آنرا بینی کوه گویند، نَکُرع دست و پا شستن.

کُرم کُرم به فتح، انگور، کُروم جمع، بِنَتُ الکُرم شراب، کُرم به فتح اول و دوم، بخشش و جوانمردی، کُرامَة به فتح، بزرگی، کُرامات جمع و بزرگ شدن، کُرم نیکو، صفت و

سخی، کُرام و کُرماء جمع، کُریفة مؤنث آن و الکریمتان بمعنی دو چشم، اُکُرومة به ضم همزه و راه، بزرگی، شُکُرمَة به فتح و ضم راه، بهمان معنی، مَکَرام جمع، اکترام گرامی کردن، تکریم بهمان معنی، تَکُرمَة بهمان معنی و بالش کلان، اسیکرام گرامی پنداشتن و دریافتن و بزرگواری به دست آوردن.

پادشاه فرس، **اَکامِرَة** جمع،
مُکامِرَة با کسی هم دیوار بودن.

کَس کَس به ضم و تشدید سین، معرّب
کس.

کسح کسح به فتح، راندن، از منع،
کسح به ضم اول و فتح دوم، قبیله ای
از یمن که منسوبت بدیشان،
کَسَمَعی شاعر که نام او عامد است و
مشهور است در ندامت و **قَصَة**
ندامتش اینست که درخت نبع که از
آن تیر و کمان می سازند جائی دیده
آب پاشی و نگهبانی آن نینمود تا
آنکه به کمال خود رسید پس از آنرو
که تیر و کمانش کم خطا می شود از
آن درخت یک کمان و پنج عدد تیر
ساخت و با خود همراه می داشت
شبی حماری و حشی را دید و
خواست که صید کند تیری بزده که به
صید رسید لکن به گمان این کس
خطایش به ثبوت پیوست پس
دیگری بزده تا آنکه همه پنج تیر زد و
همه را خاطی انگاشت با آنکه همه
صائب بودند پس از غصه کمان را
بشکست، چون صبح دیدید که
همه تیر صائب بودند، پس به کرده
خویش نادم شدید شد و ازین جهت
منلی گشت در ندامت.

کسف کسف به فتح، بریدن پاشنه شتر
و باره کردن جامه، از ضرب.

کسل کسل به فتح اول و دوم، کاهلی و
سست شدن، از سمع، **گسلان** و
کسلنی به فتح، صفت، **نکاسل**
خود را سست ساختن.

کسو کسوة به کسر، جامه و پوشیدنی
و پوشانیدن، از ضرب، **کاسبی**
صفت، **کسما** به کسر و مدّ، **گلیم**،
اِکْتِسَاء جامه در خود پوشیدن.

کشح کشح به فتح، تهیگاه.
کشر کشر به فتح، دندان برهنه کردن و
تبسم نمودن، از ضرب، **مُکاشِرَة**
خنده نمودن.

کشط کشط به فتح، برهنه کردن و جل
از پشت برگرفتن، از ضرب.

کشف کشف به فتح، دور کردن ضم و
ظاهر نمودن، از ضرب، **اِکْشَاف**
ظاهر گشتن و دور شدن غم و برهنه
شدن، **نکشیف** بسیار گشاده و پندا
کردن، **مُکاشِفة** با کسی آشکارا
جنگ کردن و ظاهر نمودن دشمنی.

کظ کظَة به کسر، ناگراری طعام و جز آن
و زحمت **اِمْتِلا**، **اِکْتِظاظ** بردن
وادی از سیل.

کظم کظم به فتح، خشم فرو خوردن، از
ضرب و **کظم** به فتح اول و دوم،

کسر و کفأفا به نصب، بصورت حایه
یعنی بگذار مراد در حالی که بازمانده

از من و من بازمانده ام از تو، **کِفَة**
الصُّبَّاد به کسر، دام صیاده، **کفأف** به
فتح، روز گزار و اندازه، **اِسْتِکْفاف**
طلب منع کردن، **کَفَّکَة** بازداشتن.

کفل کفالة به فتح، ضامن شدن، از
نصر، **کَفَّیل** صفت، **اِکْفال** ضمانت
و کفالت چیزی به کسی دادن.

کفن کفن به فتح اول و دوم، جامه مرده،
تکفین کفن کردن میت.

کفهر اِکْفهار روی ترش کردن و تیره
رنگ شدن و برهم نشستن ابر.

کفی کفایَة به کسر، کار گزارى کردن و
بس آمدن، از ضرب، **کافی** صفت،
اِکْتِفاء بسنده کردن، **اِسْتِکفاء** کار
گزارى خواستن و گفتن قول کفایى
یعنی بس است مرا.

کله کلاء گیاه، **کِلالة** به کسر و مدّ
نگهبانی کردن، از منع، **کالیء**
صفتی از آن.

کلب کلب به فتح، سگ، **کِلاب** به کسر،
جمع، **کلب** به فتح اول و دوم، سخت
حرص شدن، از سمع، **کَلَّیب** به
ضم کاف و فتح لام قبل یاء ساکن، نام

بر آمدن دم، **کاظمة** صفت و نام
موضعی از بصره.

کعب کعبَة به فتح، معروف، **کعب** به
فتح، شرف و بزرگی.

کفء کفء به فتح، بازگردانیدن از منع،
کَلُو به ضم و کفوء با دو ضمّه، مانند
و همتا، **اَکفاء** جمع، **اِکفاء**
بازگردانیدن، **اِکْفاء** بازگشتن،
مُکافاة و **کِفاء** پاداش دادن، با همزه
و بدون همزه.

کفت کفت به فتح، به خود فراهم آوردن
چیزی، از ضرب، **کِفات** به کسر،
جائی که مردم جمع شوند.

کفح مُکافحة و **کِفاح** خصومت کردن و
رویاروی شمشیر زدن.

کفر کُفر به ضم، ناسپاسی کردن، از
نصر، **کُفران** به ضم، بهمان معنی،
کافر صفت، **کُفار** به ضم و تشدید
فاه، جمع و نیز کافره معنی دریا،
کُفارة به فتح و تشدید فاه، کاری که
موجب دفع گناه باشد مثل صوم و
صدقه و جز آن، **کافور**
خوشبوئیست معروف، **تکفیر**
کفاره دادن.

کف کف به فتح، پنجه، **اَکف** جمع
و باز ایستادن و بازداشتن، از نصر و
گفته می شود **دَعْنی کُفافی** مینی بر

• ترکیب روز گزار در متن به اشتباه روز گزار
ثبت شده است که اصلاح گردید

مردی معروف در شجاعت و پدیر
قبیله ای، رأس الکلب پشته ایست
معروف.

کلیح کَلُوح به ضم اول و دوم، روی
ترش کردن، از ففتح، کالیح، صفت و
گفته می شود نَهْرُ کالیح یعنی شدید.
کَلَف کَلْفَة به ضم، رنج و دشواری،
کَلَف به فتح لام، جمع، کَلَف به فتح
اول و دوم، حرص شدن به کاری، از
سَمِع، کَلَف به کسر لام، صفت،
تکلیف به اندازه طاقت کار فرمودن
کسی را و کاری از کسی در خواستن
که موجب رنج او بود، تَكَلَّف به خود
گرفتن کاری بی فرمودن کسی و رنج
بر خود نهادن.

کَل کَلَّ به فتح، گرانی و گران و گران
شدن، کَلَال و کَلَالَة به فتح، مانده
شدن، از ضرب، کَلَالَة همچنین کُنْد
شدن شمشیر و زبان، از ضرب،
کَلیل صفت، کَلَّ به ضم، همه، کَلَّا
به فتح و قصر، کَلَمَة زجر است
و معیش چنین نیست و گاهی به
معنی حقاً آید، اِکَلیل به کسر همزه و
لام، تاج مرصع، اِکلال مانده کردن و
سست گردانیدن، تَکلیل تاج
پوشانیدن.

کَلَم کَلَام به فتح، سخن باناییده، کَلِیْمَة به

فتح اول و کسر ثانی، سخن، گَلِیَمات
جمع، کَلَم به فتح، خسته کردن، از
ضرب و خستگی، کَلُوم جمع،
کَلِیم صفت بمعنی خسته و مجروح
و کلام کننده و هم سخن.

کَمَت کَمَفِیت بصورت مَصْفَر اسپ
سرخ رنگ که یال و دم وی سیاه
باشد و نام شاعری و شراب.

کَمَد کَمَد به فتح اول و دوم، اندوه نهانی
و اندوهگین شدن، از سَمِع، اِکَماد
اندوهگین کردن.

کَمَش کَمَاشَة به فتح، شتافتن، از
کرم، رَجُلٌ کَمِیش الإزار یعنی مرد
آماده وازار برجیننده و محکم کننده،
اِنکِماش شتافتن.

کَمَل کَمَال به فتح، تمام شدن، از نصر
و کرم، کامیل صفت، اِکمال تمام
کردن و به نهایت رسانیدن، تکمیل
تمام گردانیدن و تَکْمِیْلَة الشَّمیء عَلَی
تَجْرِیَة آنچه چیز به آن تمام شود،
اِسِیْکَمال طلب تمام کردن.

کَمَّ کَمَّ به ضم، آستین و کِمَّ به کسر،
غلاف شکوفه، اِکعام جمع و کَمَّ به
فتح و تخفیف میم و مبنی بر سکون،
بمعنی چند، کنایه است از عدد.

کَمَن کَمُون به ضم اول و دوم، پنهان
شدن، از نصر، کاهن صفت.

کَمی کَمَی بر وزن عَمَی مرد لاور و
سلاح پوشیده، کَمَاة جمع، تَکَمَی
پوشیده شدن.

کَمَز کَمَز به فتح، گنج نهادن، از ضرب و
گنجینه، کَمُونُ جمع، اِکِنَاز در
خزیه نهادن و پرشدن.

کَمَس کَمِسان به کسر، خوابگاه آهو.
کَمَف کَمَف به فتح، نگاهداشتن، از

نصر، کَمِیف بیت الخلا و خوابگاه
شتر که از درخت و شاخ سازند.

کَمَن کَمَن به کسر، پوشش و خانه، کَمَان به
کسر، جمع، کَمَانَة به کسر، تیردان،

کَمَانین جمع و قبیله ای، کَمَن به فتح،
پنهان داشتن، از نصر، کَمِنین مَکُون
صفت و هم معنی، اِکِنَاز پوشیده

شدن، اِسِیْکَمان بهمان معنی.
کَمَن کَمَن به ضم، نهایت چیز و حقیقت
آن، اِکِنَاز بغایت و حقیقت چیزی
در رسیدن.

کَمی کَمِیایَة به کسر، کلامی که بر غیر
موضوع له خود که از لوازم او باشد
دلالت کند، کَمِیایات جمع و سخن به
کنایه گفتن، از ضرب، کَمِیَة به ضم،
نامی که در لفظ اب یا ام یا این یا
بنت باشد مثل ابو القاسم و ابن
حارث، کَمَنی به ضم کاف و فتح نون
و قصر، جمع، اِکِنَاز صاحب کنیت

شدن، تَکَمِیَة کنیت نهادن.
کوب کُوب به ضم، کوزة بی دسته
کود کُود مَکَاة به فتح هر دو کلمه،
نزدیک آمدن کاری، از سَمِع.
کور کُور به فتح، بسیاری و زیادتی،
کُور به ضم، پالان یا ساختگی آن،
اَکوار جمع، تکویر گرد کردن و
پچیدن.
کوف کُوفَة به ضم، شهری معروف.
کوکب کُوکَب به فتح، ستاره بزرگ و
نقطه سید که بر چشم مردم نمایان
گردد و مانع از ایسار آید.
کوم کُومَاء به فتح و مد، نایه بزرگ
کوهان، کُوم به ضم، جمع و گله ای
از شتر.
کون کُون و کُیونَة به فتح هر دو کلمه،
بودن و موجود شدن، از نصر و
گاهی از معروف مضارعش وقت
دخول جازم، نون را حذف کنند
مانند مواردی که لم جازمه در افعال
مضارعت عمل می کرده و حرف
نون حذف می گردد پس در لم یَکُنْ
مَثَلًا لم یَکُْ به ضم کاف خوانند،
مَکَاة به فتح، جایگاه و مرتبه،
اِسِیْکَاة فروتنی کردن.
کوی کُویَة به فتح، داغ
کَهف کَهَف به فتح، غار و بناه، کُهوَف

جمع، أصحاب الکُفهِف چند کسان از
 اولاد بنی اسرائیل که در غار کوهی
 پنهان شدند.
کهل کُهَل به فتح، مرد میانه سال
 دومری، کُهُولَه به ضم اول و دوم،
 مصدر، از نصر، کاهل به کسر هاء،
 میان دو کتف ستور، کواهل جمع.
کهن کِهَانَه به کسر، اختر شناسی
 وفالگوئی کردن، از نصر و کِهَانَه به
 فتح، کاهن شدن، از کرم، کاهن
 فالگری، صفت، کُهَنَه به فتح اول و
 دوم و کُهَان به ضم و تشدید هاء،
 جمع، تَكُهْن کاهن شدن و دانستن.
کیت کیت و کیت به فتح اول و فتح تاء و
 کسر آن کِیْت و گِیْت، مبنی، کتابه
 ایست از کلام و خبر به معنی چنان و
 چنین.

کید کید به فتح، مکیذَه به فتح میم و
 کسر
کاف، مکر و مکر کردن وقتی
 نمودن، از ضرب.
کیس کیس به فتح، کیاسَه به کسر،
 زیرکی و زیرک شدن، از ضرب،
کئیس به تشدید یاء مکسور، صفت،
 اکیاس جمع، کیس به کسر، کیسه
 سیم، اکیاس جمع.
کیف کیف به فتح اول و آخر، مبنی،
 چگونه، ظرف، میهم غیر متمکن.
کیل کیل به فتح، پیمان و پیمودن، از
 ضرب و اسم آن، اَلِکِیْلَه * به کسر،
 یکسال به کسر، پیمان، اِکِیَال
 پیمودن و چیزی پیموده گرفتن،
 تَکَايِل بهم پیمودن.

* کلمه اَلِکِیْلَه در متن به اشتباه اَلِکِیْلَه لیت شده
 است که اصلاح گردید.

ل

پوشیدن و آماده شدن برای کاری،
 تَلْبِیب گریبان گرفتن و کشیدن در
 خصومت، تَلَابِیب جمع.
لبث لبث به فتح و اَلْبِث به ضم، درنگ
 کردن، از سمع، لَبِثَه به ضم، درنگی
 و تأخیر، تَلْبِث و تَلْبِیث درنگ کردن.
لبد لبد و لَبِذَه به کسر هر دو، موبهائیکه
 در شانه و گردن شیر باشد، لَبِد به
 کسر یاء، جمع، لَبِذَه به فتح اول و دوم،
 پشم گوسپند و گفته می شود مَالَه لَبِذَه
 و سَمَدَه هر دو کلمه به فتح اول و دوم،
 یعنی بُسْت برای او چیزی، تَلْبِید
 برهم نشانادن.

لبس لبس به ضم، پوشیدن جامه، از
 سمع، لَابِس صفت، لَبِاس به کسر،
 جامه و پوشش، مَلْبَس به فتح، پیمان
 معنی، مَلَابِس جمع، لَبِوس به فتح،
 زره و پوشش، لَبِس به فتح،
 پوشانیدن کار برکسی و آمیختن
 تاریکی باروشائی، از ضرب و حیلَه
 و مکر، لَبِسَه به ضم، شُبُهَه، لَبِسَه به

لای لای به فتح، آهستگی و درنگی،
 لَأَوَاه به فتح و مَدَّ، سختی، لَأَى به
 فتح و قصر، گاو وحشی.
لؤلؤ لؤلؤ به ضم، دانه مروارید، لَأَلِی
 جمع، لَأَالَه روشن شدن، تَلَأَوَه در
 خشیدن برق و جز آن.
لؤم لؤم به ضم، ناکس و بغیل شدن، از
 کرم، مَلَأَه به فتح و فتح همزه،
 بهمان معنی و سبب بغل و ناکسی،
لئیم صفت، لِئَام جمع، اِلْتِیَام
 پیوسته شدن و پرشدن جراحات،
 شَلَايْمَه بهم آمدن و سازوار شدن.

لبه لبه به کسر لام و فتح یاء، بر وزن
 عَنَب، فله و اول شیری که برآید از
 حیوانات بعد زادن.
لب لب به ضم، دل و خرد، اَلْبَاب جمع،
 لَبَابَه به ضم، خردمند شدن، از
 سمع، لَبِیب خردمند، صفتی از آن،
 لَبَاب به ضم، عقل و خالص، اَلْبَاب
 معیم شدن و معنی لَبِیْب، اَنَا مَقِیْمٌ
 علی طَاعَتِکَ و خِدْمَتِکَ، تَلْبِبُ سلاح

کسر، حالت لباس پوشیدن، لباس پوشانیدن، الیّباس پوشیده شدن کار بر کسی، مُلباسَة درهم آمیختن، تلبیس مکر کردن و عیب متاع بر خریدار پوشانیدن، تلبّس در آمیختن و جامه پوشیدن.

لبن لَبْن به فتح اول و دوم، شیر، اَلْبَان جمع، لبان به فتح، سینه و شارح ایضاح گفته که به معنی شیر زن است خاصّةً، لِبَانَة به ضم، حاجت، لِبَانَات جمع.

لتی اللّتی آن زن، اسم موصول برای مؤنث و جمع آن اللّاتی واللّواتی و تصغیر آن اللّتیّا به فتح یاء تشدید دار بعد از تاء فتحه دار، می‌گویند وَفَع فی اللّتیّا و اللّتی یعنی در داهیه و بلا و مصیبت.

لثغ لثَغَة به ضم، شکستگی زبان و حرف راه را لام و سین را ثاء گفتن، از سَمع، اللثغ صفت.

لثم لِثَام به کسر، دهان بند، لِثَام دَهان بند بر بستن.

لثی لِثَة به کسر، بر وزن عِدَة، گوشت گرد بین دندان، لِثَات جمع.

لجاً لَجًا به فتح اول و دوم، پناه گرفتن، از منع، مَلجَاء به فتح، به همان معنی و جای پناه، الْجَاء مضطرّ کردن کسی را

به کاری، إِلْتِجَاء پناه گرفتن.

لجّ لَجَّ و لَجَّاجَة به فتح هر دو، ستهیدن و مبالغه کردن، از ضرب و سَمع، لَجَّ و لَجَّه به ضم هر دو، جایی که آن بسیار باشد، بحر لَجَّی با یاء نسبت یعنی دریائی که به تک و عمق آن توان رسید.

لجن لَجین بر وزن کَمیت، نقره.

لجّ إلحاح ستهیدن، وپیوسته شدن.

لحد لَحَد به فتح، شکاف گور و شکافتن یکی کرائه گور، از منع، مَلحود مرده و در قبر داشته شده، إلحاد در لحد کردن.

لحظ لَحَظ به فتح، نگریستن به دنبال چشم، از منع و چشم، إلحاظ جمع، إلحاظ به فتح، دنبال چشم، ملاحظَة و إلحاظ دیدن و نگاهداشتن چیزی را به چشم.

لحف لِحاف به کسر، فزاکند، إلحاف ستهیدن گدای و پوشانیدن، إلحاف جامه در خود پیچیدن.

لحق لُحُوق به ضم اول و دوم، بهم شدن دو چیز وپیوستن به چیزی، از سَمع، إلحاق در رسیدن و در

رسانیدن، إلتیحاق در رسیدن، إستیلتاق به خود نسبت دادن و خواندن چیزی را.

لحم لَحْم به فتح، گوشت، لُحُوم جمع، لَحْمَة به ضم، خویشی و بود و باره گوشتی که باز از صید خود خورد، لُحْم جمع، مَلَحْمَة به فتح میم و هاء، فتنه و حرب بزرگ، مَلَاحِم جمع، إلحام یافتن و جنگ برپا کردن وپود کردن جامه و شعر گفتن و گوشت خورائیدن، إلتیحام پیوسته شدن جراحات.

لحن لَحْن به فتح، خطا کردن در کلام، از منع و آواز، أَلحان جمع و لَحْن القُول به فتح، همچنین فحوا و معنای آن.

لحلو لَحْلُو به فتح، پوست باز کردن، از نصر، لاجی صفت.

لحی لِحیَة به کسر، ریش، لِحَاء به کسر و مدّ، پوست درخت، لُحی به فتح، ملامت کردن و پوست باز کردن، از فتح و می‌گویند لِحَاء الله یعنی لعنت کند او را خدا، تَلَاحی باهم دشنام دادن و ملامت کردن و نزاع نمودن، لِلتّحاء بارش شدن و پوست باز کردن.

لخص تَلَخیص هویدا کردن. لَدّ لَدَد به فتح اول و دوم، سخت یا خصومت شدن، از سَمع، اللّد صفت، تَلدید حیران کردن.

لدغ لَدَغ به فتح، گزیدن مار و کزوم و طعن کردن، از منع. لدن لَدُونَة به ضم اول و دوم، نرمی و نرم شدن، از کرم، لدن به فتح، صفت و نیزه نرم و لغزان، لَدْن به فتح لام و ضم دال و سکون نون، نزدیک، ظرف به معنی عند، مینی بر سکون.

لذّ لَذَّة به فتح، مزه، لَذَات جمع، لذّاة به فتح، خوش مزه یافتن، از سَمع، لَذیذ صفت، لِلتّذات لذت یافتن، إستیلتاذ لذیذ بندداشتن.

لذع لَذَع به فتح، سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را به زبان، از منع، لَوذع به فتح لام و ذال و تشدید یاء، مرد تیز خاطر و ظریف.

لذی اللّذی آن مرد، اسم موصول برای مذکر، اللّذین جمع و تصغیر آن اللّذیّا به تشدید یاء فتحه دار و بهمین شکل ذیّاً مصغرّ ذاً و ذیّاک مصغرّ ذاک برای اشاره.

لَزّ لَزَّ به فتح، استوار بستن، از نصر، مَلَازَة و لِزاز باهم خصومت کردن. لزوم لَزُوم به ضم اول و دوم، لازم بودن چیزی راه از سَمع، لازِم صفت، إلزام برگردن کسی کاری لتفاحتن و واجب کردن، لِلتّزام دست برگردن

زدن و لازم گرفتن، تَلَاذُم بهمان
معنی، مَلَاذِمَةٌ پیوسته بودن با کسی
یا به چیزی.
لَسَع لَسَع به فتح، گزیدن مارو کزودم، از
فتح، لاسیع صفت.
لَسَن لِسَان به کسر، زبان و آن، زان و لغت و
کلمه نیز اراده می‌شود، اَلشَّن و
اَلسِنَةُ جمع، لَسَن به فتح اول و دوم،
زبان آوری و فصاحت و فصیح شدن،
از سَمِع، اَلسین به کسرثانی، زبان
آور، صفت، اَلشَّن بهمان معنی،
اَلسِن به ضم، جمع، لَسَن به فتح، به
زبان گرفتن کسی را، از نصر.
لَصَّ لَصَّ به کسر و لَصَّ و لَصَّ دزد،
اَلصوص جمع.
لَصِقَ الصَّاقَ برچسباندن و چسبیدن.
لَطَّ اللطاط منکر بودن حق کسی را و
پوشیدن.
لَطْف لَطْف به ضم، نرمی و نازکی
در کردار و لَطْف از خدای تعالی به
معنی توفیق و مهربانی، اَلطاف
جمع، لَطِيفَةٌ نیکو و کلامی مختصر
در غایت حسن و خوبی معنی،
اَلطائف جمع، اَلطاف نیکوئی کردن،
تَلَطَّف نرمی کردن، مَلاطفة نیکوئی
نمودن.
لَطَم لَطَم به فتح، طپانچه زدن بر رو، از

ضرب، اَلطِيفَةُ العيسک طبله مشک،
اَطَائِم جمع.
لَفَّ اللفاظ مداومت کردن بر چیزی و
الحاح نمودن.
لَفَى لَفَى به فتح و قصر، زیانه آتش و نام
طبقه‌ای از طبقات دوزخ، اِلْتِظَاء
زیانه زدن آتش، تَلَفَى بهمان معنی
لعب لَعِب به فتح و لَعِب به فتح اول و
کسر ثانی، بازی و بازی کردن، از
سَمِع، تَلَعاب به فتح، بهمان معنی،
لُعْبَةٌ به ضم، بازیچه، لاعِب صفت،
تَلَعاب به کسر، صیغه مبالغه، اِلْعاب
در بازی آوردن، مَلَاعبة و تَلَاعُب
بازی کردن باهم.
لَعِمَ لَعِمَةً درنگ کردن و بازداشتن.
لَعِقَ لَعَقَ به فتح، لیسیدن، از سَمِع.
لَعَلَّ لَعَلَّ به فتح اول و دوم و تشدید لام
مفتوح، کاش و مگر و مستعمل
می‌شود در امید چیزی که ممکن
باشد.
لَعَنَ لَعَنَ به فتح، راندن و دور کردن از
نیکی و رحمت، از فَتَح، لَعْنَةٌ اسم
آن، لَعِين و مَلْعُون به یک معنی،
صفت.
لَعُو لَعُو به فتح و قصر، کلمه ایست که
می‌گویند به طرق دعا، هرگاه که پای
کسی بلغزد در بالا رفتن می‌گویند

لَعَالَكُ یعنی تیزی و چستی باد برای
تو، برگرفته از لَعُو به معنی تیزی
شهوته و حرص.
لَعَب لَعُوب به ضم اول و دوم، مانده‌گی و
مانده شدن، از سَمِع و منع.
لَعَزَ لَعَزَ به ضم، چستان، اَلغاز جمع،
اِلْغاز چستان و کلام مبهم و مشکل
گفتن.
لَعِظَ لَعِظَ به فتح اول و دوم، بانگ و
خروش کردن، از مَنَع، لاغِظ صفت.
لَعُو لَعُو به ضم، نوع سخن و کلام و علم
اللُّغَةُ علمی است که در آن بیان شود
معانی الفاظهای مفرد و طریق
استعمال آن خواه الفاظ عربی باشد
یا عبری و نحو آن، لَعُو به فتح،
بیهوده گفتن، از نصر، اِلْغاء باطل
کردن و از شمار افگندن.
لَعَاءَ لَعَاءَ به فتح و مدّ، چیزی اندک و
خسیس.
لَعَتَ لَعَتَ به فتح، در نوشتن و روی
گردانیدن، از ضَرْب، لَعْفَةٌ به فتح،
بهمان معنی، لَعَفَ به کسر، جانب،
اِلْتِغاف برگشته نگریستن و میل
کردن، تَلَفَّتَ بهمان معنی.
لَفَحَ لَفَحَ به فتح، سوختن گرم‌او آتش، از
مَنَع.
لَفِظَ لَفِظَ به فتح، افگندن از دهان، از

ضرب، لَفَاطَةٌ به ضم، سخن از دهان
برون افتاده و جز آن، لَفْظَ اِضْماً
سخن، لَفْظَةٌ واحد آن، اَلفاظ جمع،
اَلیفاظ مَصْرَرٌ آن.
لَفِعَ اِلْتِغاف چادر به سرگرفته، تَلْفِيعَ
سرپوشانیدن.
لَفَّ لَفَّ به فتح، در پیچیدن، از نصر،
لَفِيفَ پیچیده، صفت، لَفائف جمع،
لَفَّ به کسر، گروه مردم، گفته
می‌شود مَنْ لَفَّ لَفِيفَ یعنی کسی که
در پیچید به گروه اوشان، اِلْتِغاف
خود را در جامه‌ای پیچیدن و به هم
درشدن گیاه و شاخه‌های درخت.
لَفَّقَ تَلْفِيقَ باهم آوردن، اَلحادیث مَلْفَقَةٌ
یعنی اکاذیب مزخرف.
لَفُو لَفَاءَ به فتح و مدّ، چیزی اندک و
خسیس و در مثل است رَضِیَ مِنْ
الْوَفَاءِ بِاللُّغَاءِ یعنی راضی شد به
چیز اندک در مقابل حق کاملش،
اِلْغاء یافتن، تَلَفَّى عوض چیزی
و پاداش آن دادن.
لَفَحَ لَفَاحَ به فتح، آبیستن شدن، از سَمِع
و آنچه نخل را بدان گشنی دهند،
لاقح صفت، لَفُوحَ به فتح، شتر
شیردار، لَفْحَةٌ به کسر، بهمان معنی،
اِلْتِغاح آبیستن شدن
لَقَطَ لَقَطَ به فتح، برگرفتن از زمین و دانه

چیدن، از نصر، لُقْمَةُ به ضم، بجهت
انگنده که بردارند او را، لُقَاتُ به ضم،
بر وزن غراب، خوشهٔ چیده، اِلْتِقَاتُ
چیدن و از زمین برگرفتن و نگاه
داشتن.

لُقْف لُقْف به فتح، سبک فراگرفتن، از
سمع، تَلَقَّف زود فراگرفتن.

لِقْم لِقْمَةُ به ضم، یک فروخوردنی،
لِقْمَان به ضم، نام حکیمی و
پیغامبری معروف، اِلْتِقَام فروخوردن
لقمه.

لِقْن تَلْقِن فهمانیدن، تَلَقَّن به تلقین
فهمیدن.

لِقْو لِقْوَةٌ به فتح، بیماری کزی دهان و
روی از سردی، از نصر و بصورت
مجهول بکار می‌رود.

لَقِي لِقَاءُ به کسر و مد، لِقِيَاءُ به ضم و قصر،
لِقِيَان به ضم و لِقِيَان به کسر، دیدار
کردن، از سمع، مَلَقَى به فتح و قصر،
بهمان معنی، لَقِيَةٌ به ضم، اسم آن،
لَقَى به فتح و قصر، انداخته شده،
اِتِّقَاءُ به کسر و مد، سوی برابر،
اِلْفَاءُ اِفْكَاد و اِلْفَاءُ اَلْحَبْلِ عَلَي
الغارب یعنی انداختن رسن
برکوهان، کنایه است از گذاشتن
رسن به حال خود و بی قید و مطلق
العنان کردن و اِلْفَاءُ اَلْعَصَا و اِلْفَاءُ

الجران کنایه است از سکونت به
جائی واقامت، اِلْتِقَاء دیدار کردن،
تَلْقِيَةٌ چیزی پیش کسی آوردن، تَلَقَّى
پیش آمدن، تَلَقَّى دیدار کردن،
مُلَاقَاة کسی را دیدن و به چیزی
رسیدن.

لَكَز لَكَزٌ به فتح، مشت ولگد بر سینه
زدن، از نصر.

لَكَع لَكَعٌ به فتح اول و دوم، چرک
چسبیدن براندام، از سمع، لَكَعٌ به
ضم لام و فتح کاف، صفت، لیم
و خوار و بندهٔ نفس، لَكَاعٌ به فتح
و مبنی بر کسر عین، بهمان معنی

لَكَم لَكَمٌ به فتح، مشت زدن، از نصر،
مُلَاكِمَةٌ مشت زدن باهم.

لَكَن لَكَنٌ به فتح اول و دوم، لَكْنَةٌ به
ضم، درماندگی به سخن و درمانده
شدن، از سمع.

لَمَع لَمَعٌ به فتح، نگریستن، از فتح
و درخشیدن ستاره و برق، لَمَعَةٌ به
فتح، اسم، لَمَعَاتٌ به فتح اول و دوم،
جمع، مَلَامِعٌ جمع لَمَعَةٌ بر خلاف
قاعده، اِلْمَاعٌ به نظر خفیف دیدن.

لَمَس لَمَسٌ به فتح، سودن، از نصر و
ضرب، لَامِسٌ صفت، اِلْتِمَاس
چیزی جستن، مُلَامَسَةٌ جماع کردن،
تَلَمَّسٌ در پی چیزی جستن، مَتَلَمَّسٌ

بِه کسر مِم ثانی، لقب جریر شاعر که
در گفتن هجو و غزل معروف است و
قَصَّةٌ صحیفه‌اش چنین است که
مَتَلَمَّسٌ و شاعری دیگر که نام او
طرفه بود هر دو نزد نعمان بن منذر
به امید جدوی و عطایا شتافتند و
نعمان به سبب این که ایشان قبل ازین
هجو ش کرده بودند کینه‌ای در ضمیر
می‌داشت پس هرگاه که نزدش
رسیدند و مداخل را براو خواندند
خطی نوشته به هر یکی داد و گفت
که نزد حاکم هجران که نام شهرست
رفته آنچه که درین خط نگاشته‌ام ازو
حاصل کنید در اثناء راه متلمس خط
خود را گشود تا ببیند چه نوشته است
دید که جهت قتلش نوشته پس خط
را چاک کرد و راه شام گرفت و
متلمس هر چند حال خود به طرفه
نقل کرد اما طرفه شوناشده خط را
رسانید و به قتل رسید.

لَمَعُظ لَمَعُظٌ به فتح، زبان بعد از اکل طعام
گرد دهان بر آوردن و آب لیسیدن، از
نصر، لَمَاطٌ به فتح، چیزی چشیدنی
و گفته می‌شود ما ذَقْتُ لَمَاطًا یعنی
هیچ چیز نجشیدم، تَلَمَّظٌ چشیدن و
زبان بیرون آوردن مار.

لَمَعٌ لَمْعٌ به ضم اول و دوم، لَمْعَانٌ به

فتح اول و دوم، درخشیدن و اشارت
کردن، از فتح، اِلْمَاعٌ اشارت کردن،
گفته می‌شود اَلْمَعُ بِثَوْبِهِ و سَبِيحُهُ
وقتی که اشاره کرد به آنها، اِلْتِمَاعٌ
درخشیدن، اَلْمَعْوُ به فتح و تشدید
باه، مرد زیرک نیز هوش، اَلْمَعِيَّةُ با
تاه مصدری، دانش، اِتْلَعٌ به فتح،
سراب وریدگی، اِتْلَاعٌ جمع.

لَمَعٌ لَمْعٌ به فتح، دیدن، از نصر و گفته
می‌شود ما ذَقْتُهُ لَمَاعًا به فتح، یعنی
نجشیدم ازو چیزی وانندگی.

لَمَّ لَمٌّ به فتح، جمع آوردن، از نصر، لَمَّةٌ
به کسر، موی پیچیده، لَمَمٌ به فتح مِم،
جمع، اِلْمَامٌ فرود آمدن.

لَمَى لَمَى به فتح، سیاهی لب و گند
مگونی آن و آن صفت حسن و
ملاحمت می‌باشد، از ضرب و سمع،
اَلْمَتَى و اَلْمَتَاءُ صفت.

لَوْحٌ لَوْحٌ به فتح، پیداشدن ستاره، از
نصر، لَوَّاحٌ صفت، اِلْلَاحَةُ ترسیدن
و درخشیدن ستاره، تَلْوِيحٌ اشاره
کردن و برگردانیدن آفتاب و آتش رنگ
چیزی را.

لَوَّذٌ لَوَّذٌ به فتح، پناه گرفتن، از نصر،
مَلَاذٌ به فتح، جای پناه.

لَوَّسٌ لَوَّسٌ به فتح، خوردن و چشیدن،
از نصر.

لوط لُوط به ضم، نام پیغامبری علیه السلام، لُوط به فتح، گل اندود کردن حوض را و عمل قوم لوط کردن، از نصر، لِتِیاطِ جَسِیدِن.

لوح لَوْعَة به فتح، سوزش دل از عشق و سوختن، از نصر و رَجُلٌ هاع لایح مرد بد دل و ترسنده، لِتِیاعِ سوختن دل از عشق و اندوه.

لوک لَوُک به فتح، خائیدن، از نصر. لوم لَوْم لَوْمَة به فتح هر دو کلمه، نکوهیدن و سرزنش کردن، از نصر، ملامِ مَلامَة به فتح، سرزنش، ملاموم جمع، اِلامَة سزاوار ملامت گشتن و ملامت کردن، تَلَاوم یکدیگر را سرزنش نمودن.

لون لَوْن به فتح، گونه و رنگ چون سرخی و نحو آن، اَلوان جمع و نوعی از درخت خرما، تَلَوْن رنگ به رنگ شدن و می گویند فَلانٌ مُتَلَوْنٌ یعنی بر یک خونی مانند.

لوی لَوی به فتح، تافتن رسن و جزآن و رغبت کردن به سوی چیزی و برگردانیدن، از ضرب و کلام لَوی یعنی باطل و مخفی، اِلواه پُزمرده کردن، اِلتِواه پیچیده شدن، تَلَوی بهمان معنی و کرشمه نمودن.

لهب لَهَب به فتح اول و دوم، زبانه آتش،

أَلهوب به ضم، بهمان معنی و نوعی از رفتار اسب، اِلهاب افروختن آتش، اِلتِهاب و تَلَهَب افروخته شدن آتش. لهج لَهَج به فتح اول و دوم، شیفتگی کردن و حرص نمودن، از سماع، لَهَجَة به فتح، زبان، اِلهاج حریص کردن.

لهدم لَهْدَم به فتح، ستان برآزنده جان لهم اِلهام در دل افگندن خدا چیزی را، اِلتِهام خوردن بجه همه شیر پستان را و می گویند اِلتَهَم الطَّعام هنگامی که با حرص و ولع آن را بخورد.

لهن لَهَنَة به ضم، ناشتا شدن. لهو لَهْوَ به فتح، کام، لهوات به فتح اول و دوم، جمع، لَهْوَ به ضم، عطشه، لَهْوا به ضم و قصر، جمع، لَهْوَ به فتح، بازی و طرب و بازی کردن، از نصر، مَلَهْی به فتح و قصر، بهمان معنی، مَلاهِی جمع، لَهْیان به ضم، روی گردانیدن و غافل شدن، از سماع، اِلهاه مشغول کردن و در بازی و طرب آوردن، اِلتِهاه بازی کردن.

لیت لَیْت به فتح، کاشکی، لیت به کسر، یکسوی روی و گردن.

لیث لَیْث به فتح، شیر. لیس لَیْس به فتح، فعلی است غیر متصرف دلالت می کند بر نفی حال.

لیف لَیْف به کسر، پوست درخت خرما، لَیْفَة یکی. لیق لَیْقَة به کسر، موافق و درخور آمدن، از ضرب، لائِق صفت، اِلاقَة صوف و جزآن در دوات کردن و اصلاح آن نمودن. لیل لَیْل به فتح، شب، لَیْلَة بهمان معنی، لَیالی جمع، لَیْل لائِل و اَللَّیل و لَیْلَة لَیلاء شب تاریک، لَیْل همچنین بجه

ماده حُبارِی یا بجه کروان. لین لَیْن و لَیْنَة به کسر هر دو کلمه، نرمی، لیان به فتح، نرم شدن، از ضرب، لین به فتح لام و لَیْن به فتح لام و تشدید یاء مکسور، صفت، اِلانَة نرم گردانیدن، تلین بهمان معنی، لَیْنَة نوعی از درخت خرما که جمع این کلمه بر وزن لین با حذف تاء بکار می رود.

مُحَاخَلَةٌ و **مِحَالٌ** با کسی مکر و کید کردن.

مِحَنٌ میحَنهٔ به کسر، آزمایش و بلا، میحَن به فتح حاء، جمع، اِمِحَانِ آزمودن.

مِحُوٌّ مَحُو به فتح، پاک کردن و دور نمودن نقش و نبشته از لوح، از نَصْر، اِنِحَاءِ پاک و دور شدن.

مِخٌّ مِخَّ به ضم، مغز استخوان.

مِخْضٌ مِخْض به فتح، دوغ زدن و مکه برآوردن، از مِغْضِ مِخْضِ

دوغ مکه برگرفته، مِخْاض به فتح، درد زره، مِخْاضِ صفت، اِبْسُ

مِخْاضِ شتر بچه‌ای که بسال دوم در آمده باشد، مِخْضُ جَنیدن شیر

در شیرزوه و برآمدن مکه.

مِخْطٌ مِخْطاط به ضم، آب بینی.

مِذَحٌ مِذَح به فتح، ستودن، از مِغْضِ مِذَوِحِ صفت، مِیذَحَهٔ به کسر، ستایش، مِذِیغِ و مِذِیغَهٔ بهمین

معنی، مِذَالِیغِ جمع.

مِذَّ مِذَّ به فتح، آب خیز و دراز کردن و کشیدن، از نَصْر، مِذَّهٔ به ضم،

پاره‌ای از روزگار، مِذَّهٔ به فتح اول و دوم، یاری دادن، اِمِذَادِ یاری کردن،

اِمِذَادِ کشیده و دراز شدن و بلند بالا گشتن، اِسْتِغْذَادِ مدد خواستن.

مِذَرٌ مِذَرَهٔ به فتح اول و دوم، کلوخ و ده،

تصوّر کردن و ظاهر شدن صورت چیزی، مِشَائِلَهٔ مانند شدن.

مِجٌّ مِجَّ به فتح، انداختن خبوی شراب از دهن، از نَصْر، مِجْاجَهٔ به ضم، خبوی انداخته.

مِجْدٌ مِجْد به فتح، بزرگی و غلبه کردن به شرف بر کسی، از نَصْر.

مِجَنٌ مِجَنان به فتح میم و تشدید جیم، رایگان، مِجُونٌ به ضم اول و دوم،

بیباکی و بیباک شدن، از نَصْر.

مِجَّ مِجَّ به ضم، زردهٔ بیضه.

مِجْضٌ مِجْض به فتح، خالص و دوستی خالص کردن، از مِغْضِ اِمِحَاضِ و

اِمِحَاضِ و مِغْاضَهٔ بهمین معنی.

مِحَقٌّ مِحَقُّ به فتح، باطل کردن و کاستن، از فتح، مِحَاقِ به سه حرکت

حرف اول، سه شب آخر ماه که در آن روشنی ماه باطل می‌شود.

مِحْكٌ مِحْكٌ به فتح، ستهیدن، از فتح، مِحْكٌ به فتح میم و کسر حاء، صفت

و مرد بدخو و جنگجو، مِشَاحِكَهٔ ستیزه کردن.

مِحَلٌ مِحَل به فتح، خشک سال و تنگی و مکر و بدی، اِمِحَالِ و مِحُولِ

جمع، مساجل صفت، مِکْرُو لَیْمِ و سال خشک، اِمِحَالِ خشک شدن

شهر و به قحط رسیدن مردم،

م

منفعت، مِغَاحِ به فتح، هر آنچه بدان نفع یا بند مثل مال و جزآن، اِمِغَاحِ

برخورداری دادن، اِسْمِغِغَاحِ برخورداری گرفتن.

مِغَنٌ مِغَن به فتح، پشت، مِغُونٌ جمع، مِغَانَهٔ به فتح، سخت شدن، از کرم،

مِغِینِ صفت.

مِغَلٌ مِغَل به کسر، مانند و مِغَلٌ به فتح اول و دوم، داستان، اِمِغَالِ جمع، مِغَالِ

به کسر، مانند و کالبد، مِغَلٌ به ضم و مِغَلٌ به ضم اول و دوم، جمع و فرمان

ثانی، جمع، مِغَالِی به فتح و کسر قاف، لغتی در موق و بهمین معنی،

مِغَالِی جمع.

مِغَاوَانٌ مِغَاوَان به فتح، نام موضعی.

مِغَا مِغَاهٔ بر وزن عِدَهٔ، صد، حیثات و بیئون جمع.

مِغَحٌ مِغَح به فتح، آب کشیدن از چاه و جزآن، از نَصْر، مِغَاحِ صفت.

مِغِغٌ مِغِغَهٔ به ضم، برخورداری و



دوستی، مَدَقَّةً به فتح، شیر آمیخته به آب، مُسَامَقَة دوستی خالص نداشتن

مره مُرَاةً به فتح، بر وزن کَرَامَة، گوارا شدن طعام، از سَمَع و کَرَم، مَرِيه صفتی از آن، به نظر قَسْرَاء از اتباع هَنَاء می‌باشد. بطور مثال: هَنَائِي الطَّعَامُ یعنی مَرَائِي بدون الف افعال و چون این کلمه را به تنهایی بکار ببرند می‌گویند اَمْرَائِي همراه با الف افعال، مَره به فتح، مرد، مُرَاةً زن و گاهی همزه وصل مکسور در اول او درآرند پس اِمْرَاءُ و اَمْرَاءَةٌ گویند، مُرُوعةً با ضمه های اول و دوم، مردی و جوانمرد شدن، از کسرم، قلب همزه به واو و ادغام نیز جایز است، اِمْرَاء گوارانیدن طعام، اِسْتِعْرَاء گواراننده آمدن و گوارا پنداشتن.

مرج مَرَج به فتح اول و دوم، چراگاه، مُرُوج جمع و درهم گذاشتن، از نصر، اَمْرٌ مُرِيح یعنی مختلط، مُرَجَان به فتح، مروارید خورد.

مرح مَرَح به فتح اول و دوم، نیک شاد شدن، از سَمَع، مِرَاح به کسر، شادی.

مسرد مُسَرَاةً به فتح، سرکش شدن، از

مَدَر جمع، اَهْلُ المَدَر ساکنان ده، مَدَر به فتح، گل کاری کردن، از نصر، مایدر مردی بیخیل و اسمش مخارف بود از جهت بخل و کثافت طبع به مایدر شهرت یافت، مِیْدَرَة القوم به کسر، سَیْد و مهتر آن.

مدن مَدِيْنَة بر وزن سَفِيْنَة، شهر و شهر خاص یغیعر صلوات الله علیه، مَدِيْنَة السَّلَام نام بغداد از آنجَهت که سلام نام دریابست در بغداد، مَدایِین مفرد بر وزن جمع، نام شهری، عَیْد القَدَان به فتح، مردی بود در جاهلیت معروف به بزرگی و شرافت از جهت انصارو قبائل.

مَسْدی مَسْدًى به فتح و قصر، غایت و نهایت چیز، مَدِيَّة به ضمّ و مِدِيَّة به کسر، دشته، مَسْدًى به ضم و قصر، جمع، تَمَادی تأخیر کردن و دور شدن.

مذر مَذَر به فتح اول و دوم، تباه شدن، از سَمَع، ذَهَبُوا مَذَرًا مَذَرًا به فتح اول و دوم در هر دو، یعنی رفتند پراکنده و متفرق.

مذق مَذَق به فتح، آمیختن شیر به آب و دوستی با طمع، از نَصْر، گفته می‌شود فَلَانٌ مَذَاقٌ به فتح و تشدید ذال و مُعَاقِبٌ یعنی خالص نیست در

علف ناک شدن جایی و به فراخی آب و علف رسیدن. مَرِخ مُرَاةً به فتح، نام موضعی به آذربایجان، قَسْمَرِخ در خاک غلطانیدن.

مرق مُرُوق به ضم اول و دوم، بیرون گذاشتن تیر از نشانه، از نَصْر و بیرون آمدن از دین و سَتت، مَرِاق، صفت، اِسْمِرَاق درگذشتن تیر از نشانه.

مرن مُرُون به ضم اول و دوم، عادت کردن به چیزی، از نصر، مَارِن به کسر راه، نَرْمَة بینی و نیزه.

مرو مُرُو به فتح، شهری از خراسان، مَرُوزِي با حرف زاء اضافی و مَرُوزی منسوب به وی، مَرُوزَة به فتح، نام کوهی به مکه و سنگ سید.

مره مَرَه به فتح اول و دوم، تباه شدن چشم از بی سرمگی، از سَمَع، مَعِيْنٌ مَرَهَاء به مدّ، صفت و گاهی ضرورَة به قصر، خواننده می‌شود.

مری مِرِيَّةً به کسر و مُرِيَّةً به ضمّ، شُك، اِسْتِزَاء شُك كَرَف و شیر دوشیدن، مُعَارَاةً مِرَاء ستهیدن و شُك کردن.

مریم مَرِيْم به فتح، مادر حضرت عیسیٰ، اَبْسُو مَرِيْم ملازم و پیاده

نصر، مَارِدو مَرِيْد، صفت، غلام اَمَزَد و اَرْض مُرْداء کودک بی ریش و بیروت و زمین بی گیاه و نبات، مَقْرَد شوخ شدن.

مَر مُرَاةً به فتح، تلخی و تلخ شدن، از سَمَع، مَرَّ به ضمّ، تلخ و کلام بد، مُرَار به ضم، درخت تلخ، مَرَّ به فتح، گذاشتن و رفتن، مَعَرَّ به فتح اول و دوم، همینطور، از نصر، مَرَّةً به فتح، یکبار، مَرَات و مِرَار جمع، مَرِيْرَة بر وزن کَرِيْمَة، قَوْت، اَبُو مَرَّةً به ضم، کنیت ابلیس، اِمْرار تلخ کردن و تلخ شدن، اِسْتِعْرَار استوار شدن و پیوسته رفتن.

مرس مَرَسَةً به فتح اول و دوم، رَمَن، مَرَس به حذف تاء، جمع، اَمْرَاس جمع الجمع، مُسَارَسَة و مِرَاس عادت کردن و تیمار نمودن و بی چیزی مشقّت دیدن.

مرض مَرَض به فتح اول و دوم، مَرَضَة به فتح، بیماری و بیمار شدن، از سَمَع، مَرِيض صفت، مَرَضِي جمع، تَمَارُض بیمار ظاهر کردن خود را بی علتی.

مرح مُرَاةً به فتح، علف ناک شدن جایی، از مُسَرَب و مَنَع، مَرِيْع چراگاه بسیار فراخ و گیاه ناک، اِمْرَاع

قاضی را گویند.

مَسْرَج مَسْرَج به فتح، آمیختن شراب و جزآن، از نصر، اِمْتِزَاج آمیخته شدن، مُمَازَجَة مزاج آمیختن. مَرَّ مَرَّازَة به فتح، ترش، مَرَّو مَرَّة به ضم هر دو کلمه، ترش و شیرین مزه. مَرَق مَعْرِيق پراکنده کردن و پاره پاره نمودن.

مَزَن مَزَنَة به ضم، باران و ابر سپید، مَزْن به حذف تاء، جمع. مَزْو مَزَوَة بر وزن کَرَمَة، زیادتی و فضیلت، مَزَايَا جمع، این ریشه، فعلی از خود ندارد.

مَسَح مَسَح به فتح، مالیدن، از هنج. مَسَخ مَسَخ به فتح، گردانیدن صورت چیزی بدتر از سابق، از مَسَن و در اصطلاح شعرا، دزدیدن مضمون شاعری با بعضی الفاظ و تغییر نظم آن.

مَسَّ مَسَّ به فتح، سوزن، از سَمِع و نصر، مَسَّاشَة و مَسَّاس بایکدیگر سوزن و مجامعت کردن.

مَسَك مَسِك به کسر، شک، مَعْرَب، مَسَكَة به کسر، پاره ای از آن، مَسَك به فتح، چرم، اِمساک جنگ در زدن و خاموش شدن و بازداشتن و بخیلی کردن، مَسَكَة جنگ در زدن.

مَسُو مَسَاء به فتح و مدّ، شبانگاه، مَسُو به ضمّ، بهمان معنی، اِمسَاء شبانگاه کردن و می گویند اَمَسُو زید قائماً یعنی زید قائم شد. مَسَّ مَسَّ به فتح، دست به چیزی مالیدن تا پاک شود، از نَصَص، مَسَّوَش به فتح، دستارچه دست مال.

مَسَط مَسَط و مَسَطَط و مِسَطَط، شانه. مَسَى مَسَى به فتح و مَسَّ مَسَّ به فتح و قصر، رفتن، از ضَرْب، مَسَّی صفت، مَسَّیَة ستور بسیار زاینده و پای و چهار پایه، مَسَّی جمع، مَسَّاء به فتح و مدّ، بسیار چهارپایا شدن، از ضَرْب، مَسَّی صفت آن. مَصْر مَصْر به کسر، شهر، اَمصار جمع و نام شهری و گل سرخ، مَصَّصْر به صیغه مفعول، رنگ کرده شده به گل سرخ.

مَصَّ مَصَّ به فتح، مکیدن، از سَمِع، مَصَّاصَة به ضم، شیء اندک. مَصَع مَصَاعَة و مِصَاع جدل کردن. مَضَّض مَضَّض به فتح اول و دوم، از رنج و مصیبت سوختن، از سَمِع، اِمضاض به درد آوردن جراحت. مَضَّض مَضَّض به فتح، خائیدن، از فِطْح، مَضَّغَة به ضم، پاره گوشت و جز آن

بقدر خوردنی.

مَضَّض مَضَّض در آمدن خواب در چشم.

مَضُو مَضُو به ضمّ و تشدید یاء و اصل آن مَضُوو بر وزن دخول، رفتن و گذشتن، از ضَرْب، مَضَّاء به فتح و مدّ، بهمان معنی، ماضی صفت، مَضَّو مَضَّو فی الامور یعنی در آینده در کارها و آزموده کار و مَضَّو مَضَّو یعنی شمشیر قاطع و برنده، مَضَّو جمع، اِمضاء در گذرانیدن.

مَطَّر مَطَّر به فتح اول و دوم، باران، اِمطار جمع، مَطَّر به سکون طاء، باریدن، از نصر، ماطر صفت، مَطَّاطر جمع، اِمطار بارانیدن، اِسْمَططار طلب باران کردن.

مَطَّل مَطَّل به فتح، دیر گزاردن وام را، از نصر، مَطَّالَة و مِطَّال تأخیر کردن.

مَطَّو مَطَّو به فتح و قصر، پشت، مَطَّیَة بر وزن مَغَّیَة بارگی و ستور، مَطَّی به حذف تاء و مَطَّایا جمع، اِمطاء بارگی گرفتن و سوار شدن و بارگی دادن، اِمطاء سوار شدن.

مَطَّ مَطَّ به فتح، انار کوهی ودشتی. معد ععد به کسر اول و دوم و مَعْد به فتح اول و کسر دوم، شکتبه انسان.

مِعْمَض اِمِعْاض به خشم آوردن، اِمِعْاض شکل لازم آن. مِعْمَع مِعْمَعان به فتح دو حرف میم، سختی گرما.

مِعْن مِعْون بر وزن فاعول به ضمّ عین، قماش خانه و آب و طاعت و هر منفعت و عطیّت، ماء مِعْین بر وزن شریف، آب روان، اِمعان مبالغه نمودن و بغایت رسیدن.

مِعْنَص مِعْنَص به فتح، دردی که در شکم عارض شود از کشش روده مِعْت مِعْت به فتح، دشمن گرفتن، از نصر.

مِعْر اِمِعْار تلخ گردانیدن. مِعْ مِعْاق رنگ روی برگشتن و متغیر شدن از ترس و اندوه و بصورت مجهول بکار می رود.

مِعْل مِعْلَة به ضم، پیه چشم که در آن سیاهی و سپیدی است و مجلّزه به معنی چشم می گویند.

مِعْک مِعْک به فتح، درنگ کردن، از نصر، مِعْک به ضم و یا فتح و یا کسر، درنگی.

مِعْک مِعْک به فتح، حیل و چاره و فریفتن، از نصر، مِعْک و مِعْک صفت،

کلمه مِعْن بصورت مِعْن نیز آمده است.

قاضی را گویند.

مَسْجَج مَسْجَج به فتح، آمیختن شراب و جزآن، از نصر، اِمْتِزَاج آمیخته شدن، مُمَازَجَة مِزَاج آمیختن.

مَرَّ مَرَّازَة به فتح، ترشی، مَرَّو مَرَّوَة به ضم هر دو کلمه، ترش و شیرین مزه. مَرَّق مَمَرَّق پراکنده کردن و پاره پاره نمودن.

مَزَن مَزَنَة به ضم، باران و ابر سپید، مَزْن به حذف تاء، جمع.

مَزُو مَزِيَّة بر وزن کَرِيْمَة، زیادتی و فضیلت، مَزَايَا جمع، این ریشه، فعلی از خود ندارد.

مَسَح مَسَح به فتح، مالیدن، از منغ.

مَسَخ مَسَخ به فتح، گردانیدن صورت چیزی بدتر از سابق، از مَسَع و در اصطلاح شعرا، دزدیدن مضمون شاعری یا بعضی الفاظ و تغییر نظم آن.

مَتَس مَتَس به فتح، سودن، از سَمِع و نصر، مَمَاسَة و مَسَاس بایکدیگر سودن و مجامعت کردن.

مَسَك مَسَك به کسر، مشک، معرَب، مَسِكَة به کسر، پاره ای از آن، مَسَك به فتح، حرم، اِمْسَاك چنگ در زدن و خاموش شدن و بازداشتن و بیخیلی کردن، مَتَمَسَّك چنگ در زدن.

مَسُو مَسَاء به فتح و مَدَّ، شبانگاه، مَسُو به ضم، بهمان معنی، اِمْسَاء شبانگاه کردن و می گویند اَمَسَسَى زِيد قَائِمًا یعنی زید قائم شد.

مَتَس مَتَس به فتح، دست به چیزی مالیدن تا پاک شود، از نَصْر، مَتَسُو ش به فتح، دستارچه دست مال.

مَشَط مَشَط و مَشُط و مِشَط، شانه.

مَشَى مَشَى به فتح و مَمَشَى به فتح و قصر، رفتن، از ضَرْب، مَاشِي صفت، ماشِيَة ستور بسیار زاینده و پای و چهار پایه، مَسَوَاشِي جمع، مَشَّاء به فتح و مَدَّ، بسیار چهارپا شدن، از ضَرْب، مَاشِي صفت آن مَصْر مَصْر به کسر، شهر، اِمصار جمع و نام شهری و گل سرخ، مُمَصَّر به صيغة مفعول، رنگ کرده شده به گل سرخ.

مَصَّ مَصَّ به فتح، مکیدن، از سَمِع، مُمَاصَة به ضم، شیء اندک.

مَصَع مُمَاصَعَة و مِصَاع جَدَل کردن. مَفِض مَفِض به فتح اول و دوم، از رَج و مصیبت سوختن، از سَمِع، اِمضاض به درد آوردن جراحات.

مَضَغ مَضَغ به فتح، خائیدن، از فَتْح، مَضَغَة به ضم، پاره گوشت و جز آن

بقدر خوردنی.

مَضْمَض مَضْمَض درآمدن خواب در چشم.

مَضُو مَضِي به ضم و تشدید یاء و اصل آن مَضُوو بر وزن دخول، رفتن و گذشتن، از ضَرْب، مَضَاء به فتح و مَدَّ، بهمان معنی، ماضی صفت، رَجُلٌ مَاضٍ و فِی الْأُمُور یعنی درآینده در کارها و آزموده کار و سَبِيحٌ مَاضٍ یعنی شمشیر قاطع و بزرگده، مَوَاضِي جمع، اِمضاء در گذرانیدن.

مَطَر مَطَر به فتح اول و دوم، باران، اِمطار جمع، مَطَر به سکون طاء، باریدن، از نصر، مَاطِر صفت، مَوَاطِر جمع، اِمطار بارانیدن، اِسْتِمطار طلب باران کردن.

مَطَل مَطَل به فتح، دیر گزاردن وام را، از نصر، مُمَاطَلَة و مِطَال تأخیر کردن.

مَطُو مَطُو به فتح و قصر، پشت، مَطِيَة بر وزن عَينِيَة بارگی و ستور، مَطِي به حذف تاء و مَطَايَا جمع، اِمطاء بارگی گرفتن و سوار شدن و بارگی دادن، اِمطاء سوار شدن.

مَطَّ مَطَّ به فتح، انار کوهی و دشتی. معد معده به کسر اول و دوم و معد به فتح اول و کسر دوم، شکم انسان.

مِعْض اِمعاض به خشم آوردن، اِمعاض شکل لازم از آن.

مِعْمِع مِعْمِعان به فتح دو حرف میم، معنی گرام.

مِعْمِع مِعْمِع بر وزن مِعْمِعول به ضم عین، قماش خانه و آب و طاعت و هر منفعت و عطیة، ماء مِعْمِعِي بر وزن شریف، آب روان، اِمعان مبالغه نمودن و بنایت رسیدن.

مِعْصِف مِعْصِف به فتح، دردی که در شکم عارض شود از کشش روده مِسْقَت مِسْقَت به فتح، دشمن گرفتن، از نصر.

مِقَر اِمقار تلخ گردانیدن.

مِقَع اِمقاع رنگ روی برگشتن و متغیر شدن از ترس و اندوه و بصورت مجهول بکار می رود.

مِقَل مِقَلَة به ضم، پیه چشم که در آن سیاهی و سپیدی است و مجازاً به معنی چشم می گویند.

مِكْت مِكْت به فتح، درنگ کردن، از نصر، مِكْت به ضم و یافتن و یا کسر، درنگی.

مِكْر مِكْر به فتح، حيله و چاره و فریفتن، از نصر، مَكَاكِر و مَكَاكِر صفت،

قاضی را گویند.

مَسْرَج مَسْرَج به فتح، آمیختن شراب و جزآن، از نصر، اِمْتِزَاج آمیخته شدن، مُمَازَجَة مزاج آمیختن.

مَرَّ مَرَاةً به فتح، ترشی، مَرُو مَرَّةً به ضم هر دو کلمه، ترش و شیرین مزه. مَزَق مَعْرِيق پراکنده کردن و پاره پاره نمودن.

مَزَن مَرَّةً به ضم، باران و ابر سپید، مَزْن به حذف تاء، جمع.

مَزُو مَزِيَّةً بر وزن كَرِيْمَة، زیادتی و فضیلت، مَزَايَا جمع، این ریشه، فعلی از خود ندارد.

مَسَح مَسَح به فتح، مالیدن، از منع. مَسَخ مَسَخ به فتح، گردانیدن صورت چیزی بدتر از سابق، از مَسَح و در اصطلاح شعرا، دزدیدن مضمون شاعری با بعضی الفاظ و تغییر نظم آن.

مَسَّ مَسَّ به فتح، سودن، از مَسْمَع و نصر، مَسَاشَة و مَسَاس بایکدیگر سودن و مجامعت کردن.

مَسَك مَسَك به کسر، مشک، مَسْرَب، مَسَكَة به کسر، پاره ای از آن، مَسَك فَسَك به فتح، چرم، اِمساک چنگ در زدن و خاموش شدن و بازداشتن و بخیلی کردن، تَمَسَك چنگ در زدن.

مَسُو مَسَاءً به فتح و مدّ، شبانگه، مَسْمَى به ضمّ، بهمان معنی، اِمسَاءه شبانگه کردن و می گویند اَمَسْمَى زَيْدٌ قَائِمًا یعنی زید قائم شد.

مَسَّ مَسَّ به فتح، دست به چیزی مالیدن تا پاک شود، از نَصْر، مَسْمُوسٌ به فتح، دستارچه دست مال.

مَسْطُ مَسْطٌ و مَسْطَطٌ و مَسْطَطٌ، شانه.

مَسَى مَسَى به فتح و مَسَمَسَى به فتح و قصر، رفتن، از ضَرْب، مَسَامِي صفت، ماهیچه ستور بسیار زاینده و پای و چهار پایه، مَسَامِيّی جمع، مَسْمَاءً به فتح و مدّ، بیار چهارپایا شدن، از ضَرْب، مَسَامِيّی صفت آن. مَصْر مِصْر به کسر، شهر، اَمصار جمع و نام شهری و گل سرخ، مَصْمَرٌ به صیغه مفعول، رنگ کرده شده به گل سرخ.

مَصَّ مَصَّ به فتح، مکیدن، از مَسْمَع، مَصَاصَة به ضم، شیء اندک.

مَصَع مَصَاعَة و مِصَاعٌ جَدَلٌ کردن. مَضَضٌ مَضَضٌ به فتح اول و دوم، از رَج و مصیبت سوختن، از مَسْمَع، اِمضاض به درد آوردن جراحت.

مَضَعٌ مَضَعٌ به فتح، خائیدن، از فِتْح، مَضَعَةٌ به ضم، پاره گوشت و جز آن

بقدر خوردنی.

مَضْمَضٌ مَضْمَضٌ درآمدن خواب در چشم.

مَضُو مَضِيَّةً به ضمّ و تشدید یاء و اصل اَنْ مَضُووٌ بر وزن دَخُولٌ، رفتن و گذشتن، از ضَرْب، مَضَاءً به فتح و مدّ، بهمان معنی، ماضی صفت، رَجُلٌ مَاضٍ فِی الْأُمُور یعنی درآینده در کارها و آزموده کار و مَسِيْفٌ مَاضٍ یعنی شمشیر قاطع و بزنده، مَوَاضِي جمع، اِمضاء در گذرانیدن.

مَطَرٌ مَطَرٌ به فتح اول و دوم، باران، اِمطار جمع، مَطَرٌ به سکون طاء، باریدن، از نصر، مَاطِرٌ صفت، مَواطِرٌ جمع، اِمطار بارانیدن، اِسْمِطَارٌ طلب باران کردن.

مَطَلٌ مَطَلٌ به فتح، دیر گزاردن وام را، از نصر، مَطَالَةٌ و مِطَالٌ تأخیر کردن.

مَطُو مَطَاً به فتح و قصر، پشت، مَطِيَّةٌ بر وزن غَنِيَّةٌ بارگی و ستور، مَطِيٌّ به حذف تاء و مَطَايَا جمع، اِمطاء بارگی گرفتن و سوار شدن و بارگی دادن، اِمِطاء سوار شدن.

مَطَّ مَطَّ به فتح، انار کوهی و دشتی.

مَعِدٌ مَعِدٌ به کسر اول و دوم و مَعِدَةٌ به فتح اول و کسر دوم، شُكْبَةُ انسان.

مَعْضٌ اِمعاض به خشم آوردن، اِمقاض شکل لازم از آن.

مَعَمٌ مَعْمَعَانٌ به فتح دو حرف میم، سختی گرما.

مَعَمٌ مَعَامُونٌ بر وزن فَاعُولٌ به ضمّ عین، قماش خانه و آب و طاعت و هر منفعت و عطیّت، ماءٌ مَعِيْنٌ بر وزن شَرِيفٌ، آب روان، اِمعان مبالغه نمودن و بغایت رسیدن.

مَغْصٌ مَغْصٌ به فتح، دردی که در شکم عارض شود از کشش روده مسکت مسکت به فتح، دشمن گرفتن، از نصر.

مَقَرٌ اِمقار تلخ گردانیدن.

مَقَعٌ اِمقاع رنگ روی برگشتن و متغیر شدن از ترمس و اندوه و بصورت مجهول بکار می رود.

مَقَلٌ مَقْلَةٌ به ضم، بیه چشم که در آن سیاهی و سپیدی است و مجزلاً به معنی چشم می گویند.

مَكْثٌ مَكْثٌ به فتح، درنگ کردن، از نصر، مَكْثٌ به ضم و یافتح و یا کسر، درنگی.

مَكْرٌ مَكْرٌ به فتح، حيله و چاره و فریفتن، از نصر، مَاکِرٌ و مَکْرٌ صفت،

مُماکرة با کسی مکر کردن.

مکس مُماکِنَة و میکاس کندو کاوش کردن در بیخ.

مکن مُکَنَة به ضمّ، قدرت و توانگری و جای گیر شدن، از کسرم، مُکین صفت و قوی، امکان دست دادن، تَمکُن دست یافتن.

مکو مُکاء به ضمّ و مدّ، بانگ و صغیر کردن، از نصر.

مسء قله به فتح، پر کردن، از منغ، مَلَأَ و مَلَأَن بر وزن قَمَلَن و قَمَلان به فتح، صفت، جلاء به کسر، پری، مُلَأُ با دو فتحه، جماعت مردم، اِمْتِلاء بر شدن، ممالأة یاری کردن.

مسلح مَلاَحَة نیک و نمکین شدن، از کرم، مُلِیح صفت، اَمْلُوْحَة به ضم، سخن خوش و نمکین، مُلَحَة به ضم، بهمان معنی، مُثَلَع به فتح لام، جمع، میلع به کسر، نمک، مُلحاء به فتح و مدّ، گوشت میان پشت، مُلَاح به فتح و تشدید لام، کشتیبان، اِسْتِمالَح نمکین و نیکو پنداشتن، مُمالَحَة باهم خوردن.

ملس مَلاَسَة به فتح، نرمی و نرم شدن، از کسرم، اَمْلَس صفت و در مُکَل عبارت هان علی اَمْلَس ما لاقی الذّبر در حق کسی گویند که در امور

یارو مصاحب خود بد تدبیر باشد، اَمْلَس یعنی صحیح پشت و دبسر کسی که پشتش ریش باشد، اِنجِلاَس بچستن و گاهی ادغام شده گفته می شود اِمْلَاس و مُعْلَس به کسر لام، چیزی که از دست بیفتد و آگاه نشوی از آن، این کلمه با حرف صاده، بهین معنی، تَمْلَس نرم شدن و رهائی یافتن.

ملط مُلَطِبَة به فتح اول و دوم و سکون طاء، نام شهری.

ملع مُلِع به فتح، رفتار تیز و زود رفتن، از منغ.

ملق مُلَقّ به فتح اول و دوم، دوستی و نرمی کردن، از سَمِع، مُلِق به کسر دوم، صفت و مرد چابکوس، مُلَاق به فتح و تشدید لام، برای میالقه، میلاق به کسر، بسیار فقیر و مفلس، اِملاق درویش و محتاج شدن، اِنجِلاق و اِملاق به تشدید میم، جهت ادغام، املس شدن

ملک میلک به کسر، خداوند شدن، از ضرب و به معنی مملوک، مالیک صفت و نام فرشته مالک جهنم، اَبود

* ترکیب کندو کاوش کردن در متن به اشتباه کدر کاوش کردن ثبت شده است که اصلاح گردید.

مالیک کنیت گرسنگی، مُلک به ضمّ، پادشاهی، مُلِک به فتح اول و کسر ثانی، پادشاه، مُلِیک بهمان معنی، اَملاک جمع، مملوک صفت و بنده و آرد نیک خمیر شده، اِملاک زن دادن و حاکم کردن و نکاح نمودن، مُملِک مالک گردانیدن، مُمالِک خویشان را نگاهداشتن، مُلک به فتح اول و دوم، فرشته واصل آن مُلاک، مُلایک و مُلایکَة جمع.

مَلّ مُلَلّ به فتح اول و دوم و مُلال به فتح، سیر شدن و به ستوه آمدن، از سَمِع، به تنهائی و حرف اضافه مِن متعدّی می شود، مُلُول صفت، مِلَّة به کسر، کیش و شریعت.

معمل مُمْلَعَة مضطرّ و بی آرام کردن، مُقْلَعَل شکل لازم آن.

ملو مُلَا به فتح و قصر، صحرا، مُلوان به فتح اول و دوم، روز و شب و می گردند و اِهْجُرینی مُلَیّتا یعنی زمانی طولانی، اِملاء نوشتن کتاب، مُملَیَّة روزگار دراز برخور داری دادن، مُقَلّی روزگار دراز برخورداری گرفتن، اِسْتِعمال طلب املا کردن و نوشتن خواستن.

مَسح مُسَح به فتح، دادن، از نصر و ضرب، مِسْحَة به کسر، دهش، مِسْح

به فتح نون، جمع، مُسِحَة همچین دهش، مُسَحّ جمع

مَسح مُسَحّ به فتح، باز داشتن، از فتح، مانع و مُسَوغ به فتح، صفت، مُساعَة به فتح، عزیز و استوار شدن جای، مُسَبِح صفت، اِمْتِناع باز ایستادن.

مِنّ مَنّ به فتح، عطا و نعمت دادن و مَنّت نهادن، از نصر و ترنجبین، مَنُون به فتح، مرگ، اِمْتِنان نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی.

منی مُنَیّ به ضمّ، آرزو، مُنّی به ضمّ و قصر، جمع، اَمِیَّة به ضمّ و کسر نون و تشدید یاء، بهمان معنی، اَمَیّین جمع، مُنیّ بر وزن کَرِیَّة، مرگ، مُنایا جمع، مینّی به کسر و قصر، موضعی به مکه که در آنجا قربانی کنند، مُنَاة به فتح، نام شخصی و بی، مُنَا به فتح و قصر، آزمودن و مبتلا نمودن و در مِسْح در آمدن، از ضرب، اِمناء در مینّ داخل شدن، اِمْتِناء بهمان معنی، مُسعیّ کسی را بر آرزوی چیزی داشتن، مُقَلّی آرزو بردن، اِسْتِعمال طلب خروج منی کردن و به مینّ رسیدن.

موت مُوْت به فتح، مرگ و مردن، از نصر، مُیّت بر روز سَمِید و گاهی یاء آن مُخَفّ می شود یعنی بصورت

مَثَبْت، صفت، آموات جمع، مَثَبْتَةٌ به فتح، مردار.
 موج مَوْجٌ به فتح، گره کردن و موج زدن آب، از نصر.
 مور مَوْرٌ به فتح، گردیدن و موج زدن آب، از نصر.
 موسوق مَسُوقٌ به ضم، احمق شدن، از نصر، مائِقٌ صفت.
 مول مال معروف و گاهی به شتر اطلاق شده و اختصاص دارد مانند چهارپا به اسب، اموال جمع، تمویل مالدار گردانیدن.
 مومئ مَوْمَةٌ به فتح، دشت، مَوَائِمِ جمع.
 مون مَوْنَةٌ به فتح میم و ضم همزه، قبل و او ساکن، بارو گرانی، مَوْنٌ به ضم میم و فتح همزه، جمع، مَوْنٌ به فتح، مَوْنٌ و بارکسی کشیدن، مَآئِنٌ صفت.
 موه مَآءٌ به فتح ومدّ، آب واصل آن مَوْءٌ به فتح اول و دوم و همزه بدل از هاء است، مِیَاهُ جمع و تازگی، تَحْوِیةٌ سیم زور اندود کردن چیزی و آرامستن چیزی ناقص.
 مه مه به فتح، اسم فعل به معنی أَكْفَفَ یعنی بازمان.
 مسهج مَسْهَجَةٌ به ضم، خون دل و جان،

مَهْجٌ به حذف تاء، جمع.

مهد مَهْدٌ به فتح، گاهواره و گستردن، از فتح، میهاد به کسر، بستر، تَمَهید گسترایدن و عذر پذیرفتن و نیکو کردن کار، تَمَهْدٌ دست یافتن و ثواب شدن.

مهر مهر به فتح، جزاء و کابین، مَهْوَرٌ جمع و کابین کردن، از فتح، مَهَاژَةٌ به فتح، زیرک شدن، از منع، مَهْزَةٌ به فتح، پدر قبیله‌ای که اشتران نیک و نجیب بدان منسوب می شوند؛ مَهْرَیٌ به فتح اول و دوم، شتر نیک و نجیب که منسوب اند به مهره، مَهَارِیٌ جمع، مَهْرٌ به ضم، اسب جوان و مَهْرَةٌ با تاء، مَوْنٌ، مَهْرَةٌ بر وزن کریمه، زن آزاد.

مهل مَهْلَةٌ به ضم، زمان، اِمهال مَهْلٌ و مهلت زمان دادن، اِسْمٌ مَهْمَالٌ مهلت خواستن.

مهمه مَهْمَةٌ به فتح دو میم، دشت دور دست.

مهن اِمْتِهَانٌ خوار و ضعیف داشتن.
 مهو مَهْوَةٌ به فتح اول و دوم، ماده گاو دشتی، مَهْمًا به حذف تاء، جمع.

مَهْمٌ مَهْمٌ به فتح و سکون آخر، کلمه ایست وضع شده برای استفهام یعنی چیست حال تو.

میح مِیْحٌ به فتح، به تک جاه فرودشدن جهت آب، از ضرب، مَائِحٌ صفت و دادن، اِمْتِیَاحٌ دادن و عطا خواستن، اِسْمَآخَةٌ عطا جستن.

مید مَیْدٌ به فتح، جنیندن و خرامیدن، از ضرب، مَسَائِدَةٌ خوان آراسته و چیده، مَوَائِدٌ جمع، مَیْدَانٌ به فتح و گاهی به کسر، جای وسیع و فراخ.

میسر مَسِیرٌ به فتح، طعام خوراندن، از ضرب، اِمْتِیَارٌ طلب طعام کردن.

میز مَیْزٌ به فتح، جدا کردن، از ضرب، تَعْمِیْزٌ جدا کردن، اِمْتِیَازٌ تَعْمِیْزٌ جدا شدن.

میسیس مِیْسِیسٌ به فتح، خرامیدن، از ضرب.

میط مِیْطٌ به فتح، دفع کردن و راندن، از ضرب، مِیْطَاطٌ به کسر، دفع و زجر کردن، عَآمٌ هِیْاطٌ و مِیْاطٌ یعنی مدافعه و زجر یعنی مال قحط که دور فتنه و فساد برپا شود، اِمْاطَةٌ دورکردن.

میح مِیْحَةٌ به فتح، رفتن چیزی چون آب

رووغن واول جوانی و تیزی آن، اِمَاعَةٌ روان ساختن.

میل مِیْلٌ و مِیْلَانٌ به فتح، خمیدن و کج شدن، حرف صلهاش عَسَنٌ، جور کردن، حرف صلهاش، عَلَیٌّ، رغبت نمودن، حرف صلهاش، اِلَیٌّ، از ضرب، میل به کسر، چوب سرمه کش و سه یک فرسنگ، اِمَالَةٌ خم دادن، اِسْتِمَالَةٌ سوی خود راغب کردن کسی را به سخن چرب و شیرین، تَمَائِلٌ بیج بیجان رفتن.

مین مِیْنٌ به فتح، دروغ و دروغ گفتن، از ضرب، مَائِنٌ صفت.

مسی مَسِیٌ به فتح و تشدید یاء، نام زنی معشوقه ذی

الرَّوْمَةِ شاعر.

میافارقین مِیْآفَاقِیْنٌ به فتح و تشدید یاء مفتوحه

و کسر راه و قاف، نام شهری در شام و این اسم

مَرکَبٌ است از مِیْآءٌ و قَآرِیْنٌ.

نیوة به فتح، برآمدن و بلند شدن.
 نِه نَبَاهَةٌ نام آور ویزرگ شدن، از کرم،
 نَایِه و نَییه، صفت، اِنقیَّاه بیدار
 شدن، تَنبیه بیدار کردن و آگاهی
 دادن بر چیزی، تَنبُّه بیدار و هشیار
 شدن.

نِه نَه نَهه به فتح، برآمدن از منع.
 نِتج نِتاج به کسر، زه و زادن، از ضرب و
 فعل بصورت مجهول بکار می رود
 نَتَجَجَة بجه شتر، نَتَائِج جمع، نَتِیجَة
 الفکر کلامی که اِشاکند، اِننتاج نتیجه
 دادن، اِستِنجاج طلب نتیجه کردن.
 نَتَر نَتَو به فتح، کشیدن به درستی، از
 نصر.

نَتَن نَتَن به فتح، بوی ناخوش و گنده
 شدن، از کرم، اِنْتان بهمان معنی.
 نَتَّ نَتَّ به فتح، فاش کردن خبر، از
 نصر، نَتَّات باهم ظاهر کردن خبر.
 نَتَر نَتَو به فتح، پراکنده کردن و انداختن
 زره از تن، از نصر و کلام غیر منظوم
 و کلام غیر منظوم گفتن، نَسْتَرَة به
 فتح، کوسکی است در برج اسد و
 منزلی است از منازل ماه، نَشَّار به
 ضم، آنچه بریزد از هر چیز و بتار به
 کسر، پراگندنی، اِنقِطال پراکنده شدن.

* کلمه نَبَّه در متن به اِشاه نَبَّه است شده
 است که صلاح گردید.

اول و تشدید باء، کَفَن دزد.
 نَبَض نَبَض به فتح، جنیندن رگ، از
 ضرب و حرکت دادن کمان تا آواز
 برآید، نَابِض تیرانداز، صفت.
 نَبِط نَبِط به فتح اول و دوم، گروهی که در
 سنگستان باشند، اِنسباط جمع،
 اِنسباط به آب رسیدن چاه کن،
 اِستِباط طلب ظهور امری کردن و
 بیرون آوردن علم و جز آن و چیدن.
 نَبِغ نَبِغ به ضم اول و دوم، بیرون آمدن
 آب از چشمه و جز آن، از ضرب و
 نصر، مَنبَع به فتح، چشمه، نَبِع به
 فتح، درختی است که ازوی
 تیروکمان سازند، نَبِغُوع به فتح،
 چشمه، نَبِابِع جمع.

نَبِغ نَبِغ به ضم اول و دوم، ظاهر شدن
 و بی آنکه شاهر باشد شعر نیکو
 گفتن، از منع، نابغه نام چند شاعر
 چون جَعْدی و ذبیانی و جز آن.
 نَبَل نَبَل به فتح، تیر، نِبَال به کسر، جمع،
 نِبَالَة نیک و فاضل شدن، از کرم،
 نَبَل به ضم، شرف و بزرگی، نَبِیْلَة*
 شگرف و نادر و مردار، نَبَبُل مردن
 مردم و شتر و جز آن و بدبو شدن.

نَبُو نَبُو به فتح و نَبُو به ضمِ اوّل و دوم و
 تشدید واو، آرام نیاختن و ناموافق
 آمدن جای و دور شدن، از نصر،

ن

نَبْت نَبْت نبات به فتح، گیاه ورستن، از
 نصر، مَنبَت به فتح باء و کسر آن،
 ظرف، اِنبات رویاندن.

نَبْث نَبْث به فتح، کاویدن زمین و
 تجسّس نمودن، از نصر.

نَبِج نَبِج به فتح و نَبِج به ضم، بانگ
 کردن سگ و آه، از ضرب و فتح،
 اِستِنجاج به بانگ آوردن سگ را.

نَبَد نَبَد به فتح، از دست انداختن، از
 ضرب، نَبِید آبی که از خوب و
 جز آن گیرند و شراب، نَبَّاذ به فتح و فتح
 تشدید باء، شراب فروش، اِنبِیَّاذ به
 ناحیه رفتن و گوشه گیر شدن، مَنابِذَة
 آشکارا جنگ و دشمنی کردن.

نَبِر نَبِر به فتح، برداشتن، از ضرب و
 مَبِیَّر به کسر اول و فتح باء، معروف
 نَبِس نَبِس به فتح، سخن گفتن، از
 ضرب و بیشتر بصورت منفی بکار
 برده می شود.

نَبِش نَبِش به فتح، کفن دزدی کردن و
 نبات برکردن، از نصر، نَبَّاش به فتح

نَام نَامَة به فتح، آواز و می گویند
 سَكَنَت نَامَتَه یعنی مُرد.

نَای نَای به فتح، دور شدن، از منع و
 عین الفعل و لام الفعل آن گاهی
 جابجا می شود پس گفته می شود
 نَاءَ اِنَاء دور کردن، نَقَّاشی دور شدن.

نَبِه نَبَاهَة به فتح، آواز نرم یا آواز
 سگان، نَبُوَة به ضم اول و دوم،
 بیرون آمدن از جایی به جایی، از
 منع، نَبَّأ با حرکت فتحه، خبر و
 آگاهی، اَنْبَاء جمع، نَبِیُّ بر وزن
 عَسِیُّ، پیغامبر، اَنْبِیَاء جمع، در
 ماده اش اختلاف است بعضی مهموز
 اللام می دانند یعنی خبر دهنده از
 احکام یا بیرون آینده از مکه به مدینه
 واکتری معتل اللام واوی میخوانند
 از نیوة بمعنی برآمدن و بلند شدن
 یعنی بزرگی داده شده بر جمیع انام،
 اِنبَاء خبر دادن، تَنبِیَة بهمان معنی،
 تَسَنُّبُوَة دعوی پیغمبری کردن به
 کذب.

ثقل مقل به فتح، گل از چاه بیرون آوردن، از ضرب، اینثال بیرون کردن تیر از ترکش، اینستال طلب خروج امری کردن.

نجب نُجَابَة به فتح، گرمی شدن، از گرم، نجیب، صفت و اسب و شتر گزیده، نُجَب به ضم اول و دوم، جمع، اینجاب ولد نجیب آوردن.

نح نجح به ضم، پیروزی و رواشدن حاجت، نُجَاح به فتح، بهمان معنی، از فتح، اینجَاح رواکردن حاجت و پیروز شدن.

نجد نجد به فتح، زمین بلند، نجاد جمع و نام شهری، نَجْدَة به فتح، دلیری و شجاعت و غلبه، اینجاد یاری دادن و به نجد رفتن و به مکان بلند شدن، اینستجاد یاری خواستن.

نجر نَجْر به فتح اول و دوم، تشنگی و تشنه شدن، از سَمع، شهرا ناچر یعنی دو ماهی که در گرما آید و یا دو ماه پیش تموز و حیران، نُجَار به ضم و یچار به کسر، اصل و حسب، نُجْران به فتح، شهری در چین.

نجر نَجْر به فتح اول و دوم، سپری شدن، از سَمع و نُجْر به سکون، روان کردن حاجت، نَجَاز به فتح، بهمان معنی، از نصر، نُجْر به ضم،

نزدیک به روائی، اینجاز رواکردن حاجت و راست کردن وعده، اینستجاز حاجت روائی خواستن.

نجنس نَجَس به فتح، پلید شدن، از سَمع و نَجَس و نَجَس، صفت و گاهی بصورت نجنس به کسر اول و سکون حرف دوم، بجهت اِتیاع یا کلمه رجس تلفظ می شود.

نحش اینستجاش بیرون آوردن. نَحْش نَحْشَة به ضم، آب و علف نگاه کردن و جستن و به معنی مطلوب، نُجُوع به ضم اول و دوم، اثر کردن سخن و پند، از سَمع، اینتِجاع آب و علف جستن و به نزدیک کسی شدن به امید نیکوئی.

نجم نَجْم به فتح، ستاره و گیاه بی ساق، نُجُوم جمع و برآمدن گیاه و ستاره، از نصر.

نحو نَحْو نَحَا به فتح و مَدَّ و نَحَا به فتح، رستن و در گذشتن، از نصر، مَنَحَا به فتح و قصر و مَنَاجَة بهمان معنی، نَحْوَة به فتح، زمین بلند و از آن خرمای بد اراده می شود، نَحْوَى به فتح و قصر، رَاز، نَحْوَى بر وزن کریم، همراز و قرین، نَحْو به فتح، سرگین و ابر که باران از وی رفته باشد، اینجاء نجات دادن و رهایدن، مَنَاجَى راز

گفتن و مشوره نمودن، مَنَاجَا بهام راز گفتن و دعا کردن و تَكَلَّم نمودن، اینستجاء شستن موضع بول و غائط و به مکان بلند نشستن.

نجه نَجْه به فتح، راندن و بازداشتن، از منع.

نحب نَحَب به فتح، مدت و هنگام، گفته می شود قَضَى فُلَانٌ نَحْبَهُ یعنی تمام کرد مدت عمر خود را و مرد، نَحِیب به فتح، بر وزن کریم، آواز برداشتن در گریه، از ضَمرب، اینتِحاب گریستن.

نحت نَحْت تراشیدن و طمن کردن، از ضَمرب و نصر.

نحر نَحْر به فتح، شتر کشتن و سینه بردن، از منع و سینه، نَحْرِیر به کسر، نیکو داننده، نَحَارِیر جمع.

نحس نَحَس به فتح، بد اختری، نُحُوس جمع و بد اختر شدن، از سَمع، نَحْس به کسر حرف دوم و مَنحُوس، صفت به معنی مَنحَس به فتح، بد اختری، مَنَاجِس جمع.

نحف نَحْف نَحَافَة به فتح، لاغری و زنزار شدن، از گرم، نَحِیف صفت.

نحل نَحْل به فتح، زنبور شهد، نَحْلَة یکی، نَحُول به ضم اول و دوم، لاغری و لاغر شدن، از منع، نَحْل به

ضم، عطیه دادن، نَحْلَة به کسر، عطیه بی طلب، نُحْلان به ضم، بهمان معنی، اینتِحال شمر غیر را بر خود بستن.

نسخ نَسَخ نَسَخٌ گلو روشن کردن و سرفیدن.

نحو نَحْو به فتح، مانند و راه، انشاء جمع و سوی و آهنگ کردن و برگرداندن، از نصر و عِلْمٌ النَّحْوِ علمی که بحث کنند در آن از اعراب و بنای کلمه و آنچه متعلق باشد بدان، ناحیه کرانه، نَوَاحِی جمع، مَنحَى به فتح و قصر، راه، انشاء عرض کردن.

نحی نَحْی به کسر، مشک روغن. نَحْب نَحْب به فتح، بیرون کشیدن، از منع، نَحْبَة به ضم، برگزیده، نُحْب به فتح خاء، جمع، اینتِخاب بیرون کشیدن و برگزیدن.

نخر نَخْر به فتح، بوسیده و ریزه ریزه شدن، از سَمع، نَخْر به کسر خاء، صفت.

نخس نَخَس به فتح اول و تشدید خاء، فروشنده بهائم و عیید و جواری.

نخل نَخْل به فتح و نُخِیل درخت خرما، نَحْلَة یکی، پِنْدَه نخلیه بصورت تصغیر، خرما، اینتِخال استقصا کردن

و بهتر را برگزیدن.

نَدَب نَدَب به فتح، برمرده گریستن
ویرش مردن اوصاف او، از نصر
و خواندن به کاری و اَمْرٌ مَسْدُوب
یعنی مَسُون، رَجُلٌ نَدَب به فتح،
مرد نجیب و سبک در حاجت، نَادِبَةٌ
حادثه، نَوَائِب جمع، اِنتِدَاب قائم
شدن به کاری.

نَدْب ید به کسر، همتا و مانند و نَدَّ به فتح،
رفتن و رسیدن شتر و ظاهر شدن
چیزی، از ضَرْب، تَنْدِید فاش کردن
عیب کسی ویدگفتن.

نَدْر نَدْر به فتح، تنها و غریب شدن، از
نصر و تنها، صفت، نَایِر یکتا،
صفت، نَوَائِر جمع.

نَدَل نَدَل مِثْوَال به کسر میم و دال،
دمتارچه.

نَدَم نَدَم به فتح اول و دوم و نَدَاة به
فتح، پشیمانی و پشیمان شدن، از
سمع، نَأِیم نَدَمَان به فتح، صفت،
نَدِیم صفت و حریف شراب و
همشین، نُدَاه به مَد و نَدَاة به
فتح و قصر، جمع، مَنَدَمَةٌ به فتح میم
و دال، چیزی که موجب پشیمانی
گردد، مَنَمٌ پشیمانی و پشیمان شدن،
مُسْنَدَمَةٌ همنشین کردن یا شراب
خوران.

نَدَو نَدَو به فتح، به انجمن حاضر شدن و
مجمع گشتن، از نصر، نَدَوٌ بر وزن
کرم، انجمن، اُنْدَوِیة جمع، نایبی و
نَدَوَةٌ به فتح و مَنَدَوٌ بر وزن مفعول
به معنی نَدَوِی، نَدَاوَةٌ به فتح، تری و
نمناکی و ترشدن و بیخشدن، از
سمع، نَدَوٌ به فتح و قصر، عطا و
بخشش و تری و نسبی، نَدِی به
کسر دال و تخفیف یاء، صفت، اِنتِدَاء
به انجمن شدن و انجمن کردن،
تَنَدَوٌ سخاوت کردن، یَوْمٌ التَّنَادِی
روز قیامت و رستخیز، مَنَادَاة و نِیَاء
آواز دادن و خواندن.

نَدْر نَدْر به ضم اول و دوم، ترسانیدن،
از سمع، نَدْرِیر ترساننده، صفت،
نَدْر به فتح، پیمان به شرطی، نَدُور
جمع، واجب کسردن چیزی
برخوشتن، از نصر و ضرب و از
اینجاست مَدْرَتُ اللّٰه یعنی عهد
کردم به خدا به فلان چیز و واجب
کردم برخورد برای خدا فلان چیز را،
اِنْدَار ترسانیدن و آگاهی دادن از بیم،
مَنُور به صیغۀ فاعل، پدر نعمان که
ملکی بود از ملوک عرب و او را ابن
ماه السّام هم می گویند و از جمله و
جوه تسمیه یکی اینست که مادر
منذر را جهت صفای جمال و حسن

طلعت او ماه السّام می گفتند پس
منذر را ابن ماه السّام نام نهادند و
ابو السُّنْدُر کنیت مرغ خانگی است
از جهت آگاهی دادن او خواننده را.
نَرَجَس نَرَجَس به فتح اول و کسر جمع،
نَرَجِس، مَعْرَب.

نَزَح نَزُوح به ضم اول و دوم، دور شدن،
از فتح، نَازِح، صفت.

نَزْر نَزَاة به فتح، اندک شدن، از کرم،
نِزَار به کسر نون، پدر قبیله ای.

نَزْع نَزْع به فتح، کشیدن چیزی از جایی
ویرکندن و مایل شدن، نِزَاع به کسر،
مشاقق شدن، نَزُوع به ضم اول و
دوم، بازگشتن، از ضرب، نِزَاعُ جَم
از یکدیگر گرفتن و خصومت کردن
باهم، مَنَازَعَةٌ و نِزَاع خصومت باهم
نمودن.

نَزْع نَزْع به فتح، طعن کردن به زبان، از
فتح و تباهی افگندن ویر آفالایدن،
نَزْعَات به فتح اول و دوم، تباهیها و
وسواسها.

نَزْف نَزْف به فتح، خشک شدن همه
آب چاه ویرکشیدن تمام آب آن، لازم
و مستعدی، از ضرب، اِسْمِزَاف
برکشیدن همه آب چاه.

نَسْزَل نَسْزُول به ضم اول و دوم،
فرود آمدن، از ضرب، نَازِل و نَازِلَةٌ

صفت، نَوَازِل جمع، نَزِیل مهمان
فرودآینده، مَغْزَل به فتح و کسر زاء،
جای فرود آمدن و سرای، مَغَازِل
جمع، مَغْزَلَةٌ بهمان معنی و مرتبه و
حرمت، مَغَازِل به فتح و کسر لام،
مستی، اسم فعل است به معنی
فرودآه اِنْزَال فرود آوردن آب و جز
آن، اِسْمِزَاف طلب نزول کردن،
تَغْزِیل ترتیب دادن و فرود فرستادن،
تَغْزَل فرود آمدن، مَغَازِلَةٌ بایکدیگر

فرود آمدن در حرب از بهر کارزار.
نَزْو نَزْو به فتح، نَزْوَان به فتح اول و
دوم، برجستن و حمله کردن، از
نصر، نَزْوَةٌ حمله، نَزْوَات به فتح
اول و دوم، جمع.

نَزْه نَزْهَةٌ به ضم، دوری از ناخوشی و
غمگینی، نَزَاهَةٌ به فتح، دور شدن از
بدی، از سمع و کرم، نَزْیه صفت،
مَنَزْهَةٌ به فتح میم و زاء، جای نیک و
پاک، تَغْزِیه پاک کردن و دور نمودن
از بدی، تَغْزَه دور شدن و پاک
گشتن.

نَسء نَسء به فتح، راندن، از مَنع،
نَسِیة بر وزن حَطِیة، تأخیر و
درنگ.

نَسَب نَسَب به فتح اول و دوم، نَزاد،
انساب جمع، نَسَبَةٌ به کسر، به کسی

بازخواندن، از ضرب، مَمِيب به فتح، قریب و خویش در نسب، اِنْتِساب خویش را به کسی نسبت کردن، اِسْتِساب بیان نسب خواستن و نسب ظاهر کردن، مُنَاسِب بایکدیگر خویشی داشتن.

نَسَج نَسَج به فتح، بافتن جامه، از نصر و ضرب، نَاسِج صفت.

نَسَخ نَسَخ به فتح، دور کردن و نبستن کتاب، از منع و در اصطلاح شعرا کلام دیگری را به خود نسبت دادن بی تغییر لفظ و معنی آن، نَسَخَه به ضم، نوشته از کتاب و جزآن، اِنْتِصَاح دور کردن.

نَسَر نَسَر به فتح، کرکس، نُسُور جمع، اِسْتِيسَار کر کسی کردن.

نَسَع نَسَع به کسر، نوار و تنگ ستور. نَسَق نَسَق به فتح، ترتیب دادن، از نصر و نَسَق به فتح اول و دوم، سخن آراسته و ترتیب داده بر روش واحد.

نَسَك نَسَك به ضم و نَسَك عبادت کردن، از نصر، نَاسِیک صفت، مَنَسِك به فتح سین و مَنَسِیک به کسر سین، عبادت و راه و جای عبادت و قربانی، مَنَاسِک جمع، مَنَسِک عبادت کردن.

نَسَل نَسَل به فتح، فرزند و شتافتن، از

ضرب، نَسَائِل بزازدن باهم و خویشی کردن.

نَسَم نَسَم باد نرم و اوّل بادی که وزد، نَسَائِم جمع، مَنَسِم به فتح و کسر سین، سهل شتر و شتر مرغ، مَنَاسِم جمع، مَنَاسِمَة بوییدن و دوستی نمودن و کلام کردن.

نَسَو نَسَوَة و نَسَوَة به کسر و به ضم، نَسَاء به کسر و مدّ، نَسَوَان به کسر، زنان، تمامی این کلمات جمع امراة می باشند بدون اینکه از این کلمه باشند.

نَسَى نَسِیَان به کسر، فراموشی و فراموش کردن، از سَمع، نَسَى به فتح و نَسَى به کسر، فراموش شده به معنی مَنَسِیَة، اِنْسَاء فراموش گردانیدن، نَسَاسِی فراموش نمودن.

نَسَاء نَسَاءَة به فتح، آفریدن و ظاهر شدن و گوااییدن، از منع، نَاسِیَة زن نوجوان، اِنْسَاء آفریدن و پیدا و ظاهر کردن و کلام نثرو نظم گفتن و ساختن و برداشتن بادبان کشتی، نَسَائُو ظاهر شدن.

نَسَب نَسَب به فتح اول و دوم، در آویخته شدن، از سَمع و مال، نَسَاب به ضم اول و تشدید شین، تیر، نَاسِیب صاحب تیر، اِنْتِصَاب در

آویختن.

نَسَج نَسِیج به فتح، بر وزن کریم، گریستن به آواز، از ضرب.

نَسَج نَسَج به فتح، آب خوردن کم از تشنگی و سیرابی، از منع.

نَسَد نَسَدَة به کسر، جستن گم شده و قسم دادن، از نصر، اُنَسَوَة به ضم، شعر خوانده شده، اَنَاسِید جمع، اِنْسَاد تعریف کردن گم شده و شعر خواندن، مَنَاسَدَة باهم شعر خواندن و قسم دادن.

نَسَر نَسَر به فتح، بوی خوش و گستردن و فاش کردن خبر و زنده کردن، از نصر، نَسُور به ضم اول و دوم، زنده شدن، یَوْمَ النُّشُور روز قیامت و می گویند جاء نَاسِیراً اُدْنِیَة یعنی آمد گسترنده گوشه‌های خود را یعنی طامع و امیدوار، اِنْتِصَار طلب ظهور امری شدن، اِسْتِصَار طلب ظهور امری کردن.

نَسَر نَسُور به ضم اول و دوم، مخالفت و ناسازواری کردن زن باشوری، از نصر و ضرب، نَسَر به فتح و نَسُر به فتح اول و دوم، برجستن، از نصر و ضرب و جای بلند، نَسُور جمع.

نَسَط نَسَط به فتح، شادمانی نمودن، از سَمع، نَسِیط صفت، نَسَاط به

کسر، جمع، اُنَسُوَة به ضم همزه و شین، گره آسان گشای اِنْسَاط گره گشادن، اِنْتِصَاط کشیدن گره ناگشاده شود، نَسِیط به شادمانی آوردن.

نَسَق نَسَق به فتح اول و دوم، شیدن، از سَمع، نَاسِیق صفت، اِنْسَاق بسویانیدن، اِنْتِصَاق و نَسَق و اِسْتِصَاق بوییدن.

نَسَل نَسَل به فتح، گوشت برکشیدن از دیگ، از نصر.

نَسَم مَنَسِم به فتح و کسر شین و مَنَسَم به فتح شین، نام زنی عطاره و در مثل است اَشَامُ مَن عَطِر مَنَسَم یعنی بدفال و نامبارک است از خوشبویی مَنَسَم واصل این مثل چنین است که منسَم جهت فروش عطر می رفت در اثناء راه قومی بروجذشتند و باوا به زور مباشرت نموده عطرش به غارت بردند پس قوم آن زن شنیده رسیدند و به حرب در پیوستند و به هرکه بوی عطر می یافتند می کشتند پس مثل شد در شومی واصلهای دیگر هم گفته اند.

نَسُو نَسُوَة به فتح، مستی و مست شدن و نَسُوَة به کسر، بوییدن، از سَمع، نَسُوان به فتح، مست، صفت، اِسْتِصَاف بوییدن و دانستن خبر

نصب نَصَب به فتح اول و دوم، رنج و رنجور شدن، از سمع، هَمْ ناصِبُ هَمْ رنج دهند، نَصَب به فتح، بت ویراپا کردن چیزی و حرکت فتحه دادن، از ضرب، نَصَبَة به کسر، هیأت و حالت بر خاستن، نَصِيب بهره، نَصِيبین نام شهری، نِصَابُ المال به کسر، آن قدر از مال که زکوة در آن واجب گردد چون دو صد درهم و بیست دینار، اِنْتِصَاب نشانه شدن و به کاری قیام نمودن و ویرپای خاستن و حرکت فتحه یافتن.

نصت اِنصَات گوش داشتن و خاموشی گشتن، اِسْتِصْنَاع طلب خموشی کردن.

نصح نَصَح به ضم، نَصَاحَة به فتح، بندکردن و جامه دوختن، از منع، ناصیح صفت، نَصِیح صفت، نَصْحَاء جمع، نَصِیحَة پند، نَصَایح جمع، اِسْتِصْحَاع ناصح پنداشتن.

نصر نَصْرَة به ضم، نَصْر به فتح، یاری دادن، نَصیر یاریگر، اَنْصَار جمع و نیز قبیله، منصور نام ملکی از حبسیان و مدینه المنصور نام بغداد، نَصْران به فتح، نام دهی است به شام، نَصْرانی و نَصْراییه منسوب است بدان و آنها بردین

عیسی علیه السلام می باشند، نَصَائِر جمع، اِسْتِصْنَاع یاری خواستن.

نص نَصَّ به فتح، نیک راندن و آشکارا کردن، از نصر.

نصف نصف به کسر و نَصِيف نیمه چیز، نَصْفَة به فتح اول و دوم، داد، اِنصَاف داد دادن و راستی نمودن، اِنْتِصَاف داد یافتن واز کسی حق خود گرفتن، نَصَافَة اِنصَاف دادن یکدیگر و دو حصه برابر شدن، نَتَصِيف به دویم کردن.

نصل نَصَلَ به فتح، پیکان، نَصُول به ضم اول و دوم، زائل شدن رنگ حنا از دست و پیکان نشاندن در تیر، از نصر، نَتَصَّل از گناه بیزاری نمودن. نصو ناصیة موی پیشانی، نَوَاصِی جمع.

نصب نَصَب نَصُوب به ضم اول و دوم، فروشدن آب به زمین، از نصر.

نصح نَصَح به فتح، دور کردن، از ضرب و تریبیدن خنور و دادن و دهش.

نصد نَصَد به فتح، رخت برهم نهادن، از ضرب، نَتَصِید بهمان معنی، نَصِید به معنی مَنصُود، نَصَائِد جمع.

نصر نَصْرَة به فتح، تازه روئی و تازه ویا آب شدن، از نصر، نَصَارة به فتح،

کسراه، سخن و زبان، و منطبق به کسر، بسیار گویا، اِنطَاق به کسر، کمربند، اِنطَاق به سخن آوردن، اِسْتِطَاق سخن گفتن خواستن.

نظر نَظَرَ به فتح اول و دوم، نگرستن در چیزی به تأمل، نَظَرَة به فتح، بهمان معنی، از نصر و گفته می شود نَظَرَة و نَظَرَ اِلَیْهِ یعنی با تأمل در او نگرست و نَظَرَ لَهُ یعنی رحم کرد بر او، ناظر صفت، نَظَارة به ضم نون و نَظَارة به فتح آن و تشدید طاء، جمع و به معنی چشم، نَوَاطِر جمع، ناظورة و ناطور و ناظر نگاهبان و مهتر، نظیر مانند و همتا، نَظَاوِر جمع، مَنظَر به فتح، جای نظر و رو، اِنظَار مهلت دادن و تأخیر کردن، اِنظَار چشم داشتن، مَناظَرَة باهم جواب و سؤال کردن.

نظف نَظَافَة به فتح، پاکیزگی و پاک شدن، از کرم، نَظِيف صفت.

نظم نَظَم به فتح، شعر و در کشیدن و جمع کردن جواهر به رشته و سخن در شعر و ترتیب دادن، از ضرب، نظام به کسر، رشته جواهر و واسطه نظم و آراستگی، اِنْتِظَام راست و درست شدن کار و بهم باز دوختن و در کشیده شدن.

بهمان معنی، از سمع، نَضِیر صفت، ناضیر صفت، نَوَاضِر جمع، نَضار به ضم، زر و خالص از هر چیز و درخت نِیع، نَضِیر تازه روئی گردانیدن.

نص نَصَّ به فتح، درم و دینار نقد، نَضِض اندک اندک رفتن آب، از ضرب و آب اندک، اِسْتِصْنَاع طلب نقد دین کردن.

نصل نَصَلَ به فتح، غلبه کردن کسی را به تیر انداختن، از نصر، نِضَال به کسرتاء، بهمان معنی، نَصَائِل با یکدیگر تیر اندازی کردن، مَنَاضِلَة و نِضَال بهمان معنی.

نصنض نَصْنَضَة زبان جیبانیدن مار، نَصْناض صفت.

نصو نَصُوب به کسر، ستور لاغر و نَصُوب به فتح، بیرون کردن جامه از تن، از نصر، اِنصَاء لاغر کردن، اِنْتِصَاء برکشیدن شمشیر و جز آن.

نظف نَظْفَة به ضم، آب صافی و آب سرد، نَطْف به فتح اول و دوم، چکیدن و روان شدن آب، از ضرب و نصر.

نطق نَطَق به ضم، گویائی و سخن گفتن، از ضرب، ناطق صفت و مال جاندار، ضَد صامت، مَنطِق به فتح و

نعب نَعَب به فتح، بانگ کردن زاغ، از ضرب و منع، نَعَاب به فتح نون و تشدید عین، بَجَّةُ زاغ.

نعت نَعْت به فتح، صفت و صفت کردن، از ففتح و نشان دادن.

نعمس نَعْمَس به ضم، خواب و به خواب شدن، از فتح و نصر، ناعیس صفت، نَعْمَاعَس خویشتن را خفته ظاهر کردن.

نعمش نَعْمَش به فتح، برداشتن، از فتح و جنازه یا مرده، اِنْتِعَاش بلند شدن و درست برخاستن افتاده*.

نعمظ اِنْعَاط ایستاده کردن نزهو شهوت جماع.

نعل نَعْل به فتح، پا پوش، اِنْعَال به کسر، جمع و زوجه.

نعم نَعْمَة به کسر، یکی و ناز و مال، نَعْم به فتح عین، جمع، شُعْمَنُ به

ضم با قصرو نَعْمَا به فتح با مد، بمعنی نعمت، نَعِیم بهمان معنی و

بهشت، نَعِمْ به کسر و فتح آخر، فعل مدح به معنی نیک امت و گاهی بعد

آن لفظ ما زایده می شود درینصورت عین، مفتوح می شود و میم ساکن

پس هر دو میم را ادغام می کنند و گاهی عین، را هم کسره می دهند،

شُعم به ضم، نازکی و نرمی و

نیکویی، نَعْوَمَة به ضم اول و دوم، نرم و نازک و خوش عیش شدن، از

حسب و سماع، نَعْمَة به فتح، خوش عیشی، نَعِیم و ناعِم صفت، نَعْم به

فتح اول و دوم، چهار پا و شتر، اِنْعَام جمع، نَعْم به فتح اول و دوم، مینی بر

سکون، حرف ایجاب است به معنی آری، نَعَام به فتح، شتر مرغ، نَعَامَة

یکی و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند، اَبُو نَعَامَة به فتح، کنیت

مردی که سردار قوم خوارج بود، اِبْنُ النَعَامَة به فتح، کنیت اسب، نَعْمَان

به ضم، نام ملکی از ملوک عرب از اولاد منذر، اَبُو نَعِیم به ضم نون و

فتح عین، کنیت نان سپید، اِنْعَام مبالغه کردن در کاری و نعمت دادن،

تَنَعِیم نرم و نازک کردن.

نعی نَعِی به فتح، خبر مرگ و خبر مرگ دادن، از منع.

نعب نَعَب به فتح، خوردن، از منع، نَعْبَة یک آشامیدنی.

نعمش نَعْمَش به فتح، حرکت کردن در مکان خود و جنیندن، از فتح، نَعْمِش مصغر آن.

نقص نَقَص به فتح اول و دوم، به مراد

*. کلمه برخاستن در متن به اشتباه برخواستن ثبت شده است که اصلاح گردید.

تمام نارسیدن، از سماع، تَنَفِیص ناعوش گردانیدن عیش.

نفض اِنْفَاض جنبائیدن سر.

نعم نَعْم به فتح، سخن آهسته گفتن، از ضرب و ففتح، نَعْمَة به فتح، آواز.

نعی نَعِی به فتح، سخن نرم گفتن بفریب.

نفت نَفَث به فتح، درمیدن و تکلم کردن و خیر انداختن، از ضرب و

نصر، نَفِث صفت و نَفَثَاتُ فِی العُقَد به فتح و تشدید فاء، کنایه از

جاد و گران، نَفَاثَةُ السَّوَاك به ضم، آنچه انداخته شود از ریشة مسواک

باقی مانده در دهان، نَفَثَة به فتح، انداخته شده و کلام، نَفَثَات به فتح

اول و دوم، جمع، شِنَافَة از دهن انداختن و کلام کردن.

نفع نَفَع به فتح، برداشتن پستان نوبرآمده پیراهن را و بر کردن، از

ضرب.

نفع نَفَع به فتح، دمیدن بوی خوش و دادن و سوختن سرما کشت را و

هلاک کردن، از منع، نَفْعَة به فتح، بوی خوش، نَفَحَات به فتح اول و

دوم، جمع.

نفع نَفَع به فتح، دمیدن، از نصر، تَنَفُّع تکبیر و فخر کردن.

نقد نَقَد به فتح، سپری شدن توشه، از

سمع، اِنْفَاد نیست کردن، اِسْتِيفَاد در باختن کوشش و توان خود را

نقد نَقْد تنفیذ روان کردن فرمان، نَقَاذ به فتح، در گذشتن تیراز نشانه

نفر نَفَر بکار به کسر و نُفُور به ضم اول و دوم، رمیدن، از ضرب، تَنَافُر به هم

به حاکم شدن، مُتَنَافِرَة و نِفَار با کسی در فخر به حاکم شدن و

خصومت کردن.

نفس نَفْس به فتح، جان و تن و ذات، نُفُوس و اَنفُس جمع، نفس به فتح

اول و دوم، دم، اِنْفَاس جمع، نَفَاسَة به فتح، گرانمایه شدن، از کسرم،

نَفِیس صفت، نَفَیْس جمع و گفته می شود لِفْلَانُ شَفِیس و نَفِیس یعنی

مالی بسیار، تَنَفِیس دور کردن غم، تَنَفَّس دم سرد زدن و دمیدن صبح،

شِنَافَة رَهْبَت کردن در چیزی

نفض نَفَض به فتح، نشانندن جامه و دیدن جمیع آنچه در خانه باشد، از

نصر، نَفَاضَة به ضم، برگ و میوه افتاده، اِنْفَاض زبان زده شدن و

سپری شدن توشه، اِسْتِيفَاض دیدن جمع آنچه در مکان باشد و

بیرون آوردن.

نفع نَفَع به فتح، سود و سودمند کردن، نَمَنَعَة به فتح، بهمان معنی، از منع،

إِنْتِیَاق سودمند گشتن و سود گرفتن.
نَفَق نَفَاق به فتح، رائج و روان شدن
بازار، از نصر، نَفَقَة به فتح اول و
دوم، هزینه و خرج، إِنْفَاق نَفقه کردن
و سپری شدن مال و به رواج رسیدن
بازار، تَنَفَّق خود را رائج ساختن و
رائج شدن، مُنَافِقَة و بِنَاق دو روشی
کردن.

نَفَل نَفَل به فتح، عطیّه و عبادتی که
واجب نبود، نَافِلَة بهمان معنی،
نَوَافِل جمع، نَفَل به فتح اول و دوم،
غنیمت، اَنْفَال جمع.

نَفْت نَفْت نَفَب به فتح، هوا و فراخی میان
دو کوه.

نَفَى نَفَى به فتح، راندن و دور کردن و
انکار نمودن، از ضَرْب، إِنْتِیَاق
نیست شدن، تَسْأَفی همدیگر را
نیست کردن و مخالفت نمودن،
مُتَافَاة یکدیگر را نفی کردن.

نَقَب نِقَاب به کسر، روی بند، نَقَب به
ضم، خارش، إِنْتِیَاق نِقَاب بستن و
پوشیده شدن، تَسْقِیْب در شهرها
گشتن و تَمَحُّص کردن.

نَفِیح تَفْیِیح پاک کردن.

نَفِیح نَفَاح به ضم، آب خوش و خنک.
نَقَد نَقَد به فتح، آماده کردن و دادن و
لمتحان کردن جِید از روی، از

ضرب و مال موجود و جِید، نَقُود
جمع، نَاقِد و نَقَاد صفت، نَقَد به فتح
اول و دوم، نوعی از گوسفند کوتاه
دست و پای، إِنْتِیَاق سره کردن دم
و دینار.

نَقَد إِنْتِیَاق رها کردن کسی را از کسی،
إِسْتِیَاق بهمان معنی.

نَقْر نَقْرَة به ضم، سیم گذاخته و مفاکجه
پس سر، نَقِیر چاهک دانۀ خرما و
چیزی اندک، تَنْقِیر بازکاویدن و
چیدن.

نَقَس نَقَس به کسر، سیاهی دوات.

نَقَش نَقَش به فتح، نگاهستن، از نصر و
نگاشته، إِنْتِیَاق خار از پای بیرون
کردن، مُنَافِقَة به استقصا شمار
کردن و باریکی نمودن در حساب و
مخاصمه نمودن.

نَقَص نَقَص به فتح، کم کردن، نَقْصَان
به ضم، کم شدن و کمی، از نصر،
مَنْقَصَة به فتح، عیب، نَقِیْصَة بهمان
معنی، تَقَايُص جمع.

نَقْص نَقْص به فتح، شکستن عهد، از
نصر و نِقْص به کسر، شتر لاغر از
کثرت سفر، إِنْتِیَاق ششسته شدن
عهد.

نَقَط نَقَط به فتح، نقطه دادن حروف را،
از نصر، نُقْطَة به ضم، معروف،

نَقَط به فتح قاف، جمع.

نَقَع نَقَع به فتح، گرد و غبار و آنچه در
چاه گرد آمده باشد از آب، نَقُوع به
ضم اول و دوم، سیراب شدن، سَمَّ
ناقیح و مُنَقِّع به فتح قاف، زهر پرورده
و سیراب، نَقَع به فتح اول و دوم،
تشنگی نشانادن، از سَفِیح، إِنْتِیَاق
سیراب گرداندیدن و تر نهادن دارو
و میوه، إِنْتِیَاق برگشتن رنگ و روی و
بصورت مجهول بکار می رود و
سیراب شدن.

نَقَل نَقَل به فتح، از جائی به جایی بردن،
از نصر، نَاقِل صفت، نَقَلَة به فتح
اول و دوم، جمع، إِنْتِیَاق از جائی به
جایی رفتن و نَقَلَة به ضم، اسم آن،
نَقَل به فتح قاف، جمع، تَنَاقُل باهم
نقل کردن.

نَقَم نَقَم به فتح، عتاب کردن، از ضَرْب،
إِنْتِیَاق کینه کشیدن و عذاب کردن.

نَقَو نَقَاوَة به فتح، پاکیزگی و پاک شدن،
از مضمع، نَقَى بر وزن غَنَى، صفت،
إِنْقَاء پاک کردن، تَنْقِیَة بهمان معنی،
إِنْتِیَاق برگزیدن.

نَكَب مَكَب به فتح و کسر کاف، بین
بازو و کتف، تَنْكِیْب گردیدن.

نَكْت نَكْت به فتح، سر چوب یا سر
انگشت به زمین زدن و به سر در

افگندن، از نصر، نَكْتَة به ضم، نقطه
و چیز نادر و عجیب، نَكْت به فتح
کاف، جمع.

نَكْت نَكْت به کسر، عهد شکستن، از
نصر.

نَكْح نِكاح به کسر، عقد زنا شوئی،
انكیحة جمع و نکاح کردن، از
ضَرْب، إِنكاح زن را به شوی و
شوی را به زن دادن.

نَكْد نَكْد به فتح اول و دوم، سختی و
ناخوشی عیش و تنگ عیش شدن، از
سمع، انكد صفت.

نَكْر نَكْرَة به فتح اول و کسر دوم،
ناشناسائی وضد معرفت، نَكْر به
ضم، بهمان معنی و امر صعب و
سخت که از او انکار کرده شود و
شگفت، إِنكسار منکر شدن و
ناشناختن، تَنْكِیر ناشناسا کردن،
تَنْكُر از حالی بگردیدن، إِسْمِیْتَكَار
انکار کردن.

نَكْس نَكْس به فتح، نگویند کردن، از
نصر و نِکَس به کسر، مرد ضعیف و
خمیس و بیخبل، صفت و نَكْس به
ضم، عود کرن بیماری و بصورت
مجهول بکار می رود، تَنْكِیْس
نگوینار کردن.

نَكْص نَكْص به ضم اول و دوم،

سپاسیگی رفتن، از نصر، ناکبص صفت.
نکسل نكُول به ضم اول و دوم، باز ایستادن از سوگند و جز آن، از نصر، ناکل صفت و ترسنده، نکال به فتح، عقوبت.

نکه نَكْهَة به فتح، بوی دهان.
نمر نَمِر به فتح اول و کسر ثانی، پلنگ و پدر قبیله نَمِیر بر وزن کَعْمِیت پدر قبیله ای از قیس، تَمَمُّر مثل پلنگ شدن و پلنگی کردن و غضبناک گشتن.

نمرق نَمْرُق به ضم نون و راه و یَمِرق به کسر نون و راه، بالش خرد، نَمَارِق جمع.

نمس نَامُوس به فتح و ضم میم، راز و صاحب راز.

نمش نَمَش به فتح اول و دوم، نقطه های سید و سیاه.

نمط نَمَط به فتح اول و دوم، نوعی از گسترده‌نی نوعی از هر چیز.

نعل نَعْل به فتح، مورچه، نَعْلَة یکی، انقله به فتح و ضم میم، سرانگشت، اناهل جمع.

نم نمّ به فتح، سخن چینی کردن و ظاهر کردن راز، از ضروب و نصر، نَمِیْمَة سخن چینی، نَمُوم به فتح و نَمَام به

فتح و تشدید میم، صفت.
نمنم نَمْنَمَة آراستن و نقش کردن جامه.
نمو نَمَاه به فتح و مدّ، نَمُوه به ضمّ اوّل و دوم، گوایلدن و افزون شدن و رسیدن خیر، از نصر و ضروب.

نوه نَوَاه به فتح، غایب شدن کوکبی در مغرب و طلوع مقابل او از مشرق و عرب چون اکثر نسبت می دهند ریاح و امطار را به غروب کواکب می‌گویند مَطْرنا بِنَوَاه کذا، انواء جمع.

نوب نَوْب مَنَاب به فتح، به جای کسی ایستادن و فرود آمدن کاری، از نصر، نَائِبَة مصیبت، نَوَائِب جمع، نَوْبَة به فتح، مصیبت، نَوْب به ضم نون و فتح واء، جمع و وقت، إِنَائِبَة بازگشتن و رو آوردن به خدای عزوجل، إِنَائِبَاب به نوبت و پیاپی آمدن.

نوح نَوُوح به فتح، نیباحت به کسر، نوحه کردن در ماتم، از نصر، مَنَابَة به فتح، بهمان معنی، مَنَابَة مقابله شدن.

نوخ نَوَابَة فروخواهیدن شتر، مَنَابَخ ظرف و مصدر.

نور نَوُور به ضم، روشنی، اَنوَار جمع و

نورکب بالش خرد در متن به اشتباه بالش خرد ثبت شده است که اصلاح گردید.

روشن شدن، از نصر، نَویر بر وزن مَسْبَد صفت، نَویران شمس و ماه، نَوَار به فتح، زن گریزنده از مرد و نام زن امره القیس، مَنَار به فتح، نشانهائی که بر راه بر پا کنند، نَار آتش، نَویران جمع، سَویرَة مصغّر، نَوُور به فتح، شکوفه، اَنوَار جمع، إِنَابَة روشن کردن و روشن شدن، مستعدی و لازم، اِسْتِیْنَابَة روشن شدن، تَسَوُور دیدن آتش، تَنویر روشن کردن.

نوش نَوُوش به فتح، فراگرفتن، از نصر. نوص مَنَاص به فتح، جای گریز و راهائی.

نوط نَوُوط به فتح، درآویختن، از نصر و توشه دان خرما، مَنَابَط مصدر و ظرف.

نوع نَوُوع به فتح، گونه، اَنوَاع جمع، تنويع گوناگون کردن، تَنوُوع شکل لازم آن.

نوق نَوَاقَة ماده شتر، نَوُوق و اَنوُوق جمع. نوک نَوُوك به ضمّ، گولی، نَوَاكَة به فتح، مصدر آن، از سمع، اَنوُوك صفت، قوم نَوُوكی به فتح و قصر، یعنی احمقان.

نول نَوُول نوریدن، از نصر، مَنوَال به کسر، چوبی که بر آن جولاها پارچه

را وقت باختن بپچند و می گویند هَم عَلی جنوَال و لَجید یعنی ایشان بر روش واحداند نَوَال به فتح، عطا و عطا دادن، از نصر، نَائِل صفت و عطا، اِنسَالَة دادن، نَسَائِل گرفتن، مَنوَالَة چیزی را به کسی دادن.

نوم نَوُوم به فتح، به خواب شدن، از سمع و خواب، مَنَام به فتح، بهمان معنی، نَائِم صفت، نَوَام به ضمّ و تشدید واء، جمع، نَوُومَة به ضم اول و فتح ثانی، بسیار خواب کننده، اِنَامَة خوابانیدن.

نون نَوُون به ضم، ماهی و یکی از حروف هجا، تَنوین نون ساکن که در آخر کلمه در آرند و نویسند و چنین نون، در آخر کلمه در آوردن. نوه نَوُوه بلند شدن.

نوی نَوِیَة آهنگ و آهنگ کردن، از ضرب و جهتی که مسافر به آن سو رود، نَوِی به فتح و قصر، بهمان معنی و دوری و جدائی، نَوَاة به فتح، تخم خرما، نَوِی به حذف تاء، جمع، مَنوَاة دشمنی کردن باهم و اصل آن از همزه است.

نهب نَهَب به فتح، غارت کردن، از منع. نهج نَهَج رفتن و پیدا و روشن کردن راه، از منع و راه پیدا و گشاده، مَنهَج به

فتح و مینهاج به کسر، بهمان معنی،
اِنتِهَاج راه رفتن.

نَهْد نَهْوَد به ضم اول و دوم، برخاستن
و برآمدن پستان دختر، از نَصْر،
نَهْوَدَة تناور شدن اسپ، از کَرَم،
نَهْد به فتح، اسپ تناور و پستان
برآمده، نَهْيَدَة نوعی از خوردنی که
از مغز حنظل آرد سازند.

نَهْر نَهَار به فتح، روز و بَجَّة حُبَارِی،
نَهْر به فتح، جوی، اَنَهَار جمع و
بانگ برزدن و زجر کردن، از مَنَع،
اِنهَار روان کردن آب و خون و فِرَاح
کردن زخم، اِنتِهَار بانگ بر زدن.

نَهْز نَهْزَة به ضم، فرصت و غنیمت،
مُتَاهِزَة به چیزی نزدیک شدن و به
جوانی رسیدن.

نَهْض نَهْض به فتح و نَهْوُض به ضم اول
و دوم، برخاستن، از مَنَع، اِنتِهَاض
بهمان معنی، اِنْتِهَاض برانگیختن،
اِستِنتِهَاض طلب قیام کردن.

نَهْک نَهْک به فتح، پوشیدن جامه تاکهنه
و فرسوده شود، از مَنَع، مَنَهْکَة به
فتح میم وهاء، سبب فرسودگی و
کهنگی، اِنتِهَاک حرمت کسی
شکستن.

نَهْل مَنَهَل به فتح میم و هاء، منزل و
اِشْخُور، مَنَاهِل جمع، اِنهَال شربت

اول بار دادن و سیراب کردن.

نَهْم نَهْم به فتح اول و دوم، حرص
گشتن به چیزی، از سَمَع، نَهْم به
کسر هاء، صفت، مَنَهْم صفت.

نَهْنَه نَهْنَهَة بازداشتن از چیزی.

نَهْی نَهْی به فتح، بازداشتن از کار و جز
آن، از مَنَع، نَهْیَة به ضم، خرد، نَهْی
به ضم و قصر، جمع و می گویند هَذَا
نَاهِیک مِین رَجُلٍ یعنی یُکفِیک یعنی
این مرد کافی و بس است برای
مخاطب، اِنتِهَاء بازایستادن و به
غایت کار رسیدن، نَهْاهِی در ایستادن
و یکدیگر رانتهی کردن و به غایت
رسیدن.

نَیْب نَیْبِیب پیر شدن و به دندان گویند،
نَاب دندان نیشتر، اُنْیَاب جمع و ماده
شتر کلان سال، نَیْب به کسر، جمع
نَیْف عَیْد مَنَاف به فتح میم، نام جد
چهارم حضرت رسالت مآب که
شریف العرب و العجم بودند در
جاهلیت، اَنَافَة زائد شدن، گفته می
شود اَنَافَتِ الدَّرَاهِم یعنی زیاد شد،
نَیْبِیب بهمان معنی.

نَیْل نَیْل به فتح، یافتن، از ضَرْب، مَنَال
بهمان معنی و عَطِیَة و آنچه یابند از
مال و جزآن.

و

وَأَب اِیْتَاب شرم داشتن.

و تنها کردن و کینه ورنمودن، از
ضَرْب، مَوْشُورَانْکَه کینه کشته
خویش در نیابد.

وَتَع اِیْتَاغ هلاک کردن.

وَتَب وَتَب به فتح اول و دوم، وُتُوب به
ضم اول و دوم، بَرَجَسْتَن، از ضَرْب،
وَتَبَة به فتح، بهمان معنی، وُتَاب به
فتح و تشدید تاء، بسیار جهنده، اَبُو
وُتَاب کنیت آهو، تَوُتَب غالب شدن
به ظلم، مَوَاتِبَة با کسی برجستن
جهت جنگ.

وَتُق وِتْقَة به کسر، بر وزن عِدَة و وُتُوق به
ضم اول و دوم، اعتماد کردن، از
حَسَب، شَقَة همچنین به معنی
متمدن، ثَقَات جمع، و ثاق به کسر و
وُثَاق به فتح، عهد، مِیثَاق به کسر،
بهمان معنی، وُثَاقَة به فتح، استوار
شدن، از کَرَم، وُثِیق صفت، اِیثَاق
استوار بستن عهد.

وُثْن وُثْن به فتح اول و دوم، بَتّه، اَوْتَان
جمع.

وَأَد وَاَد به فتح، زنده به گور کردن، از
ضَرْب، مَوْؤَد زنده به گور کرده
شده.

وَأَل مَوْئَل به فتح و کسر حرف سوم،
جای پناه و پناه، وَاِئِل پدر قبیله ای.
وَاه واه کلمه ایست موضوع برای
تعجب از نیکی چیزی یعنی چه
خوش است و در معنی دریغ و
افسوس نیز استعمال کنند، می گویند
وَاهَا لَهْ یعنی چه نیک است.

وَبَد مَوْبَد و مَوْبَدَان به ضم اول و فتح
باه در هر دو کلمه، حاکم مجوس،
مَوَابِدَة جمع.

وَبَر وَبَر به فتح اول و دوم، پشم شتر و
اهل الوبر مردمان صحرا نشین.

وَبِق اِیْبَاق هلاک کردن.

وَبَل وَبَل و وِبَال به فتح، گران و ناگوار
شدن، از کَرَم، وَبَل و وِبَال به کسر
باه، باران بزرگ قطره.

وَبَر وَبَر به کسر، کینه و وَبَر به فتح، تنها

و جب وُجُوب به ضم اول و دوم، لازم و ثابت شدن و فرو شدن آفتاب، از ضرب، ایجاب لازم و مقرر کردن و سزاوار شدن، اِستِیجاب سزاوار شدن.

و جد و جُود به ضم اول و دوم، و جدان به کسر، هستی و یافتن مطلوب، از ضرب، و جد به فتح، اندوه و اندوهگین شدن، جِدَّة به کسر و وُجد و وُجد و وُجد توانگری و توانگر شدن.

و جر و جَار به فتح و وِجار به کسر، خانه کفتار و جزآن.

و جز و جِیز سخن مختصر، ایجاب مختصر کردن کلام را.

و جس ایجاس پنهان داشتن ترس، تَوَجُّس دریافتن.

و جمع و جِع به فتح اول و دوم، دردمندی ورنجوری، اَوْجَاع جمع، ایجاع دردمند کردن.

و جف ایجاف دوانیدن ستور را.

و جل و جَلَّ به فتح اول و دوم، ترسیدن، از سَمِع و ترس، اَوْجَال جمع، وُجل به کسر جیم، صفت.

و جسم وُجُوم به ضم اول و دوم، خاموش گشتن از اندوه و خشم، از ضرب و خشمناک و اندوهناک شدن.

و جن وُجَنَّة به فتح و وُجَنَّة به ضم و وُجَنَّة به کسر، رخسار، نَاقَةُ وُجَنَاء به فتح و مدّ، شتر سخت و استوار.

و جه و جِه به فتح، روی، وُجُوه جمع و سوری و طریق، اَوُجُه و وُجُوه

جمع، جَهَّة به کسر جیم، بر وزن عِدَّة سوری، و جَهَّة به کسر، بهمان معنی و می گویند فَعَلْتُ الخَيْرَ لَوُجِه

اللَّهِ یعنی بخاطر رضای خدا و چشم داشت ثواب از او، وُجَاه به ضم، رویا روی و پیش و گاهی و او را به تاه

بدل کنند و تُجاه گویند، و جَاهَة به فتح، خداوند جاه و یا قدر شدن، از کرم، تَوُجُّه رو به سوی چیزی

کردن، مَوَاجَهَة رویا روی گشتن و برابر شدن.

و جی و جَی به فتح و قصر، سوده شدن سم ستور و درد مند گشتن، از سَمِع.

و حد و حِدَّة به فتح، تنهائی، واجد یکی، و حید بکتا، وُحد به فتح اول و

دوم، بهمان معنی و گاهی و او به همزه تبدیل شده گفته می شود اُحد و اُحاد به مدّ، جمع، توحید یکی گفتن و یکی دانستن.

و حش و حَشَّ به فتح، جانوردشتی، و حشیی یکی و رَجَلٌ و حَشَّ به فتح، یعنی مرد گرمسره، اِیحاش اندوهگین

کردن، استیحاَش اندوهگین شدن. و حی و حَی اشارت و پیغام و سخن پوشیده، اِیحاء الهام نمودن و اشارت کردن.

و خد و خُد به فتح، نوعی از رفتار شتر و دریدن، از ضرب.

و خز و خَز به فتح، به نیزه خستن، از ضرب.

و خط و خَط به فتح، آمیختن سیاهی موی با سبیدی آن، از ضرب.

و خم و خُومَة به ضم اول و دوم، ناگوار شدن طعام و جز آن، از سَمِع، تُخَفَّة

به ضم تاه و فتح خاء و گاهی به سکون خاء یعنی تُخَفَّة پیش عائم

مردم ناگواری طعام در معده، تُخَم به حذف تاه، جمع و تاه آغازین کلمه بدل از او است، مَسْخَفَة سبب

ناگواری طعام. وخی و خَوَّی جستن و قصد کردن.

و د و دَد به ضم و وَدَّ به فتح، و داد به فتح و داد به کسر و وُداد به ضم، آرزو

بگردن و دوست داشتن، از سَمِع، مَسَوَدَة به فتح اول و دوم، بهمان معنی، وَدَّ، وُدَّ، وُدَّ، دوست، صفت، و دود و دید بهمان معنی، اَوُدَاء

جمع، وَدَّ به فتح و وُدَّ به ضم، نام بت قوم نوح علیه السلام.

و دغ و دَاع به فتح، پدرو، دَغَة به فتح اول و دوم، تن آسانی و تاه آخر جایگزین و او آغازین، دغ به فتح، امرست از وُدَّع یُدَّع به فتح دال در هر

دو کلمه، یعنی بگذار و بجز امر و مضارع صیغ دیگر ازین باب قلیل

الاستعمال است، و دِیْقَة امانت، و دَائِع جمع، ایداع و دیت نهادن و و

دیت پذیرفتن، اِستِیْداع چیزی به کسی سپردن و نگاهداشت و دیت

خواستن، تودیع بدرود کردن و گذاشتن، مُوَادَعَة باهم آشتی

نمودن. و دق و دِیْقَة سختی گرما.

و دی بَیْة به کسر دال، بر وزن عِدَّة، خون بها که هزار دینار می شود،

وادی رود و جوی آب، اَوِیْة جمع، ایداء هلاک کردن.

و ذر و ذَرَّة به فتح، ترک کردن، از سَمِع و فعل ازین سبب قلیل الاستعمال

است اِلَّا امر و مضارع چون ذر و تَذَّر.

و ورث و وِراثَة اِراث به کسر هر دو کلمه، میراث گرفتن، از حَصَب، و اِراث صفت، و وراثت به ضم و تشدید واه، جمع، ثِراثت به ضم تاه صِیْل و مَمُوض از واث و میراثت به کسر، مالی

که از مرده به وارث رسد، ایراث میراث دادن و وارث نمودن.

ورد و ژود به ضم اول و دوم، درآمدن، از ضرب، ورد به کسر، پاره ای از خواندنی و جز آن ونوبت آب، وارد صفت، ورد به فتح، گل سرخ، حبل الؤرید رگ گردن، مؤرد به فتح اول و کسر راه، مصدر و ظرف و راه و آبخور، موارد جمع، ایراد حاضر کردن و به آب آوردن، مؤرد در آمدن، مؤرد به هم به آب درآمدن و در اصطلاح شعرا گذشتن مضمونی یا شعری در خاطر شاعری مثل آنچه در ذهن شاعری دیگر گذرد بنحیث اخذ و سرقت.

ورط توریط در هلاکت انداختن.

ورع و زع به فتح اول و دوم، پرهیزکاری و پرهیز کردن، از ضرب.

ورق و زق به فتح اول و دوم و وریق بر وزن کتیف، سیم، رقه به کسر، بهمان معنی، و زق به فتح اول و دوم، همچنین برگ و کاغذ بریده، و زقه یکی، اوراق جمع، شجره و رقیقه درخت بسیار برگ.

ورک و ورك به فتح و ورك به کسر حرف دوم همچین سترین و آنچه بالای ران باشد، توژک بر سرین و

زین نشستن.

ورم و زم به فتح اول و دوم، آماسیدن، از حسب و آماس، اورام جمع.

وری و ری به فتح، آتش جستن از آتش زنه، از ضرب، واری صفت آن و آگنده شدن مغز در استخوان و نافه و اویزه شتر فر به و آگنده گوشت، و ری به فتح و قصر، خلقت و و راه به مد، پیش و پس، ضد و جز، ایراه بیرون آوردن آتش از آتش زنه، استیراء آتش بر آوردن خواستن از آتش زنه، توریقه پوشیدن حقیقت چیزی و ظاهر کردن غیر آن، توری پوشیده شدن، هواراة پوشانیدن.

وزر و زر به کسر، گرانی و بزه و سلاح، اوزار جمع، وزیر نائب پادشاه.

وزع و زع به فتح، بازداشتن، از منع، و ازع صفت و سرهنگ و سالار لشکر، و زعه جمع، توزیع قسمت کردن و پراگنده نمودن.

وزن و وزن به فتح، زنة به کسر، سنجیدن، از ضرب و اندازه و قدر هر چیز، اوزان جمع، میزان به کسر، ترازو، توازن سنجیدن.

وسخ و سبخ به فتح اول و دوم، چرک و چرکین شدن دست و اندام، از سماع، ایتساح بهمان معنی.

وسد و سادته به کسر، بالش، و ساید جمع، توشد تکبیه کردن.

وسط و سبط به فتح، در میان دو چیز و وسط به فتح اول و دوم، نهایت در میان که به کسی وجه از طرفی قریب و بعید نباشد، واسیط به کسر سین، نام شهری، توشط در میان چیزی شدن.

وسع و وسع به ضم، سعة به فتح اول و دوم، فراخی و دست رس و توانائی و فراخ کردن و گنجیدن، از سماع و توانگری، و اسبع و وسیع صفت، ایتساع فراخ گردانیدن نعمت، ایتساع فراخ شدن، توسیعة فراخ کردن، توشع فراخی نمودن و به معجاز تکلم کردن.

وسق ایتساق به تشدید تاء، ترتیب و انتظام یافتن.

وسل و سنیلة مسبب و دست آویز، و سائل جمع، شوشل نزدیکی جستن به چیزی.

وسم و سم به فتح، سعة به کسر، نشان و نشان کردن و داغ نهادن، از ضرب، و سیم صفت و می گویند فلان و سیم یعنی زیبا و نیکو صورت، و سیم به فتح و کسر سین، جای گرد آمدن و هنگام حج و غیر آن،

میضم به کسر و فتح سین، جمال و زیبایی، ایتساق خویشتن را به چیزی نشان کردن، توشم به نشان شناختن.

وسن و سن به فتح اول و دوم، سنه به کسر، خواب و خوابیدن، از سماع، و سوس و سواس به فتح، اندیشه بد، و سواس جمع.

وشع و شاع به کسر و وشاع به ضم، حمله و گاهی واو این کلمه تبدیل به همزه می شود، توشیح آراستین و حمله در گردن کسی کردن، توشح پیرایه در گردن افگندن، ایتساح بهمان معنی.

وشظ و شیطخ خادمان و پیروان و چند کس متفق از مردمان مختلف الاصل، اوشاط جمع.

وشک و شک به فتح، شافتن، از کرم، و شل و شل به فتح، آب اندک.

وشی و شنی به فتح، نگار و نقش کردن جامه راه، از ضرب، شبیه بروزن عده بهمان معنی و نشان و رنگ مخالف بدن، شبیات جمع، و شبایه به کسر، سخن دروغ را آراستین و سخن چینی نمودن، از ضرب، و اشپی سخن چین، صفت، و شاقه جمع، توشیة بسیار نگار کردن جامه

و صب و صب به فتح اول و دوم، بیماری و دردمند شدن، از سمع.

و صد و صدیستان، ایصاد درینتن.

و وصف و صف به فتح، صیفة به کسر، بر وزن عِدَّة، ستایش و ثنا کردن، از

ضرب و حالت و سیرت نیک باشد یا بد چون علم و جهل و جز آن،

أوصاف جمع، و مُصَاف به فتح و تشدید، داننده اوصاف اشیاء،

تَوَاصُف با هم و صف کردن.

و وصل و صل به فتح، پیوند، أوصال جمع و پیوستن و پیوند کردن جامه،

از ضرب، و اصل و وصول به فتح، صفت، وُصلة به ضم، پیوستگی و

علاقة، صیلة به کسر صاد، عطا، هبلاط جمع، وُصول به ضم اول و

دوم، رسیدن، از ضرب، و صیلة جامهٔ یمانی خط دار منقش، و مسائل

جمع، ایصال رسانیدن، اِتِّصال رسیدن و پیوستن، تَوَاصُل

پیوستگی جستن به لطف و حیل، و موافقة و وصال آمیزش کردن.

و وسم و صسم به فتح، عار و عیب و عیبناک کردن، از ضرب.

و وصی و صیبه بر وزن غنبة، و صااة به فتح، اندر زو نصیحت، و صایا جمع، ایصاء اندر ز کردن، تَوَصیة

بهمان معنی، تَوَاصیة یکدیگر را اندر ز کردن.

و وض و وُضوء به ضم اول و دوم، آبدست و آبدست کردن، از کرم،

تَوَاضُؤ دست و پای شستن و وضو نمودن.

و وضح و وُضوح به ضم اول و دوم، پیدا شدن، از ضرب، و اوضح صفت،

و وُضح به فتح اول و دوم، درم سره و روشنی، ایضاح هویدا کردن،

اِتِّضاح به تشدید تاء، پیدا شدن، اِسْتِیضاح طلب و وضوح کردن.

و وضع و وُضع به فتح، روش، أوضاع جمع و نهادن و از درجه فرو افگندن،

از فتح، و اضع صفت، و ضعة به فتح و ضیعة به کسر، فرومایه شدن، از

کرم، و وضع صفت، مَوُضِع به فتح و کسر صاد و مَوُضِع به فتح

صاد، ظرف و مصدر، مَوَاضِع جمع، ایضاع تیز راندن شتر،

تَوَاضِع فروتنی و نرمی کردن.

و وضم و وُضم به فتح اول و دوم، تخته یا بوریا که بروی گوشت نهند، و لَحْم

عَلَن و وُضم مثل است در خرابی و ضایع شدن.

و وطه و وُطه به فتح، کوفتن و سپردن زیر پای، از حسب و سماع، و وُطیئة بر

وزن حَطیئة نرم، ایطاء به کوفتن چیزی امر فرمودن، تَوَاطُؤ اتفاق

کردن، اِسْتِیطاء نرم شمردن چیزی را.

و وطب و وُطب به فتح، مشک شیر، و طباب جمع.

و وطد و وُطد بر جای داشتن و استوار کردن.

و وطر و وُطر به فتح اول و دوم، حاجت، اوطار جمع.

و وطس و وُطس به فتح، شکستن و سخت زدن به موزه و جز آن، از ضرب،

و وُطیس به فتح، بر وزن کریم، تنور آهنین.

و وطن و وُطن به فتح اول و دوم، جای باش مردم، اوطان جمع، فوطین به فتح

و کسر طاء، بهمان معنی، ایطان وطن گرفتن و جای دادن، اِسْتِیطان

و وطن گرفتن.

و وُطب و وُاطبة بر کاری قیام نمودن.

و وظف و وُظیفة به فتح، روز مره از طعام و خدمت و کار و ذکر و جز آن،

و وُظیفات و وُظائف جمع، و وُظیف باریکی ساق و ذراع ستور، تَوَظیف

و وُظیفه نهادن و مقرر نمودن. و وُعب و اِسْتِعیاب فرا گرفتن. و وُعتاء و وُعتاء السُّفر به فتح و مد، سختی

سفر.

و وُعد و وُعد به فتح، نوبت، و وُعود جمع و نوبت دادن، از ضرب، عدة به کسر،

مَوُعد به فتح، بهمان معنی، میعاد به کسر، وعده گاه، مخفی نمادند که کلمه

و وُعد و عدة و مَوُعد اکثر استعمال ایشان در خیر می آید و در شر لفظ

و وُعید و ایعاد مستعمل می شود، ایعاد ترسانیدن، تَوُعد بیم کردن،

مَوَاعِدَة پاکسی وعده کردن.

و وُعر و وُعر به فتح، دشوار، و وُعور جمع، و وُعور همچنین دشوار شدن، از

ضرب. و وُعر ایجاز امر کردن و پیش آمدن به کاری.

و وُعط و وُعط به فتح، عطف به کسر عین، بند و بند دادن، از ضرب، مَوُعطة

به فتح و کسر عین، بهمان معنی، مَوَاعِظ جمع، و اعظ صفت، و وُعاط

به ضم و تشدید عین، جمع، اَتعاط بندگرفتن.

و وُعک و وُعکة به فتح، شدت تب و سخت افتادن، از ضرب.

و وُعم و وُعم به فتح، خوش عیش بودن، از ضرب، می گیرند عموا هَسْبَاهَا و

فَسْمَاء یعنی خوش عیش باشید صبح و شام.

وعی وعاء به کسر ومدّ، خنور، اوعیة جمع، وعی به فتح، نگاهداشتن و بازگرفتن، از ضرب، ایعاء در خنور نهادن چیزی.

وعد و عد به فتح، ناکس و فرومایه.

وغر قَوْغَر از خشم برافروختن.

وغل و غل به فتح، در مجلس شراب ناخوانده درآمدن کسی، از ضرب، و اغیل صفت، ایسفال زود رفتن و پشتافتن و دور رفتن در چیزی.

وعی و عَعْن به فتح و قصر و وعی به کسر، بانگ و فریاد و بخصوص شور و غوغای جنگ.

و فد و فَاذَة به کسر، شتافتن، از ضرب. و فر و فر به فتح، مال بسیار، و فُور به ضم اول و دوم، و فَاذَة به فتح، تمام شدن، از ضرب، توفیر افزون کردن حق کسی را.

و فر و فر به فتح و و فَر به فتح اول و دوم، شتابی، اوفاز جمع، نَحْنُ عَلٰی اَوْفَاژ یعنی بر سَفَر.

و فض و فَضَة به فتح، تیر دان و توشه دان چرمین، و فاض جمع، ایفاض شتافتن.

و فق و فِق به فتح، سازوار و بسنده، اِتْفَاق باهم یکی شدن و ناگاه پیش آمدن کاری، توفیق قدرت دادن

کسی را به کاری، مَوَافَقَة و وفاق با کسی سازواری کردن.

وفی و فَوَّه به فتح ومدّ، تمام کردن و به سر بردن عهد و پیمان، از ضرب، وافی و و فِی بر وزن غَعْنی صفت، و فَاة به فتح، مردن، اِسْتِیْقَاة تمام گرفتن حقّ، تَوْفِیة تمام دادن حقّ کسی، مَوَافَاة آمدن رسیدن.

وqb و qb به فتح، درآمدن، از ضرب. وقت و قَت به فتح، هنگام، اوقات جمع، میقات به کسر، هنگام کار و جای اِحرام بیستن به حج و عمره، مَوَاقِیت جمع.

و قح و قَاحَة به فتح، قَحَة به ضم قاف و قَحَة به کسر قاف، بی شرم شدن و شوخ روی گشتن، از کرم، و قَاح به فتح، صفت، اِتْقَاح شوخی کردن و بی حیائی نمودن.

وقد و قُوْد به ضم اول و دوم، افروخته شدن آتش، از ضرب، و قَدَة به فتح، سخنی گرما، اِیْقَاد افروختن آتش، اِتْقَاد و تَوَقُّد لازم، اِسْتِیْقَاد افروختن.

وقد و قَد به فتح، مست گردانیدن و اِیْذاء رسانیدن.

وقر و قَر به فتح، گران کردن گوش، از ضرب، و قَر به کسر، خروار استرا

و قار به فتح، آمستگی و حلم، و قور به فتح، صفت، اِیْقَار گرانبار کردن، تَوْقِیر بزرگ داشتن.

و قع و قُوع به ضم اول و دوم، افتادن و فرود آمدن مرغ از هوا، مَوْقِع بر وزن و مانند مَوْضِع هم از لحاظ وزن و هم از لحاظ معنی، مَوَاقِع جمع، و قِیعة حرب و فتنه، و قَاصِع جمع، و قِع به فتح، به جنگ درانداختن کسی را و به خایسک زدن کاردو جز آن، از منع و و قَع به فتح اول و دوم، سوده شدن پای از رفتن در زمین درشت و سنگلاخ، از سماع، و قِع بر وزن کِیْف، صفت، اِیْقَاع به جنگ درانداختن کسی را، تَوْقِیع پشت ریش کردن، بَعِیْز مَوْقِع به فتح قاف، شتر پشت ریش و سختی کشیده از کثرت اسفار، تَوَقُّع چشم داشتن.

وقفا و قُوف به ضم اول و دوم، دانستن و ایستادن و بساز داشتن، لازم و متعدی، از ضرب، و قَفّ به فتح، بهمان معنی و دستیانه از دندان فیل و جز آن، و اِقِیف صفت، و قُوف همچنین جمع، و قَفَة به فتح، مصدر برای نوع، مَوْقِف به فتح و کسر قاف، ظرف، مَوَاقِف جمع، تَوَقُّف درنگ کردن، اِسْتِیْقَاف طلب وقوف

و سکون کردن

و قَل تَوَقَّل به کوه برآمدن.

و قس و قَسَم به فتح، شکستن و خوار گردانیدن، از ضرب.

و قی و قِیَابَة به کسر، نگاهداشتن، از ضرب، و اقی صفت آن، اِتْقَاء به تشدید تاء، پرهیز کردن، تَقَى به ضمّ و قصر و تَقَوَى به فتح و قصر، پرهیز، تَقِیَة بر وزن غَیْبَة پرهیز گاری و بیم، تَقَى بر وزن غَعْنی، پرهیز گار، تَقَاة به ضمّ، جمع و اصل ایهمه حرف تاء، و اواست، تَوَقَّى حذر کردن و پرهیز نمودن.

و که اِنکاء بشکل مخفّف، بصورت اعتماد کننده کردن کسی را و حرف تاء، در این باب بجای حرف واو بر خلاف قاعده بکار رفته است.

و کر و کَر به فتح، آشیانه مرغ، اوکار جمع.

و کز و کَزَر به فتح، مشت بر زنج زدن، از ضرب.

و کس و کَس به فتح، کم شدن و کم کردن، از ضرب.

و کف و کَف به فتح، چکیدن سفار باران، از ضرب، اِسْتِیْقَاف سفار چکیدن خواستن.

و کل و کَل به فتح، کار به کسی گذاشتن،

از ضرب، وکیل کسی که کار به او گذاشته شود، صفت، و **زَجَلٌ وَكَلَةٌ** و **نُكَلَةٌ** هر دو به ضم اول و فتح حرف دوم، یعنی عاجز در هر کاری که محتاج به دیگری باشد، **اِتْكَالٌ** به تشدید تاء، اعتماد کردن و کار به کسی گذاشتن، توکیل وکیل کردن و گذاشتن کار به کسی، و **كَوَالَةٌ** و **كَوَالَةٌ** اسم از آن، **تَوَكَّلَ** اعتراف به عجز خود و اعتماد بر غیر خود کردن، **تَكَلَّانَ** به ضم، اسمی از آن و حرف تاء، بدل از او می باشد.

وکن و **كُوكَةٌ** به ضم، آشیانه مرغ.

وکی و **كَاةٌ** به کسر و مد، بند سرمشگ، **اِیْکَاةٌ** سرمشگ بند کردن و قابض شدن.

وَلِجٌ و **وَلُوجٌ** به ضم اول و دوم، درآمدن، از ضرب، و **وَلِیْجَةٌ** جای درآمدن مردم، و **وَلَّجٌ** به فتح و تشدید لام، بسیار درآینده و نام مردی، **اِیْلَاجٌ** درآمدن، **تَوَلَّجٌ** در آمدن.

وَلِدٌ و **وَلَدٌ** به فتح اول و دوم، فرزند، **وُلْدٌ** به ضم، بهمان معنی، اولاد جمع، **وَلِیدٌ** کودک و بنده، **وَلِیدَانٌ** و **وَلَدَةٌ** هر دو به کسر، جمع و در مثل عبارت لا **یُسْتَدَانِی** **بِوَلِیدِ** هم برای کثرت و از دحام **بِاِکَارِ** برده می شود یعنی آنها

زیاد هستند بطوریکه صدای آنها شنیده نمی شود گویی که سروصدایی ندارند، و **وَلِیدَةٌ** دختر و **بِیْرَسَارٌ** و **وَلَاثِدٌ** جمع، و **وَلَاثِدَةٌ** به کسر، زادن، از ضرب، **لِیْذَةُ الرَّجُلِ** به کسر، همزاد مرد، **لِیْذَاتٌ** جمع، **مَوْلِدٌ** به فتح اول و کسر لام، جای زاد، تولید پدید آوردن چیزی، **تَوَلَّدٌ** پیدا شدن، **اِسْتِیْلَادٌ** طلب بیجه نمودن.

وَلَعٌ و **وَلُوعٌ** به فتح و و **لَعٌ** به فتح اول و دوم، حریص شدن به چیزی و **وَلُوعٌ** به فتح، همچنین صفت، **اِیْلَاجٌ** حریص کردن.

وَلَعٌ و **وَلُوعٌ** به ضم اول و دوم، آب خوردن سگ از خنخور و درآمدن سراز در آن، از فتح، **مِیْلَغٌ** و **مِیْلَغَةٌ** به کسر و فتح لام، خنخوری که دروی سگ آب خورد، **اِیْلَاجٌ** آب خوراندن سگ را و در آوردن رو در خنخور و سیراب کردن.

وَلَمٌ و **وَلِیْقَةٌ** مهمانی عروسی، و **وَلِیْمٌ** جمع، **اِیْلَامٌ** مهمانی عروسی کردن. **وَلُولٌ** و **وَلُولَةٌ** بانگ و فریاد کردن زن و او بیلاهِ گفتن.

وَلَهٌ و **وَلَهٌ** به فتح اول و دوم، بیخودی و سرگشتگی از عشق و فریفته شدن،

از سمح.

وَلِیٌّ و **وَلِیٌّ** به فتح، نزدیک شدن، از حسب، و **وَلِیَّةٌ** به کسر، پادشاهی و حکومت و **وَلِیَّةٌ** به فتح، پادشاهی راندن و حکومت نمودن، از حسب، و **وَالِیٌّ** حاکم، صفت، و **وَلَاةٌ** جمع، و **وَلِیٌّ** مثل والی و دوست و مرد صالح و نیکو کار، **اَوْلِیَاءٌ** جمع و **وَلِیُّ الْعَهْدِ** نائب، و **وَلِیَّةٌ** بر وزن **کَرِیْمَةٌ**، گلیمی که زیر بالان بر پشت شتر نهد و مجازاً به معنی بارگی و مرکب، **اَوَّلِیٌّ** به فتح و قصر، لایقتر و به معنی ویل گوتیا مقلوب اوست، **مَوْلِیٌّ** به فتح و قصر، خداوند و آزاد کننده و غلام آزاد کرده شده و دوست، **مَوَالِیٌّ** جمع، **اِیْلَاءٌ** نعمت دادن و نزدیک گردانیدن، **اِسْتِیْلَاءٌ** تمام دست یافتن، **تَوَلَّیْتُ** کار درگردن کسی کردن و والی نمودن و روی آوردن و برگردانیدن، **تَسَوَّلِیٌّ** برگشتن و به خود گرفتن کار و والی شدن، **مُؤَالَاةٌ** و **پِلَاءَةٌ** باهم دوستی کردن و بیایی چیزی آوردن.

و **مَأِیْمَاءٌ** اشارت کردن.

وَمِضٌ و **مِیْضٌ** درخشیدن برق بی آنکه در ابر پراکنده شود، از ضرب، **اِیْعَاضٌ** درخشیدن برق و اشاره کردن و دزدیده نگریستن.

وَمَقٌ **مَقَّةٌ** به کسر، بر وزن **عَدَّةٌ**، دوست داشتن، از حسب و **وَأَمِقٌ** صفت. **وَمِنِیٌّ** و **وَمِنِیٌّ** به فتح و قصر و **وَنَاءٌ** سستی و ماندگی، و **مِنِیٌّ** به فتح، سست شدن و مانده گشتن، از ضرب، **تَوَانِیٌّ** کوتاهی کردن و سستی نمودن.

وَوَلٌ **اَوَّلٌ** بر وزن احمد ضد آخر یعنی یکم، **اَوَائِلٌ** جمع، **اَوَّلِیٌّ** مرت آن، **اَوَّلٌ** جمع.

وَهَبٌ و **وَهَبٌ** به فتح، **هَبَّةٌ** به کسر، بخشیدن، از ضرب و **وَهَبٌ** به فتح اول و کسر هاء، بخشش، به فتح اول و کسر هاء، **مَوَاهِبٌ** جمع، **هَبٌّ** به فتح، اسم فعل است یعنی درباب وانگاره، **اِسْتِیْهَابٌ** هبه خواستن.

وَهَجٌ و **وَهَجٌ** به فتح، افروخته شدن آتش، از ضرب، و **وَهَاجٌ** به فتح و تشدید هاء، صفت.

وَهْدٌ و **وَهْدَةٌ** به فتح، زمین پست و هموار، **وِهَادٌ** به کسر، جمع.

وَهَقٌ و **مَوَاقِفَةٌ** گردن دراز کردن شتر وقت سرعت رفتار.

وَهْمٌ و **وَهْمٌ** به فتح، گمان، **اَوَهَامٌ** جمع و رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن، از ضرب و **وَهْمٌ** به فتح اول و دوم، غلطی کردن در حساب، از سمع، **اِیْهَامٌ** به گمان افگندن، **تَوَهَّمٌ** گمان

بردن، اِتِّهَامُ تهمت نهادن بر کسی، تَهْمَةٌ به ضَمّ تاء بدل از او، اسم آن و دروغ و بهتان.

وَهْنٌ وَهْنٌ به فتح و وَهْنٌ به فتح اول و دوم، سستی و سست شدن، از ضرب، اِبْهَانٌ سست کردن.

وَهْيٌ وَهْيٌ به فتح، سست و ضعیف شدن و نزدیک شدن دیوار به افتادن، از ضرب، واهسی صفت، اِبْهَاءٌ سست گردانیدن.

وِیٌ وِیٌ به فتح و سکون یاء، کلمه تمعّب و ترخّم است و گاهی حرف

کاف به آن ملحق شده و می گویند وَیْکٌ.

وِیْحٌ وِیْحٌ به فتح، بمعنی وای که کلمه تَرخّم است.

وِیْلٌ وِیْلٌ به فتح، سختی و هلاکی، وِیْلَةٌ به فتح، بهمان معنی و می گویند وِیْلًا لَهُ یعنی هلاکی باد برای او و گاهی قلب شده و بصورت اُولَیْ لَهُ بدون تنوین بکار می رود.

وِیَهٌ وِیَهٌ به فتح، کلمه ایست وضع شده برای تحریض و ورغلائیدن.

هَاءٌ هَاءٌ به فتح و مدّ، یکی از حروف هجاء و گاهی از آن در آخر اسمها، تاء متحرک مورد نظرو مراد می باشد، هَا به قصر، حرف تنبیه و اسم فعل به معنی خُذْ.

هَاتٌ هَاتٌ به فتح و کسر تاء، مبنی، اسم فعل به معنی بیار ویزد خلیل، هاء بدل است از همزه و اصلش امر است از باب اِفْعَالِ اِیْتَاءٍ و تصریف او نیز مثل امر جاری است. هَبٌّ هُبُّوبٌ به ضم اول و دوم، بیدار شدن، از نصر ووزیدن باد، صَهَبٌ به فتح اول و دوم، مصدر وظرف.

هَبِطٌ هُبُوطٌ به ضم اول و دوم، فرود آمدن، از ضرب.

هَبُوٌ هَبِیَاءٌ به فتح و مدّ، گردو غبار که از شمع آفتاب در روزن وجز آن نمودار گردد.

هَتْرٌ هَتْرَةٌ و هِتَارٌ هِتَارٌ به فتح و مدّ، هتاف خواندن، از ضرب، هَاتِفٌ صفت.

۵

هَتکٌ هَتکٌ به فتح، پرده دریدن، از ضرب، اِنْهَتَاکٌ دریده شدن پرده. هَتْنٌ هَتْنٌ و هَتَّانٌ به فتح هر دو کلمه، باران یک ساعت و بازیدن، از ضرب، هَتُونٌ به فتح، صفت.

هَجْدٌ هُجُودٌ به ضم اول و دوم، به شب خفتن، از نصر، تَهَجُّدٌ بیدار بودن به شب و نماز نافله گزاردن.

هَجْرٌ هَجْرٌ به فتح و هِجْرَانٌ به کسر، جدائی و جدائی کردن و ترک نمودن، از نصر، هِجْرَةٌ به کسر، جدائی و دوری، هَاجِرَةٌ گرمای نیم روز، هِوَاَجِرٌ جمع، هَجِیرٌ مثل هَاجِرَةٌ، هِجِیرٌ به کسر و تشدید جیم و قصر، خروغادت، هُجْرٌ به ضم، کلام قبیح و بیهوده.

هَجْسٌ هَجْسٌ به فتح، آواز نرم که شنوده شود و به فهم نیاید و در آمدن اندیشه به خاطر، از ضرب

کلمه گزاردن در متن به اشتباه گزاردن ثبت شده است که اصلاح گردید

هَجْع هُجُوع به ضم اول و دوم، به خواب رفتن در شب، از منع.

هَجْم هُجُوم به ضم اول و دوم، ناگاه در آمدن بر کسی به غیر اذن او، از نصر، هاجم صفت، هَجْمَة به فتح، گُلّه شتر از چهل تا هر قدر که باشد یا از هفتاد تا صد.

هَجْن تَهَجین زشت و عیبناک کردن، اِسْتِهْجَان مکروه شمردن.

هَجْو هُجُو به فتح و هجاء به کسر ومدّ، نکویدن و بدگفتن و نوشتن حرف کلمه و شمار کردن آن، از نصر، هُهاجاة با هم هجر کردن.

هَدء هُدُوء به ضم اول و دوم، آرامیدن و ساکن شدن، از منع.

هَدَب هُدْبَة به ضم، ریشه و پرزه جامه، اَهْدَاب جمع.

هَدَج هُدُوج به فتح، معرّب هوده، بارگیر.

هَدَّ هَدَّ به فتح، شکستن و بران کردن، از نصر.

هَدْر هَدْر به فتح اول و دوم و هَدْر به فتح اول، باطل شدن خون و حق و رایگان رفتن، از ضرب، هَدیر بانگ کردن کبوتر و شتر، هاور صفت.

هَدَف اِهْداف بلند بر آمدن و نشانه شدن، اِسْتِهْداف بهمان معنی.

هَدَم هَدَم به فتح، ویران کردن، از ضرب و هِدَم به کسر، جامه کهنه، اَهْدَام جمع.

هَدَى هُدًى به ضم و قَصْر، راه راست نمودن، هِدایَة به کسر، بهمان معنی و راه راست، از ضرب، هَدایی راهنا، صفت، هُدَاة جمع، هُدًى بر وزن غَفًى و هُدًى به فتح، قربانی که به حرم فرستند، هُدیة به فتح و هُدیة بر وزن غَفیة یکی و چیزی که تحفه

نزد کسی فرستند، هَدایا جمع، هُدیة به کسر و هُدیة به فتح، روش و سیرت، هُدًى به فتح، به حذف تاء، جمع، اِهْداء تحفه فرستادن و دادن، اِهْتِدَاء راه راست یافتن، اِسْتِهْدَاء

رهنمونی و هدیه خواستن، تَهْدایی یکدیگر را هدیه فرستادن و میل کردن از جانبی به جانبی در رفتار.

هَدَب تَهْدیب پاکیزه کردن و آراستن، تَهْدُبُ شکل لازم آن.

هَدْر هَدْر به فتح اول و دوم، بیهوده و هَدْر به فتح، بیهوده گفتن، از سماع،

هَدْرار به کسر، بسیار بیهوده گو.

هَدْرَم هَدْرَمَة به شتاب خواندن و بسیار کلام کردن.

* کلمه جامه در متن به اشتباه جامه بت شده است که اصلاح گردید.

هَرَب هَرَب به فتح اول و دوم، گریختن، از نصر.

هَرَج هَرَج به فتح، فتنه و آشوب. هَرَج هَرِید بر وزن کریم، بانگ کردن

سگ از سرما، از ضرب و خوی بد، هِرَب به کسر، گریه نره، هِرْءَة مؤنث آن.

هَرَس هَرَس به فتح، کوفتن، از نصر، هَرِیسَة نوعی از حلواکه از آرد گندم و خرما و روغن می سازند.

هَرَش هُمَارَشَة و هِرَاش بر آغالانیدن سگان بر یکدیگر.

هَرَح اِهْرَاح شتافتن. هَرَف هَرَف به فتح، غُلُو کردن در مدح و ثناء، از ضرب.

هَرَم هَرَم به فتح اول و دوم، کلان سالی و کلان سال شدن، از سماع و به آخر رسیدن روز، هَرِم به کسر راه، صفت.

هَرَو هِرَاوَة به کسر، چویدستی، هَرَاوًى به فتح و قصر، جمع.

هَرُول هَرُوْلَة به فتح، نوعی از رفتار و دیدن.

هَرَز هَرَاوُ سخریه کردن. هَرَز هَرَز به فتح، جنبانیدن، از نصر، هِرْءَة

به کسر، نشاط و شادمانی، اِهْرَاز جنبیدن.

هَرَزَل هَرَزَل به فتح، بیهوده و بیهوده

گفتن، از ضرب، هُرَاز به ضم، لاغری و لاغر کردن، از نصر و بصورت مجهول بکار می رود، هُرَوزل لاغر.

هَزَم هَزَم به فتح و هَزِیْمَة شکست دادن لشکر راه، از ضرب، اِنْهَزام شکل لازم آن.

هَش هَشاشَة به فتح، شادمانی و سبکی نمودن، از ضرب و سماع، هَش بَش به فتح هر دو، شادان و خندان روی، اِهْتِشَاش شاد شدن.

هَشَم هِشام به کسر، نام مردمان. هَصَر اِهْصَار شکستن.

هَضَب هَضَب به فتح، کوه بر زمین چسبیده، هِضاب به کسر، جمع.

هَضَم هَضَم به فتح، شکستن و گواریدن طعام در معده و چیزی از حق کسی باز شکستن، از ضرب، هَضِیْمَة مسم، اِهْتِضَام بیداد کردن و از حق کسی کم نمودن.

هَطَل هَطَل به فتح، بیایی شدن باران و اشک و رفتن آن، از ضرب.

هَفَت تَهْفَاف به پای در افتادن. هَفُو هَفُو به فتح، بال زدن مرغ و پریدن و جنبیدن، از نصر، هَفُوءَة به فتح، بهمان معنی و لغزش، هَفُوات به فتح اول و دوم، جمع.

هَلْمٌ هَلْفَةٌ به گلو فرو بردن.

هَلِكٌ هَلَاكٌ به فتح، نیست و ضایع شدن، از ضَرْبِ، هَالِكٌ صفت، هَلَكُنْ جمع، هَلُکٌ به ضم، هَلْکَةٌ به فتح اول و دوم، نیستی، هَمَلْکَةٌ به فتح میم و لام، جای هلاکی و سبب آن و بیابان، هَمَالِکٌ جمع، هَلُوکٌ به فتح، زن بدکار بیرون آینده از سرای جهت مرد ریلاهی^۱ کار، اِهْلَاکٌ هَلَاکٌ کردن، تَهَالُکٌ در افتادن.

هَلٌ هِلَالٌ به کسر، ماه نو تا سه شب، اَهْلَةٌ جمع، بَنُو هِلَالٍ قبیله‌ای، اِهْلَالٌ ماه نودیدن و آواز برداشتن، تَهْلِيلٌ لا اله الا الله گفتن، اِنْهَالٌ ریختن ابرو باران، اِسْتِهْلَالٌ باریدن باران در وقت خود، تَهَلَّلٌ در خشنیدن برق و روی از شادی، هَلٌ به فتح و تخفیف، حرف استفهام است و به معنی قد و حرف نفی نیز آید.

هَلْمٌ هَلْمٌ به فتح و ضم لام و تشدید میم مفتوح، اسم فعلی به معنی اِثْبَتَ یعنی بیا و در اهراب و تصرفش اختلاف است بتفصیل از کتب مبسوطه نحو و لغت دریافت می‌شود و هَلْمٌ جَزَاً یعنی پیش بیا کشیدن را، هَلْمَةٌ هَلْمٌ گفتن.

هَمْدٌ هَمْدَانٌ به فتح، قبیله‌ای از یمن.

هَمْرٌ هَمْرٌ به فتح، ریختن آب و اشک، از نصر، اِنْهَمَارٌ ریزان شدن آب.

هَمْعٌ هَمْعٌ به ضم اول و دوم، روان شدن اشک، از منع و نصر.

هَمَلٌ هَمَلٌ به فتح، هَمُولٌ به ضم اول و دوم، روان شدن اشک، از نصر، اِهْمَالٌ فرو گذاشتن چیزی را، لفظ هَمْعَلٌ بصورت مفعول یعنی لفظ بدون معنی و بکار نبردن آن.

هَمٌّ هَمٌّ به فتح، اندوه، هَمُومٌ جمع و قصد کردن، از ضَرْبِ و گذاختن بیماری و اندوه، تن را، هَمُومٌ صفت، هَمٌّ به کسر و تشدید میم، پیر فانی، هَمَامٌ به فتح و تشدید میم، نام مردمان، اِهْمَامٌ غمناک کردن، هَمِّمٌ صفت و مجازاً به معنی ضرور مستعمل است، اِهْتِمَامٌ اندوهدگین شدن.

هَمْنٌ هَمْنٌ در همیان و کیسه نهادن. هَمْمٌ هَمْمَةٌ گردانیدن آواز در سینه و بانگ کردن در وقت گرفتگی گلز. هَمِی هَمِی به فتح، روان شدن اشک و آب، از ضَرْبِ.

هَمْنٌ هَمْنٌ به فتح، گواراشدن طعام، از ضَرْبِ و سَمْعِ، هَمْنِیٌ بر وزن فعیل؛

۱. ترکیب بلایه کار در متن به اشتباه بلایه کار ثبت شده است که اصلاح گردید.

بصورت جمع گفته می‌شود و نه بصورت مفرد.

هَوَسٌ هَوَسٌ به فتح اول و دوم، نوعی از جنون و حرص بسیار.

هَوَلٌ هَوَلٌ به فتح، نرس، اِهْوَالٌ جمع و ترسانیدن، از نصر، هَالَةٌ حَرَمِنٌ ماه و حلقه گرد، حالات جمع.

هَوَمٌ هَوَامَةٌ سر و رئیس، هَمَامٌ جمع، تَهْوِیمٌ سرفروذ افکندن از خواب و جنبیدن.

هَوْنٌ هَوْنٌ به فتح، آرام و نرمی کردن و سبک شدن، از نصر، هَوْنٌ به فتح و تشدید یاء کسره دار و تخفیف آن یعنی هَسْنٌ به معنی سهل و آسان؛ صفت، هَوْنٌ به ضم و هَوَانٌ به فتح، خواری، هَوْنَةٌ به کسر، روش، اهانت سبک داشتن و خوار کردن اِسْتِهْوَانَةٌ حقیر پنداشتن.

هَوٌّ هَوٌّ به فتح و مدّ، باد و گشادگی میان آسمان و زمین، اِهْوِیَةٌ جمع و هَوِیٌ به فتح و قصر، دوستی و دوست داشتن، از سَمْعِ و حرص و خواهش نفس و عشق، اِهْوَاءٌ جمع، هَوِیٌ به فتح و کسر و او و تشدید یاء، به معنای افتادن و در گذشتن، از ضَرْبِ، اِسْتِهْوَاءٌ سرگشته گردانیدن

هَمِی هَمِیَةٌ به فتح، پیکر نهاد، هَمِیَاتٌ به

صفتی از آن یعنی گوارانده و هم امری که حاصل شود بی رنج و مشقت، هِنَاءٌ به کسر و مدّ، روشنی است که در خارش شتران می‌ماند، تَهْنِیَةٌ مبارک بادگفتن بر خلاف تعزیت و گواریدن.

هِنْدٌ هِنْدٌ به کسر، نام ولایتی معروف و اسماء زنان.

هِنُوٌ هِنُوٌ مثل دَمٌ، کلمه ایست که کتابه می‌کنند از آن به چیزی که ذکرش مکروه نماید، هِنَةٌ به فتح اول و دوم، مَوْنٌ آن، هِنَاتٌ به فتح اول و دوم، جمع و خواهی بد، هِنِیَةٌ به ضم هاء و فتح نون و یاء مشدّد، تصغیر هِنَةٌ، هِنَوَةٌ به فتح اول و دوم، یعنی شیء قلیل و اندک و گاهی می‌گویند هِنِیَةٌ باهاف بدل از یاء.

هَوَجٌ هَوَجَاءٌ به فتح و مدّ، نافه سخت تیزرو.

هَوْدٌ هَوْدٌ به ضم، نام پیغامبری علیه السلام و یهود، هَوْدٌ به فتح، توبه کردن و به حق بازگشتن، از نصر، تَهَوْدٌ جهود شدن و توبه کردن.

هَوْدٌ اِنْهِيَارٌ افتادن.

هَوْرٌ هَوْرٌ به فتح، شهری در میان بصره و فارس و آن هفت شهرند باهم متصل و از جهت اتصال، اهواز

مَدَّ الْف، جمع، تَهَيَّئْتَهُ نیکو ساختن
و آماده کردن، تَهَيَّؤْء آماده شدن.

هَيْب هَيْبَةً مَهَابَةً به فتح، ترس و
ترسیدن، از سمع، مفعولش بصورت
مَهَيْبٍ و مَهْوَبٌ بکار می رود، اِهَابَةٌ
چارپایه را خواندن و باحرف باه
متعدی می شود.

هِجِجَ هَيْجَانٌ به فتح اول و دوم،
برانگیخته شدن و برانگیختن، لازم و
متعدی، از ضرب، هَيْجَاءٌ به فتح
و مدّ، کارزار، اِهَيْجَانٌ برانگیخته
شدن، تَهَيُّجٌ برانگیختن، مَهَابِجَةٌ
و هیجای شورو کارزار برانگیختن.

هِضْ هَيْضٌ به فتح، شکستن استخوان
بعد از گرفتگی و درستی، مَهْيُضٌ بر
وزن تَبِيْعٌ، صفت، هَيْضَةٌ به فتح،
ناگوار افتادن طعام، از ضَرْبِ،
اِنْسِهْيَاضٌ شکسته شدن استخوان
بعد از درست شدن.

هِطَّ هَيْطًا به کسر، بانگ و فریاد کردن،
از ضَرْبِ.

هِجَّ هُجُوعٌ به ضم اول و دوم، بد دلی
کردن و ترسیدن، از سَمْعِ، رُجُلٌ
هِسَاعٌ و لَاحٌ مرد بد دل و ترسنده،
مَهْتَعٌ به فتح، جای و طریق مَهْتَعٌ راه
گشاده و فراخ.

هِفَّ هَيْفٌ به فتح اول و دوم، باریکی
میان.

هِسَلٌ هَيْلٌ به فتح، فروریختن ریگ و
خاک و جزآن، از ضَرْبِ، اِنْهِيَالٌ
ریخته شدن.

هِمَّ هَيْمٌ به فتح و هَيْمَانٌ به فتح اول و
دوم، سرگشتگی از عشق و سرگشته
شدن، از ضَرْبِ، هَائِمٌ سرگشته،
صفت، اِسْتِهَامَةٌ شیفته گردانیدن.

هِمَمٌ هَيْمَمَةٌ آواز خفّی کردن که به فهم
نیاید.

هِهَاتَ هَيْهَاتَ به فتح و فتح تاء، مَبْنِيٌّ،
اسم فعل به معنی بَسْمَعْدٌ یعنی
دوراست.

هِهَى هَيْئًا به فتح و تشدید یاء و قصر، اسم
فعل به معنی اِسْرَعٌ یعنی بشتاب.

یاء

یَأْسٌ یَأْسٌ به فتح، ناامید شدن، از سَمْعِ.
یَاسْمِینٌ یَاسْمَعِینٌ به فتح سین، جنبیلی.
یَاقُوْتُ یَاقُوْتُ معروف، فارسی مَعْرَبٌ،
یَاقُوْقِیتٌ جمع.

یَسْرِینٌ یَسْرِینٌ به فتح اول و کسر راه،
شهریست متصل اسکندریه.

یَسِسٌ یُسْبِسٌ به ضم، خشک شدن، از
سَمْعِ، یَایِسٌ صفت.

یَتَمٌ یَتَمِّمٌ طفل بی پدر و ستور بی مادر و
جوهر یکتا، یَتَمَمٌ به فتح و قصر،
جمع.

یَثْرٌ یَثْرَبٌ به کسر راه و یَثْرَبٌ به فتح
راه، نام مدینه مشرفه رسول صلوات
الله علیه.

یَدِیْ یَدٌ به فتح، دست و اصل آن یَدِیٌّ به
فتح، می باشد، اُیْدِیٌّ جمع و اَیْآدِیٌّ
جمع الجمع و دست رس و توانائی و
نعمت و نیکوئی و می گویند جَلَسَ
بِیْنِیْ یَدَیْهِ یعنی نشست پیش او و

روبروی او، ذَاتُ الْیَدِ کتایه است از
مال مملوک و می گویند ذَهَبُوا اَیْآدِیٌّ
منها به کسر فاء، نام فرزندی از
فرزندان نوح علیه السلام که پدر
ترکان است.

یَفْع یَفَاع به فتح، زمین بلند، یَفْع به فتح، گوایدن کودک و جوان شدن، از منع، یافع جوان، صفت.

یَفْن یَفَن به فتح اول و دوم، گند پیر و ضعیف.

یَقِظ یَقِظَة به فتح اول و دوم، بیداری و بیدار شدن، از ضرب، یَقِظ به فتح اول و ضم نانی و یَقِظ به فتح اول و کسر نانی، صفت، اَبِیْقَاط جمع، اَبِیْقَاط بیدار کردن، اَبِیْقَاط بیدار شدن از خواب هشیاری.

یَقِن یَقِین علم و بی گمانی، اَبِیْقَان با یقین شدن و یقین کردن، تَسِیقِن با یقین شدن.

یَلْب یَلْب به فتح اول و دوم، جوشن چرمین.

یَمَّ یَمَّ به فتح، دریا، یَمَاعَة به فتح، نام شهری از حجاز، تَمِیم فصد کردن، تَمِیم مسح کردن دست روو به خاک به عوض وضو یا غسل.

یَمَن یَمَن به فتح اول و دوم، نام شهری،

یَسْنَق یَسْنَق منسوب به وی، یَسْنَق به زیادت الف، مانند آن، یَمَن به ضم، برکت، یَمَعَة به فتح، سوی راست، سَمِیْمَة به فتح دو میم، بهمان معنی، یَمِین دست راست و قَوْت و سَوَکَد، اَبِیْمُن اللّٰه به فتح و ضم میم و نون، کلمه ایست مفرد وضع شده برای قسم و نزد بعضی جمع است. و گاهی نون را حذف کنند و اَبِیْمُ اللّٰه به ضم میم، خوانند و گاهی تصرفات دیگر هم کنند چنانکه در کتب مبسوطه لغت مبین است، اَبِیْمَان به یمن رفتن، تَبِیْعَن به فرخندگی گرفتن، مُتَبَاعَة سوی دست راست شدن.

یَنَع یَنَع به فتح و یَمْنَع به ضم، رسیدن میوه و پختن آن، از منع، اَبِیْناع بهمان معنی، یا نَع میوه رسیده، صفت.

یَوْم یَوْم به فتح، روز، اَبِیْم جمع. یَهْم یَهْمَاء به فتح و مدّ، دشت بی پایان، اَبِیْسَهْم مرد گریز و نام پدر جبله که آخرین ملوک عَسَان است.

پی‌نوشت‌ها و منابع

- ۱- ادبیات تطبیقی، محمد غنیمی هلال، ترجمه و تحشیه و تعلیق از مرتضی آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳، صص ۲۹۰-۲۹۱.
- ۲- ادبیات تطبیقی، طه نداء، ترجمه زهرا خسروی، تهران، فرزانه، ۱۳۸۰، صص ۱۳۵-۱۳۶.
- ۳- مسبک شناسی، محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، ج ۴، تهران، پرستو، ۱۳۵۶، ج ۲، صص ۳۲۵-۳۲۶.
- ۴- مقامات حمیدی، حمید الدین ابو بکر عمر بن محمودی بلخی، به تصحیح رضا انزایی نژاد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵، پیشگفتار مَصْحَح، صص ۶-۷.
- ۵- فنّ نثر در ادب پارسی، حسین خطیبی، تهران، زوّار، ۱۳۶۶، ج ۱، صص ۵۴۷-۵۴۸.
- ۶- همان، ۵.
- ۷- ادبیات تطبیقی، غنیمی هلال، صص ۲۹۳-۲۹۴.
- ۸- فنّ نثر...، صص ۵۴۸ و نیز زررک: ادبیات تطبیقی، غنیمی هلال، صص ۲۹۰-۲۹۱.
- ۹- فنّ نثر...، صص ۵۴۸.
- ۱۰- مقامه نویسی در ادبیات فارسی و تأثیر مقامات عربی در آن، فارس ابراهیمی حریری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، صص ۸۳-۸۴.
- ۱۱- ادبیات تطبیقی، طه نداء، صص ۱۴۰-۱۴۱.
- ۱۲- درباره معرفی تعدادی از این شروح زرک: فنّ نثر در ادب فارسی، صص ۵۶۴-۵۶۵.
- ۱۳- همان، صص ۵۶۴-۵۶۵.
- ۱۴- همان، صص ۵۶۵-۵۶۶.

- ۱۵ - در این باره ر. ک. بدیع الزمان همدانی و مقامات نویسی، علی رضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴، صص ۵۴-۷۱ و اختصاصاً درباره مقامات حریری، صص ۵۵-۷۱ و ۸۱-۱۰۰.
- ۱۶ - همان، صص ۷۵-۷۶.
- ۱۷ - تحقیقات ادبی، کیوان سمیعی، تهران، زوآر، ۱۳۶۱، ص ۱۳.
- ۱۸ - همان، ص ۱۶.

- ۱۹ - تحقیقات ادبی، ص ۱۶. جهت اطلاع بیشتر در باره مقامات به ویژه مقامات حریری علاوه بر منابع ذکر شده، ر. ک. ادبیات توین عرب، هامپلتون گیب، ترجمه یعقوب آژند، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۶، صص ۶۹-۷۲؛ «بدیع الزمان همدانی و مقامات او»، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، معارف، دوره اول، ش ۱ (فروردین-تیر ۱۳۶۳)، صص ۱۰۹-۱۲۰؛ تاریخ ادبیات عرب (از عصر جاهلی تا قرن معاصر)، تألیف حنّا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، توس، ۱۳۶۱، صص ۵۳۶-۵۴۱؛ ترجمه کهن مقامات حریری، به اهتمام علاء الدین افتخار جوادی، تهران [پس نا] ۱۳۶۳؛ «حریری و مقامات او»، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، نشر دانش، ۵ (۱۳۶۴)، صص ۲۴۹-۲۵۷؛ «سخنی در باره مقامات حریری»، محمّد حسین روحانی، چیستا، ۹ (۱۳۷۰)، صص ۲۰۲-۲۱۲؛ «شخصیتهای نمادین و مقامات حریری»، رضا ناظمیان، ماهنامه هنری سوره، دوره ۲، ش ۱۲ (اسفند ۱۳۶۹)، صص ۵۳-۵۵؛ الفن و مذهب فی النثر العربی، شوقی ضیف، ۱۹۶۴؛ مجمع الفصحاح، رضا قلی قلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۳۶، ج ۱، حواشی ذیل: حمیدی بلخی، صص ۵۷۳-۵۹۳؛ مقامات حریری، پژوهش علی روائی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمّد روائی،

- ۱۳۶۵، ج ۲، «مقامه نویسی بعد از بدیع الزمان»، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، معارف، ۱ (۱۳۶۳)، ش ۲، صص ۵۹-۸۶ و مآخذ دیگر.
- ۲۰ - فرهنگ اسلام شناسان خارجی، حسین عبد اللهی خوروش، با مقدمه محمّد تقی جعفری [پس م، مطهر، ۱۳۴۴-۱۳۶۲]، ج ۲، ش ۱/۵۳، ۶۷، ۷۰، ۸۴، ۸۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۸۲، ج ۲ / ۴۱۰، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۸۶، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۲۲.
- ۲۱ - کتابشناسی خاورشناسان، گروه مؤلفان و مترجمان، تهران، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۲، ص ۱۳۲.
- ۲۲ - تحقیقات اسلامی، نشریه بنیاد دایرة المعارف اسلامی، س ۳، ش ۱ و ۲ (۱۳۶۷)، ص ۱۵۹.
- ۲۳ - ادبیات اسلامی هند، آنه ماری شیمپل، ترجمه یعقوب آژند، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳، ص ۷۳.
- ۲۴ - همان، ص ۴.
- ۲۵ - سترهند مین فارسی ادب (ادب فارسی در سترهند)، ادریس احمد، دهلی، ۱۹۸۸، ص ۱۹۷ به نقل از نزهة الخواطر، ج ۶، ص ۲۲۴.
- ۲۶ - ثلاثة غمّالة کتابشناسی آثار تألیف شده در بنگال بخش فارسی و عربی، تألیف حکیم حبیب الرحمن، ترجمه و تعلیقات عارف نوشاهی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۸، ش ۱، ص ۲۶.
- ۲۷ - فرهنگ کامل خاورشناسان، عبد الرحمن بدوی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، واحد ترجمه مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۴۸۱.
- ۲۸ - با عنایت به: فهرستواره کتابخانه مینوی و کتابخانه مرکزی پژوهشگاه، به کوشش

محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۴، ص

۷۳.

ضمناً برای اطلاع بیشتر از نسخه های خطی و چاپی مقامات حریری ر. ک: فهرستواره

کتابخانه مینوی ...، صص ۷۲-۷۵.



پایگاه
موزه

*** حقوق و علوم سیاسی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۰۰۰۰	دکتر حسین علیزاده	ایران و حقوق بین‌الملل
۲۰۰۰۰	دکتر سید علیزاده	فکر آزاد و مردمسالاری
۲۰۰۰۰	دکتر سید علیزاده	فکر آزاد و مردمسالاری در ایران

*** گردشگری ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۳۰۰۰۰	یونس فرید	سندلن نگین ایران (معلم رنگی)
۱۸۰۰۰	مهندس رسولی	جاذبه‌های طبیعی و آب‌وهوای مهدنی اردبیل
۵۰۰۰۰	دکتر علی بنکری	راهنمای جامع شهرهای تاریخی ایران
۵۰۰۰۰	تیم فرهنگ ایرانیان	انزله گردی و جهانگردی (رنگی)
		ایران، میراثی شگفتناک ناشناخته
		زیبایی و اطلاعاتی از کلبه استخرهای کشور (سور)

*** ادبیات داستانی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۵۰۰۰	ناصر هریک	شعب کولی مست
۲۲۰۰۰	مسعود نقی زاده و بیست	سوم من گو
۱۲۰۰۰	مهدی داور	صدلی کنار میز (برنده پنج جایزه ادبی پادا)
۱۱۰۰۰	مهدی داور	آب حیات عشق
۱۵۰۰۰	مهدی داور	چشمهای تپندهای من

*** مجموعه شعر ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۶۰۰۰۰	عاطفه شاهنامی	با پادها
۲۵۰۰۰	دکتر علمداری	در باغ سبزه خارها

*** کودک و نوجوان ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۴۵۰۰۰	ترجمه نسیبه السادات شریعزاده	جادوی اتاق بازی
۳۵۰۰۰	ترجمه نسیبه السادات شریعزاده	کانگورو کوچکی
۳۵۰۰۰	ترجمه نسیبه السادات شریعزاده	گرچه چادوگر
۳۵۰۰۰	ترجمه نسیبه السادات شریعزاده	تدی به مدرسه می رود
۱۰۰۰۰	کتل محمدی پیمان ناصر افشارفر	نگاه آفتاب (زمان تاریخی)
۷۰۰۰	عبداللطیف سالاریان	روایی از انقلاب خراسان
۱۰۰۰۰	امیر حسین جالی	پرواز اندیشه‌ها
۱۰۰۰۰	مهدی داور	فرانکشتاین
۱۰۰۰۰	مهدی داور	چاده
۷۰۰۰	مهدی داور	شش سال نو
۱۰۰۰۰	محمد مرزو	غروب حباب‌ها
۱۰۰۰۰	مهدی داور	بیا من هو

*** جواهر شناسی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۵۰۰۰۰	دکتر داریوش ادیب	فرهنگ جامع جواهرشناسی
۱۲۰۰۰۰	شاکر کئی حال - مترجم عرب اسدی	راهنمای مصور و جامع سنگهای قیمتی

*** روانشناسی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۰۰۰۰	دکتر سید علیزاده	مفاهیم روانشناسی
۳۴۰۰۰	دکتر علیزاده	روان‌شناسی وجودی
۲۷۵۰۰	گروه کاروان ایدیا فرسوسیان - مهدی بیگم	قدرت روح
۳۵۰۰۰	گروه کاروان ایدیا فرسوسیان - مهدی بیگم	جان روح
۳۵۰۰۰	گروه کاروان ایدیا فرسوسیان - مهدی بیگم	موفقیت با ذهن‌های فیلم
۴۰۰۰۰	گروه کاروان ایدیا فرسوسیان - مهدی بیگم	بوی خواب و راه حل آن
۳۵۰۰۰	گروه کاروان ایدیا فرسوسیان - مهدی بیگم	راز کاشیایی
۴۵۰۰۰	دکتر سید علیزاده	رازهای تفکر مثبت
۵۵۰۰۰	دکتر سید علیزاده	نگار بر روی عیون زندگی خود را متحول کنید
۳۰۰۰۰	گروه کاروان ایدیا فرسوسیان - مهدی بیگم	من می توانم
۳۲۵۰۰	آل جینی - ابوالفضل کریمی	اهمیت نسبی راز راحت زیستن

*** هنر ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۵۰۰۰	منوچهر حمزه نو	تربیت معماری خانه بر چهره‌های کاشان
۶۰۰۰۰	مهاجر رف	نقش برجسته‌ها و حفران تخت جمشید (نشر کسبه هنر)
۳۰۰۰۰	شهرام آقاب یوز	مجموعه کامل تصنیف‌های بنیان (با نت‌های موسیقی)
۱۰۰۰۰	شهرام آقاب یوز	CD با کیفیت عالی
۴۰۰۰۰	شهرام آقاب یوز	کاروان عمر (زندگی‌نامه داریوش رفیعی همراه با CD)
۲۵۰۰۰	مهندس	مجموعه نقشه‌های ساختمانی (چاپ دوم)
۱۰۰۰۰	مهندس رضا درینیان	CD نقشه‌های ساختمانی با کیفیت عالی

*** هنر زندگی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۱۳۰۰۰	مهندس محمدرضا درینیان	راز و رمزهای موفقیت در بورس
۱۳۰۰۰	مهندس محمدرضا درینیان	کدبانوگری

*** پزشکی و تربیت بدنی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۰۰۰۰	دکتر رامین مصومنی	فوریتهای غواصی
۲۰۰۰۰	دکتر رامین مصومنی	بیماری گوش و حلق و بینی غواصی
۸۵۰۰۰	مهندس رسول باقریان	راهنمای جامع غواصی پیشرفته

*** ریاضیات - کامپیوتر ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۴۵۰۰۰	دکتر شریعزاده	ریاضیات به کمک Maple 8 (CD انتخابی)
۳۵۰۰۰	کامیار رحمان	آموزش تصویری نصب ویندوز و اینترنت
۱۴۰۰۰	معمری	آموزش دوره‌های گرافیک رایانه‌ای
۲۵۰۰۰	مهندس ساجدی	راهنمای جامع ICCL
۲۵۰۰۰	مهندس ساجدی	راهنمای جامع ICCL
۲۳۰۰۰	معمری	کلیدهای کامپیوتر

*** توجه: به خریداران عمده علاوه بر تخفیف ویژه، بین ۵ تا ۱۰ درصد جایزه نقلی می‌گیرد ***

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۲۸، طبقه ۶۶، پستی ۱۹۸۵۰۶۶۶۶

شماره ۱: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۲۸، طبقه ۶۶، پستی ۱۹۸۵۰۶۶۶۶۶

شماره ۲: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۲۸، طبقه ۶۶، پستی ۱۹۸۵۰۶۶۶۶۶

www.pazinehpre.com

www.pazinehpre.com

موسسه فرهنگی انتشاراتی پازینه
پازینه یادآور باگهاست

ناشر کتاب‌های چاپ اول با تسهیلات ویژه برای مولفین و مترجمین

*** دین و عرفان ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۴۵۰۰۰	سراج، محمدرضا علی باقری	اسم اعظم: معنی الدین ابن عربی (چاپ پنجم)
۴۵۰۰۰	محمد حواد صابری	تفسیر تاریخ سرخ نهضت حسینی (چاپ سوم)
۳۵۰۰۰	کاترم محمدی	پایری پیر بسطام
۱۵۰۰۰	علی حسینیان	گذری بر هفت وادی عشق
۱۰۰۰۰	مصطفی کافی	الجان قرآنی
۲۵۰۰۰	کاترم محمدی	حکایات و روایات یزید پیر بسطام
۳۰۰۰۰	محمد ندیمی	احیارگر عرفان، زندگینامه ابن عربی (چاپ دوم)
۴۰۰۰۰	عطار شمشیری	منظر العیاب
۳۰۰۰۰	رضا صفتی	زندگینامه حضرت ابوالفضل العباس (چاپ پنجم)
۴۰۰۰۰	دکتر مصطفی کوشکیان	هفت قطره جاری زلال از اندیشه امام خمینی (۱)
۹۵۰۰۰	سراج‌زاده	عرفان شیخ ابوالحسن خرفانی (زیر چاپ)
۵۰۰۰۰	کاترم محمدی	سهروردی دانای حکمت باستان
۲۰۰۰۰	امیرحسین اکبری شالچی	در جستجوی دینی گذشته: دین مانی

*** مردم‌شناسی و فرهنگ مردم ایران ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۹۴۰۰۰	دکتر شروین وکیل	استوری‌های شناسی پهلوئان ایرانی
۳۰۰۰۰	پژوهشگر سید علی‌اسفند شریعت‌زاده	مردم‌شناسی ایران (مجموعه مقالات پژوهشی)
۱۵۰۰۰	سید علی‌اسفند شریعت‌زاده	فرهنگ مردم شاهرود (ج ۱ و ۲) گالیکور
۵۰۰۰۰	سید علی‌اسفند شریعت‌زاده	گروه مردم هنری، آیین زمین شاعر مردم‌دار
۲۰۰۰۰	مصطفی خرفانی	چشم‌های ملی ایرانیان
۳۰۰۰۰	خرفانی	زخم‌های فرهنگی ما ایرانیان
۳۰۰۰۰	امیرحسین اکبری شالچی	غرب المثل‌های اندیشه انگیز جهان
۲۰۰۰۰	میرزا... صنیع‌السلطنه	امثال و حکم یا اخلاق مصور برای همه نسخه خطی با طرح‌های ویژه
۲۰۰۰۰	مصطفی خاجیری یونکی	فرهنگ مردم تکلیک (شهبواز)
۴۰۰۰۰	عبدالعزیز دولتی	فرهنگ نهایی بلوچی
۲۵۰۰۰	کریم علی‌رضایی	پونگ‌های (بانگ‌های) مازانده لری و لکی
۷۰۰۰۰	سید محمد سرفه	خس لب سفید
۹۰۰۰۰	عطاء... بیوی	خورشید کاروان (تاریخچه شیخ‌مؤانی دامغان)
۱۵۰۰۰	رسولی	فرهنگ مردم شهر زروان
۱۰۰۰۰	ترکیس وفایی	افسانه‌های کومشی (شاهرودی)
۴۵۰۰۰	مصطفی خرفانی	پایزه صابری در کومش
۱۵۰۰۰	برات فرمند	آثار سوزی (گرده ضرب المثل‌های برکی)

*** اندرزه‌های جاویدان ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۲۰۰۰۰	شریعت‌زاده	اندرزه‌های حکیمانه کاروانسار عرفان امام علی (ع)
۴۰۰۰۰	شریعت‌زاده	اندرزه‌های حکمت آموز خورشید عرفان پیامبر اعظم (ص)
۲۰۰۰۰	شریعت‌زاده	اندرزه‌های کورش بزرگ - چاپ دوم
۲۵۰۰۰	شریعت‌زاده	اندرزه‌های داریوش بزرگ / همراه آخرین گفتار داریوش
۲۲۰۰۰	نوری راد	اندرزه‌های باستانی ایرانین / رزشت و اوشنر دانا
۲۰۰۰۰	نوری راد	اندرزه‌های باستانی ایرانین / یادگار بزرگمهر

*** تاریخ و باستان‌شناسی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۳۵۰۰۰	شریعت‌زاده	فرمان کورش بزرگ (مثنوی) چاپ دوم
۵۵۰۰۰	شریعت‌زاده	پاسارگاد و وصیت نامه کورش بزرگ - چاپ دوم
۵۰۰۰۰	شریعت‌زاده	سختان ساهلی هخامنشی در تخت جمشید - چاپ دوم
۵۰۰۰۰	عباس خلیلی	کورش نامه - چاپ دوم
۱۸۵۰۰۰	علی ساهی	تصدیق هخامنشی
۱۲۵۰۰۰	علی ساهی	پایخت‌های شاهنشاهان هخامنشی در تخت جمشید
۵۶۵۰۰	خونفر	نمایش اقوام شاهنشاهی هخامنشی
۱۵۰۰۰۰	ارستو بیابان	سنگ‌های ایران در دوران هخامنشی
۵۰۰۰۰	زینب امیرصادق	کریم استانی - عرب ساسانی
۳۵۰۰۰	فرزاد قلیبی	سنگ‌های صومره
۵۰۰۰۰	غلیزاده	سنگ‌های اولجایتو
۸۰۰۰۰	دکتر مشیری	سنگ‌های عرب ساسانی
۱۲۵۰۰۰	امینی	سنگ‌های ایران قبل از اسلام
۱۵۰۰۰۰	محمدعزیز حق صفت	دو روی سنگ، سنگ‌های پهلوئی
۴۰۰۰۰	ولید کابیک (کودرز)	باستان‌شناسی و تاریخ هنر (مادی‌ها و پارسی‌ها)
۱۵۰۰۰۰	سعد باقی	مجموعه مقالات باستان‌شناسی (ج ۱ و ۲)
۴۰۰۰۰	رضا خدایی	تاریخ اقتصادی - اجتماعی پوهوش
۹۰۰۰۰	محمد آذر معینی	تاریخ اقتصادی - اجتماعی گرمسار
۱۶۰۰۰۰	امیر افشارفر	هر رمای تاریک
۴۰۰۰۰	محمدعلی...	تاریخچه واقف در شهرستان شاهرود

*** زبان‌شناسی ***

قیمت	نویسنده	نام کتاب
۸۰۰۰۰	ولید شاپور من	فرمان‌های شاهان هخامنشی (زبان آریایی)
۲۵۰۰۰	دکتر داریوش لیکرزاده	به انضمام آموزش خط میخی (پارسی باستان)
۴۵۰۰۰	دکتر داریوش لیکرزاده	سنگ‌نویسی داریوش بزرگ در بیستون
۳۰۰۰۰	دکتر داریوش لیکرزاده	سنگ‌نویسی داریوش بزرگ در بیستون
۳۰۰۰۰	دکتر محمدحاجریانی	روانشناسی ادبی
۲۰۰۰۰	پروفسور دکتر لیکرزاده	زبان اورارتو
۲۵۰۰۰	پروفسور دکتر لیکرزاده	کتابچه‌های پهلوئی (جلد اول)
۳۰۰۰۰	دکتر داریوش لیکرزاده	کتابچه‌های پهلوئی اشکانی (جلد دوم)
۲۵۰۰۰	دکتر داریوش لیکرزاده	شناسایی زبان پهلوئی
۲۵۰۰۰	دکتر شکرآبادی	سنگ‌نویسی‌های گزلیزید موجد موبدان
۶۰۰۰۰	دکتر...	فرهنگ لغات هرس (پنج بخشی)
۲۷۰۰۰	دکتر ولید شاپور من	فرهنگ مقامات خراسی
۱۵۰۰۰	دکتر داریوش لیکرزاده	فرهنگ گویش دستپسندی
۱۵۰۰۰	دکتر محمدعلی خلیلی	فرهنگ گویش شوشتری
۱۵۰۰۰	دکتر مصطفی خلیلی	دانش زبان گویش شوشتری
۶۵۰۰۰	محمدعلی...	فرهنگ و روش‌های باستان‌شناسی (مفاهیم درسی و محقق)